افغانستان
و پنج سال سلطهٔ طالبان

وحید مژده





نشرنی

یک‌بار مولوی متوکل در مذاکره با مخالفین توافق نمود تا آنها نیز در ساختار قدرت دولتی شریک شوند. البته این کار هنوز نهایی نشده و فقط در حد مذاکره مطرح شده بود. همین‌که رسانه‌های گروهی این خبر را به نشر سپردند، اولین کسانی که در اعتراض به آن خود را به ملا محمد عمر رسانیدند، فرماندهان نظامی بودند. آنها می‌گفتند که مخالفین امارت اسلامی «باغی»اند و بنابراین جنگ علیه آنان یک وجیبهٔ شرعی است. اینکه فیصله می‌شود که آنان در امارت شریک شوند، به این معنی است که آنها باغی نبوده‌اند. پس در آن‌صورت جنگ با آنها از نظر شرع چگونه بوده‌است؟ کشته‌های ما به‌دست آنها شهیدند یا نه؟... ملا عمر در مقابل آنان جوابی نداشت و ناچار این موضوع به فراموشی سپرده شد.

صفحهٔ ۹۹ کتاب

در هر نظام، قوهٔ قضاییه در جهت تأمین عدل و انصاف در جامعه نقش اولی را به‌عهده دارد، ولی نظام قضایی طالبان به‌سرعت به‌طرف فساد کشانده شد. این وضع از دید هیچ‌کس پوشیده نبود، به همین علت معاش قضات چندبرابر معاش سایر مأمورین دولت بلند برده شد تا جلو رشوه‌خواری گرفته شود، ولی در وضع تغییر محسوس به مشاهده نرسید.

صفحهٔ ۱۰۶ کتاب

یکی از شکایات که در مورد محاکم و ارگان‌های امنیتی طالبان نیز عمومیت داشت تحت شکنجه قراردادن افراد غرض وادارنمودن آنان به اعتراف بود. طالبان شکنجه‌گران بی‌رحمی بودند و عام‌ترین و رایج‌ترین شکنجه آنان زدن افراد به‌وسیلهٔ کیبل (کابل) برق بود. شکنجه به‌وسیلهٔ کیبل توسط طالبان به‌حدی شهرت یافت که یک‌بار «ملا محمد ربانی» در اجتماعی از مسئولین امنیتی طالبان، به بخشی از یک حدیث پیامبر(ص) اشاره کرد که در آن آمده است در آخر زمان طایفه‌ای ظهور می‌کنند که شلاق‌هایی به‌شکل «دم گاو» در دست دارند و مردم را با آن شکنجه می‌دهند. این افراد

شکنجه‌گر از استشمام بوی بهشت نیز محروم‌اند. ملا ربانی با استناد به این حدیث، طالبان را از استفاده از کیبل برحذر داشت و آنان را به نرمی در برابر مردم دعوت کرد. کاری که طالبان هیچ‌گاه به آن عمل نکردند.

صفحهٔ ۱۰۴ کتاب

طالبان برخاسته از مناطق روستایی کشور بودند و در میان مردم روستا نوعی بدبینی نسبت به شهر وجود داشت. بسیاری به این نظر بودند که نظام شهری، موجب رشد بی‌دینی می‌شود که کودتای کمونیستی به این مفکوره قوت بیشتر بخشید. این گروه از مردمان روستایی، به تحصیلکرده‌های مدارس غیردینی با نظری حاکی از سوءظن می‌نگریستند. در روستاهای دورافتاده اثری از مدارس دخترانه موجود نبود. طالبان با همین ذهنیت به شهر آمدند و در میان آنان کسانی که دید روشن‌تر داشتند نیز تحت تأثیر اکثریت قرار گرفتند. اکثریتی که نمی‌توانستند جذب محیط شهر گردند و ارزش‌های نظام شهری را بپذیرند، سعی کردند تا شهر را به روستا مبدل سازند.

صفحهٔ ۱۰۹ کتاب

در این بحث مقدماتی این سؤال مطرح گردید که آیا افراد مربوط امر بالمعروف حق دارند بدون اذن محکمه و اجازهٔ صاحب‌خانه، مخفیانه و از راه دیوار وارد خانه‌های مردم گردند؟ اکثریت با استناد به واقعه‌ای که در دوران خلافت حضرت عمر فاروق(رض) پیش آمده بود، با قاطعیت حکم کردند که مسئولین امر بالمعروف حق داخل‌شدن مخفیانه به خانه‌های مردم را به بهانهٔ بازرسی ندارند، ولی وزیر امر بالمعروف در جواب گفت: «مردم صدراسلام را با این عصر مقایسه نکنید. این مردم بسیار فاسداند و اکثراً فساد در خانه‌ها جریان دارد. مردم موسیقی می‌شنوند و در خانه‌ها تلویزیون و ویدئو دارند.»

صفحهٔ ۵۳ـ۵۴ کتاب

افغانستان

و پنج‌سال سلطهٔ طالبان

افغانستان

و پنج‌سال سلطهٔ طالبان

وحید مژده



نشر نی

مژده، وحید
افغانستان و پنج سال سلطهٔ طالبان / وحید مژده. ــ تهران: نشر نی، ۱۳۸۲.
[۱۸۸] ص.: عکس.
ISBN 964-312-665-X

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. طالبان. ۲. افغانستان ــ سیاست و حکومت ــ ۱۳۷۱ـ۱۳۷۷. ۳. حزب اسلامی افغانستان. ۴. افغانستان ــ تاریخ ــ ۱۳۷۱ـ۱۳۷۷. ۵. بنیادگرایی اسلامی ــ افغانستان. الف. عنوان.

۷ الف ۴۳ م / ۳ / DS ۳۷۱ ۹۵۸/۱۰۴۶

۱۳۸۲

کتابخانه ملی ایران ۸۲ـ۳۹۹۴۶ م



نشر نی

نشانی: تهران، خیابان فاطمی، خیابان رهی معیری، شمارهٔ ۵۸، کد پستی ۱۴۱۳۷
صندوق پستی ۵۵۶ ــ ۱۳۱۴۵، نشر نی تلفن ۵۹ و ۸۰۰۴۶۵۸
دفتر فروش: خیابان انقلاب، روبروی دانشگاه تهران، پاساژ فروزنده، شمارهٔ ۵۱۲ تلفن ۶۴۹۸۲۹۳ فکس ۶۴۹۸۲۹۴
کتابفروشی: خیابان کریم‌خان، نبش میرزای شیرازی، شمارهٔ ۱۶۹ تلفن ۸۹۰۱۵۶۱
www.nashreney.com

افغانستان
و پنج سال سلطهٔ طالبان

وحید مژده

• **چاپ اول** ۱۳۸۲ تهران • **تعداد** ۲۲۰۰ نسخه • **لیتوگرافی** غزال • **چاپ** غزال

شابک X-۶۶۵-۳۱۲-۹۶۴ ISBN 964-312-665-X

فهرست مطالب

شرح حال نویسنده

احمد وحید مژده ۴۸ سال قبل در «بغلان» در شمال افغانستان به‌دنیا آمد. تحصیلات خود را تا مرحلهٔ دیپلم در مدرسهٔ عالی حبیبیه در کابل به‌پایان رسانید و شامل دانشگاه شد. در سال ۱۹۷۷ میلادی از دانشکدهٔ اقتصاد دانشگاه کابل لیسانس گرفت.

با کودتای کمونیستی افغانستان را ترک کرد و به صف مقاومت پیوست. در جهاد مسلحانه سهم گرفت و سال‌ها در بخش‌های مختلف فرهنگی، نظامی و سیاسی نهضت مقاومت افغان‌ها علیه تجاوز شوروی فعال بود. در این دوران او با حزب اسلامی، اتحاد اسلامی و مکتب خدمات مجاهدین همکاری کرد. روزنامهٔ **شهادت** مربوط (به) حزب اسلامی مدتی به اهتمام وی در پشاور به نشر می‌رسید. از وحید مژده غیر از مقالات متعدد در مطبوعات، یک مجموعهٔ شعر به‌نام **ستیز با توفان** نیز منتشر شده است. وحید مژده در دوران حکومت مجاهدین به کابل برگشت و مسئولیت اطلاعات و نشرات وزارت امور خارجه به وی سپرده شد. تا زمان سقوط طالبان در بخش‌های مختلف وزارت امور خارجه مشغول کار بود.

از آن به‌بعد با استفاده از فراغتی که به‌دست آورد، در ابتدا یادداشت‌های عبدالمجید زابلی وزیر سابق اقتصاد افغانستان را جمع‌آوری و بازنویسی

نموده به چاپ رسانید. زابلی در این یادداشت‌ها به اشتباهات دست‌اندرکاران اقتصاد و سیاست در دوران رژیم سلطنتی در افغانستان و تجارب حاصله از آن برای آیندهٔ کشور پرداخته است. کتاب **افغانستان و پنج سال سلطهٔ طالبان**، تجارب، چشم‌دیدها (مشاهدات) و برداشت‌های خود نویسنده از دوران حاکمیت طالبان بر افغانستان است.

روابط سیاسی ایران و افغانستان در قرن بیستم کتاب دیگری است که وحید مژده با بهره از امکان دسترسی به اسناد وزارت امور خارجهٔ افغانستان نوشته که به‌زودی آمادهٔ انتشار خواهد شد. وحید مژده متأهل است و دو فرزند دارد.

پیشگفتار

در وقایع مرموز کشش و جاذبه‌ای نهفته است. در نهاد آدمی تمایلی وجود دارد که می‌خواهد پرده از اسرار پدیده‌های پررمز و راز بردارد و همین تمایل فطری است که تلاش و تکاپوی انسانی را جهت می‌بخشد.

طالبان و ظهور آنان از وقایع پیچیده و مرموز در تاریخ معاصر کشور ماست. گروهی که در رأس آنان مردمانی برخاسته از عقب‌افتاده‌ترین مناطق افغانستان قرار داشتند، قیام کردند و مدعی حقانیت خود و بطلان هر ادعای دیگر و هر نوع برداشت دیگر از اسلام بودند. به دور شخصیت مرموز و ناشناخته‌ای گرد آمدند، در برابر خواست‌های جامعهٔ جهانی موقف منفی و خصمانه گرفتند و «نه» گفتند، به دشمنان دین موقع دادند تا با استناد به اعمال و کنش آنان، بر اسلام و باورهای دینی بتازند. به‌نام تطبیق شرع با شلاق به جان مردم افتادند و به‌نام تطبیق احکام دین، بر ملت و بر دین جفا کردند و در پایان کار، حتی نزدیک‌ترین یاران‌شان نیز آنان را تنها گذاشتند.

تجربهٔ این شکست به ما آموخت که گاهی مصلحت ملی، صدرنشین همهٔ باورها و ایده‌آل‌هاست. طالبان به این باور بودند که دوستان قدرتمندشان در پاکستان، به‌خصوص تنظیم(سازمان)های مذهبی-سیاسی آن کشور، به زمامداران پاکستان اجازه نخواهند داد تا دست به اقدامی علیه طالبان بزنند و

هرگاه چنین کنند، طالبانِ خود پاکستان، با قیام مسلحانه، آن کشور را به آشوب و انقلاب خواهند کشاند. ولی چنین نشد، زیرا بقای پاکستان برای آنان بیش از هر چیز دیگر ارزش داشت. آنها به مصلحت ملی کشور خود عمل کردند. سخن از مصلحت ملی است و من بی‌اختیار به یاد صفحه‌ای از تاریخ می‌افتم.

وقتی در سال ۱۹۷۱ شعله‌های آخرین جنگ میان هند و پاکستان سر کشید، در جلسه‌ای از شورای وزیران دولت افغانستان، بعضی از وزراء پیشنهاد نمودند که در شرایط فعلی که پاکستان درگیر جنگ در پاکستان غربی است، بهترین شرایط برای افغانستان فراهم آمده تا به‌نوبهٔ خود به پاکستان اعلان جنگ بدهد و به‌این‌ترتیب خاک‌های از دست‌رفتهٔ ماوراء دیورند را دوباره به‌دست آورد و مسئله پشتونستان را از راه نظامی حل نماید.

اکثریت با این پیشنهاد مخالفت کردند و گفتند در شرایطی که یک کشور اسلامی با مشکل بزرگی مواجه گردیده و در خطر تجزیه‌شدن قرار دارد، چنین اقدامی از جانب افغانستان، گذشته از اینکه رابطه ما را با جهان اسلام خدشه‌دار می‌سازد، ما را به‌عنوان مردمی ناجوانمرد که از مشکل همسایهٔ مسلمان خود به‌نفع خود سود برده‌ایم، نشان خواهد داد. در این رابطه مصلحت‌های دیگری بالاتر از مصلحت ملی وجود دارد که باید به آن توجه شود.

جنگ هند و پاکستان به پایان رسید. جنرال نیازی فرماندهٔ نیروهای مسلح پاکستان در پاکستان شرقی، اسلحهٔ خود را به «جنرال ارورا» جنرال هندی تسلیم نمود و با تسلیم‌شدن نیروهای پاکستانی، شیخ مجیب‌الرحمن استقلال بنگلادش را اعلام کرد.

روز سه‌شنبه ۲۱ جدی ۱۳۵۰ مطابق ۱۱ جنوری ۱۹۷۲ دولت پاکستان به قونسولگری افغانستان در پشاور اطلاع داد که «ذوالفقار علی بوتو» رئیس‌جمهور پاکستان قصد دارد همین امروز به کابل مسافرت نماید. طیارهٔ

قوای هوایی پاکستان در ساعت ۱۱ و ۴۵ قبل از ظهر در میدان هوایی کابل به زمین نشست و در میدان هوایی شخص محمد ظاهرشاه، پادشاه افغانستان، داکتر عبدالظاهر صدراعظم، علی‌محمد وزیر دربار، داکتر عبدالصمد حامد معاون صدارت و عده‌ای دیگر از رئیس‌جمهور پاکستان و هیئت همراه وی استقبال نمودند.

همراهان بوتو در این سفر عبارت بودند از مارشال هوایی، رحیم‌خان لوی در ستیز قوای مسلح پاکستان، میجر جنرال غلام اسحق‌خان (که بعدها به ریاست جمهوری پاکستان رسید) و عده‌ای دیگر.

رئیس‌جمهور پاکستان چهار ساعت در کابل توقف نمود و مذاکراتی در قصر گلخانه انجام داد که خلاصهٔ آن چنین بود: (نقل از اسناد وزارت امور خارجه افغانستان):

۱. آقای بوتو اظهار داشت که برای این به کابل آمده‌ام که مراتب تشکر و احترام خود را به اعلیحضرت همایونی، حکومت و مردم افغانستان که در هنگام بحران بزرگ پاکستان در مقابل کشور ما موقف همدردانه اتخاذ کردند، شخصاً تقدیم نمایم. افغانستان در جنگ ۱۹۶۵ هند و پاکستان نیز موقف مشابه گرفته بود و پاکستان حاضر است در مقابل این وضع جوانمردانهٔ افغانستان، تا حدی که ممکن است اقدام متقابل نماید.

۲. آقای بوتو گفت: اکنون من در پاکستان مشغولم تا پارچه‌های از هم‌پاشیدهٔ کشور را دوباره جمع نمایم... می‌خواهیم در کشور خود ریفورم‌های اساسی به میان آریم. پارلمان را فعال سازیم، دموکراسی را برقرار نمائیم، زیرا تشکیلات ما تباه شده و باید دوباره به‌کار بیفتد. در این حال من به افغانستان کدام (هیچ نوع) تعهد کرده نمی‌توانم و این کار مشکل است و اگر تعهد کنم نمی‌توانم آن را تطبیق کنم.

۳. بوتو گفت: در تمام دوره‌های خدمت خود کوشش کرده‌ام تا دو کشور به هم نزدیک شوند اما در این لمحه نمی‌توانم وعدهٔ خالی به شما بدهم، زیرا نمی‌خواهم در مقابل مردم جوانمرد افغانستان در آینده سرافکنده باشم. من سوابق پروبلم (مشکل) موجود بین افغانستان و پاکستان را می‌دانم، مرا وقت بدهید. امید است به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم در این راه گامی برداریم... من احساس می‌کنم که افغانستان در مورد پشتون‌های پاکستان نگرانی دارد و می‌خواهد مردم پشتون خوشبخت باشند. من به شما اطمینان می‌دهم که علاقمندی ما در این مورد [نیز بی]نهایت عمیق است...

امروز افغان‌ها حق دارند تا از پاکستان گله داشته باشند. ما در دوران بحران بزرگ پاکستان کاری کردیم که پاکستان از خطوط مرزی خود با افغانستان نگرانی نداشت، ولی اینکه دختر آقای بوتو، در زمان بحران بزرگ افغانستان، چگونه وعدهٔ «اقدام متقابل» پدر را عملی کرد، حقیقتی روشن و آشکار است.

* * *

در سلسلهٔ تلاش‌هایی که در طول تاریخ در جوامع اسلامی برای استقرار یک نظام ایده‌آل اسلامی به‌راه افتاده است، پس از خوارج، طالبان تجربهٔ دوم از این دست بودند. آنها خود را در حصاری از پندارهای ناهمساز با شرایط زمان محصور و تجرید کردند و در دو جبهه ــ هم با مردم خود و هم با جامعهٔ جهانی ــ درگیر جنگ شدند و عجیب اینکه در این میدان کارزار چشم امید به پیروزی داشتند. آنان در انتظار ظهور یک معجزه بودند که تحقق نیافت.

از فتح کابل به‌دست طالبان تا سقوط آنان در مدت پنج‌سال من این فرصت را داشتم تا با پدیدهٔ طالبان از نزدیک رابطه برقرار نمایم و با بسیاری از دست‌اندرکاران این تحریک (نهضت، جبهه) آشنا شوم. از جریانات مهم این

دوران که از دور یا نزدیک در جریان قرار گرفتم یا خود شاهد آن بودم، یادداشت برداشتم به این امید که روزی امکان انتشار آن فراهم آید و سپاس خدای را که اکنون این مجال فراهم آمد...

در رابطه با طالبان تاکنون کتاب‌های بسیار به رشتهٔ تحریر درآمده که نویسندگان آن کتاب‌ها از خارج به این پدیدهٔ مرموز نگریسته‌اند ولی این کتاب تمرکز بیشتر به نگرش از داخل به پدیدهٔ طالبان دارد و به‌خاطر همین ویژگی می‌تواند روشنگر برخی نقاطی باشد که تاکنون در پرده ابهام پنهان بوده است.

این کتاب نخستین بار در سال ۱۳۸۱ توسط نهضت ملی اسلامی افغانستان در دو هزار نسخه منتشر شد و اکنون چاپ دوم آن با تجدیدنظر و اضافات به نشر می‌رسد.

وحید مژده

زمستان ۱۳۸۱

۳. بوتو گفت: در تمام دوره‌های خدمت خود کوشش کرده‌ام تا دو کشور به هم نزدیک شوند اما در این لمحه نمی‌توانم وعدهٔ خالی به شما بدهم، زیرا نمی‌خواهم در مقابل مردم جوانمرد افغانستان در آینده سرافکنده باشم. من سوابق پروبلم (مشکل) موجود بین افغانستان و پاکستان را می‌دانم، مرا وقت بدهید. امید است به مرحله‌ای برسیم که بتوانیم در این راه گامی برداریم... من احساس می‌کنم که افغانستان در مورد پشتون‌های پاکستان نگرانی دارد و می‌خواهد مردم پشتون خوشبخت باشند. من به شما اطمینان می‌دهم که علاقمندی ما در این مورد [نیز بی]نهایت عمیق است...

امروز افغان‌ها حق دارند تا از پاکستان گله داشته باشند. ما در دوران بحران بزرگ پاکستان کاری کردیم که پاکستان از خطوط مرزی خود با افغانستان نگرانی نداشت، ولی اینکه دختر آقای بوتو، در زمان بحران بزرگ افغانستان، چگونه وعدهٔ «اقدام متقابل» پدر را عملی کرد، حقیقتی روشن و آشکار است.

* * *

در سلسلهٔ تلاش‌هایی که در طول تاریخ در جوامع اسلامی برای استقرار یک نظام ایده‌آل اسلامی به‌راه افتاده است، پس از خوارج، طالبان تجربهٔ دوم از این دست بودند. آنها خود را در حصاری از پندارهای ناهمساز با شرایط زمان محصور و تجرید کردند و در دو جبهه ــ هم با مردم خود و هم با جامعهٔ جهانی ــ درگیر جنگ شدند و عجیب اینکه در این میدان کارزار چشم امید به پیروزی داشتند. آنان در انتظار ظهور یک معجزه بودند که تحقق نیافت.

از فتح کابل به‌دست طالبان تا سقوط آنان در مدت پنج‌سال من این فرصت را داشتم تا با پدیدهٔ طالبان از نزدیک رابطه برقرار نمایم و با بسیاری از دست‌اندرکاران این تحریک (نهضت، جبهه) آشنا شوم. از جریانات مهم این

پیشگفتار ویراست دوم

چاپ اول کتاب **افغانستان و پنج سال سلطهٔ طالبان** که در دوهزار نسخه به چاپ رسید با استقبال خوانندگان مواجه شد. بزرگ‌ترین پاداش یک نویسنده عطف توجهی است که کتاب‌دوستان به اثرش مبذول می‌دارند. لطف و عنایت دوستان عزیز ایرانی که این کتاب به دست‌شان رسید برای من نه‌تنها مایهٔ دلگرمی که درعین حال غیرمنتظره بود. غیرقابل انتظار از این جهت که چاپ اول کتاب در تیراژ کمی به نشر رسیده بود که در پاکستان و افغانستان نیز به‌زودی نایاب شد. بناء (بنابراین) انتظار نداشتم در ایران انعکاسی داشته باشد.

بعضی از دوستان صاحبنظر که کتاب از نظر گرامی‌شان گذشت، به خلأها و کاستی‌های کتاب انگشت نهادند. با اظهار این انتظار که در صورت چاپ بعدی به اصلاح آن بپردازم ازجمله، نبود عکس کسانی که از آنان نام برده شده. فتوکپی اسنادی که ترجمهٔ آن در کتاب آمده است و نقاط ابهامی که در رابطه با ظهور القاعده در افغانستان در کتاب وجود دارد و این موضوع ایجاب تفصیل بیشتر را می‌نماید. در مورد بازگشت اسامه از سودان به افغانستان، حقایق ناگفته مانده و به نقش دست‌اندرکاران بلندپایهٔ دولت استاد ربانی در این ماجرا اشاره‌ای نشده است...

گذشته از کاستی‌های فوق که دوستان برشمردند، موضوع تلاش روس‌ها برای تفاهم با طالبان نیز نیاز به وضاحت بیشتر بود که در چاپ جدید سعی شد این کاستی نیز برطرف گردد.

امید است با رفع کاستی‌ها در چاپ جدید، کتاب مورد توجه بیشتر قرار گیرد.

وحید مژده

ظهور طالبان

کسانی‌که جریانات سیاسی افغانستان از کودتای ثور ۱۹۷۸ تا امروز را شاهد بوده‌اند، به‌خوبی می‌دانند که هیچ حرکت نظامی بدون پشتوانه و حمایت خارجی و دخالت دست یا دست‌هایی از بیرون، مجال تبارز (بروز) و عمل در افغانستان را نداشته است. این جریانات تا آن زمان به حیات و موجودیت خویش در صحنهٔ بحران افغانستان ادامه داده‌اند که این حمایت برقرار بوده و باختم حمایت خارجی، چون حباب در تلاطم موج‌های بحران از هم پاشیده و از میان رفته‌اند.

از حزب دموکراتیک خلق گرفته تا حزب اسلامی به رهبری حکمتیار که روزگاری در پیکار علیه ارتش سرخ در افغانستان، بیشترین کمک‌های خارجی به آن تعلق می‌گرفت و همچنین بعضی دیگر از تنظیم‌های مجاهدین که امروز با پایان‌گرفتن حمایت خارجی، از آنان جز نام چیزی باقی نمانده است.

ظهور طالبان در صحنهٔ بحران افغانستان از این قاعده مستثنی نبوده است و البته اولین کسی که بر علیه طالبان فریاد اعتراض بلند کرد، حکمتیار بود. وی به‌دنبال فتح قندهار به‌دست طالبان در ۲۱ نوامبر ۱۹۹۴ گفت: «حرکت طالبان توطئه خارجی است که به‌وسیلهٔ یک تعداد ملیشه‌های مزدور به‌راه افتاده و هدف آن، از میان برداشتن مجاهدان است. طالبان حقیقی مردم خوب و

متعهد به جهادند. آشوبگران گروه به‌اصطلاح طالبان، دشمنان جهادند. طرح و پلان این حرکت توسط یک کشور خارجی و سفیر اسبق انگلستان در اسلام‌آباد پی‌ریزی شده و یک کشور به اصطلاح اسلامی آن را تمویل می‌کند». وی یکی از احزاب اسلامی پاکستان را نیز به همکاری با این جریان متهم کرد که به‌وضوح اشاره به جمعیت‌العلمای اسلام به رهبری مولوی فضل‌الرحمن بود. بی‌نظیر بوتو که هنگام ظهور طالبان صدراعظم پاکستان بود، پس از واقعه یازده سپتمبر اظهار داشت که «طالبان طرح مشترک انگلیس، امریکا و ISI[1] بوده است.»

در شرایطی که امریکا خود را برای حمله به افغانستان و سرنگونی طالبان آماده می‌ساخت، اعترافاتی صورت گرفت که قبلاً نیز شنیده شده ولی تأیید نشده بود. امریکا می‌خواست از طریق طالبان، جمع‌آوری اسلحه و تأمین امنیت در افغانستان را عملی سازد و به این‌وسیله زمینه را برای تأمین امنیت آسیای میانه، که ناامنی در افغانستان آن را به مخاطره انداخته بود، آماده ساخته و تمدید پایپ‌لاین‌های نفت و گاز از آسیای میانه به بحر هند را از این مسیر ممکن سازد.

چرا طالبان برای این هدف انتخاب شدند؟ کشمکش بی‌حاصل چند تنظیم (سازمان) جهادی برای رسیدن به قدرت، که هریک درصدد حذف رقبای خویش از صحنه بودند، موجب گردید که همه آنان در نزد مردم افغانستان بی‌اعتبار گردند. هریک از این تنظیم‌ها برای سربازگیری از میان مردم به قومیت‌گرایی رو آوردند.

آنچه که در کابل به‌عنوان پایتخت کشور می‌گذشت، مورد دقت و توجه مردم در سراسر افغانستان بود. جنگ حکمتیار علیه ربانی را رسانه‌های گروهی در سطح بین‌المللی، جنگ میان پشتون‌ها و غیر پشتون‌ها می‌خواندند. اقدامات گروه‌های مسلح غیرمسئول در برابر پشتون‌ها در

---

۱. سازمان استخبارات نظامی پاکستان.

کابل، در مناطق پشتون‌نشین انعکاس گسترده می‌یافت. حقایق با شایعات درهم می‌آمیخت. جوّ حاکی از بدبینی از رژیم استاد ربانی در مناطق پشتون‌نشین برای پاکستان این فرصت را میسر کرد تا خود را به‌عنوان حامی پشتون‌ها قلمداد نماید. در کابل نیز قهرمان کسی بود که شدیدتر بر ضد پاکستان سخن بگوید.

مردم از این وضع بجان آمده بودند. جنگ‌های تنظیمی هر روز از مردم غیرنظامی کشته می‌گرفت. هر روز اتحاد جدیدی به‌وجود می‌آمد تا تعادل نظامی میان گروه‌های درگیر از میان نرود و جنگ ادامه یابد. مردم در انتظار یک ناجی بودند و برای‌شان مهم نبود که این نجات‌دهنده از کجا و چه کسی باشد.

پروژهٔ جدید پاکستان در مورد افغانستان بر بنیاد نارضایتی پشتون‌ها از رژیم استاد ربانی در کابل استوار بود. پاکستان حکمتیار را در اختیار داشت، ولی همان‌گونه که «اولویه روه» محقق فرانسوی چند سال قبل به شارژ دافیر رژیم نجیب در تهران گفته بود «امریکا حکمتیار را طرد کرده است» واقعاً چنین بود. درعین حال اشتباهات سیاسی حکمتیار به‌حدی بود که نمی‌شد روی او در این مرحله سرمایه‌گذاری کرد.

اگر هدف امریکا و در مجموع جهان غرب، تأمین امنیت راه‌های تجارت آسیای میانه، به بحر هند از مسیر افغانستان بوده، به همین منظور از تحریک طالبان به‌عنوان یک وسیله استفاده شد، اهداف پاکستان فقط در یک مرحله با این هدف همسویی داشت، ولی در درازمدت پاکستان اهداف بسیار بلندپروازانه‌ای را درسر می‌پرورانید.

در هشتم ماه می ۱۹۹۰ میلادی روزنامه انگلیسی‌زبان **کابل تایمز** در کابل، سند محرمانه‌ای را به نشر سپرد که سازمان استخبارات نظامی پاکستان (ISI) عنوانی (خطاب به) اتاشه‌های دفاعی (وابسته‌های نظامی) سفارت‌های پاکستان در سراسر جهان صادر نموده بود. متن سند چنین بود:

مدیریت عمومی استخبارات نظامی ــ اسلام‌آباد
نمبر ۴۱۲۰ ای ۶ جی آی ای
تاریخ ۲۲ فبروی (فوریه) ۱۹۸۹
به آتشه (وابسته) دفاعی سفارت پاکستان...
موضوع: اولویت‌ها و استراتژی پاکستان.

خروج عساکر روسی، شرایط جدیدی را برای حل مسئلهٔ افغانستان ایجاد می‌کند، بعد از سقوط رژیم کابل، اوضاع اقتصادی و سیاسی در کشور (بی)نهایت جدی خواهد بود. هیچ حکومت اسلامی قادر نخواهد بود بدون کمک وسیع خارجی بر کشور حکومت کند. ما عمیقاً معتقدیم که پاکستان یگانه‌شریک و حتی حامی افغانستان است که از طریق آن کمک[های] خارجی می‌تواند صورت گیرد.

۲. سیاست ما در قبال افغانستان متکی بر سه عامل است:

الف: تشکیل یک حکومت جدید که از همان آغاز در قلمرو افغانستان فعالیت کند. نخستین وظیفه را کسب شناخت حتی‌المقدور تعداد زیاد ملل و قبل از همه کشورهای اسلامی تشکیل خواهد داد. ما باید در این حکومت، کمترین اشتراک عناصر طرفدار ایران را تأمین نماییم. وظیفهٔ دیگر باید آزادساختن یکی از شهرهای عمده، مثلاً جلال‌آباد باشد که در آن حکومت جدید نصب خواهد شد و از آنجا تمام کشور را اداره خواهد کرد. مجاهدین، محتاج به تمام کمک‌های ممکن نظامی خواهند بود. باید مستشاران نظامی به آنها در ایجاد چیزی شبیه به یک اردوی منظم کمک نمایند. دخالت و شراکت پاکستان لازم است تا اوضاع کنترل شود و منافع ملی ما حفظ گردد.

ب: سقوط رژیم کابل می‌تواند در ظرف دو روز صورت گیرد. این کار باید از طریق محاصرهٔ کابل و به تعقیب آن تهاجم مستقیم یا از طریق محاصرهٔ کامل اقتصادی، که به اضمحلال رژیم کابل منتج گردد، انجام یابد. برای این منظور ما باید تلاش کنیم تا در حلقات نظامی کابل

SECRET

Directorate General
Inter Services Intelligence
Islamabad

No. 4920/JIA-6(a)

22 Feb' 89

To: Defence Attache
Embassy of Pakistan
[redacted]

Subject: Pakistan's Options and Strategy

The withdrawal of the Russian troops creates new conditions for solving the Afghan problems. After the fall of the Kabul regime the economic and political situation in the country will be extremely serious. No Islamic government will be able to govern country without extensive foreign aid. We are deeply convinced that Pakistan is Afghanistan's only partner and even patron through which foreign aid can be channelled.

2. Our policy towards Afghanistan is based on three factors:-

a. The formation of a new government operating from the very beginning on Afghan territory. The main task will consist in acquiring recognition from as many nations as possible and above all from Islamic countries. We must achieve the minimum participation in this government of pro-Iranian elements. Another task should be the liberation of one of the main cities, for instance Jalalabad, where the new government would be installed and administer the entire country. The Mujahideen will need all possible military assistance. Military advisers should assist them in creating something like a regular army. The involvement of Pakistan is necessary in order to control the situation and safeguard our national interests.

SECRET

سندی از ISI در مورد برنامه‌های پاکستان بعد از خروج نیروهای شوروی از افغانستان

نفوذ نماییم. بسیار بااهمیت است که نفوذ ما در حکومت جدید تحکیم یابد و اشخاص مورد اعتماد ما در آن جابه‌جا گردند. آنچه که حایز اهمیت عظیم است، ایجاد شرایطی است که عملکردهای عادی این حکومت، صرفاً در صورت حضور مشاورین ما امکان‌پذیر گردد.

ج: اعاده صلح و آغاز اعمار مجدد کشور، یک پروسهٔ طولانی و دردناک خواهد بود. ما وسایل لازم را در اختیار داریم تا نه‌تنها این پروسه را کنترل نماییم، بلکه در آینده ادغام تدریجی ساختار اقتصادی و سیاسی را به چنان طریقی تأمین کنیم که منتج به اتحاد نزدیک بین پاکستان و افغانستان گردیده و این امر می‌تواند به کنفدراسیون افغانستان و پاکستان بیانجامد. این اندیشه حمایت وسیع را در میان نظامیان و عموم مردم کسب خواهد کرد. با این وصف فعالیت تبلیغاتی ماهرانه[ای] لازم خواهد بود تا افکار عامهٔ پاکستان و جهان به آن عادت کنند.

۳. وضع هنوز هم متشنج است و مستلزم احتیاط می‌باشد. اطلاعات مفصل‌تر شما مورد قدردانی ما خواهد بود و باید به زودترین فرصت برای ما گسیل گردد.

امضاء

در غیاب مدیر عمومی استخبارات

دگروال محمد ارشاد چودری

هرچند نجیب، رئیس رژیم کابل در تلویزیون، در مورد این سند و مداخلات پاکستان در امور افغانستان مفصلاً سخن گفت، ولی جو و فضای آن زمان که تحت تأثیر خروج ارتش سرخ از افغانستان و شکست روس‌ها بود، موجب گردید تا نشر این سند بخشی از جنگ تبلیغاتی رژیم کابل علیه پاکستان تلقی گردیده و توجه زیادی را به‌خود جلب نکند.

بعد از نشر این سند در **کابل تایمز**، یکی از مجلات معتبر پاکستان به‌نام

SECRET

-2-

b. The overthrow of the Kabul regime. This can be achieved in two ways: a siege of Kabul followed by a direct assault, or a full-scale economic blockade resulting in the downfall of the Kabul regime. For this purpose we should attempt to penetrate into the military circles in Kabul. It is very important to strengthen our influence in the new government and to place our trusted people there. Of utmost importance is the creation of conditions in which the normal functioning of this government will be possible only in the presence of our advisers.

c. The return of peace and the beginning of the reconstruction of the country will be a painful and lengthy process. We have at our disposal the necessary means not only to control this process but to ensure in the future the gradual integration of our economic and political structure resulting in a close alliance between Pakistan and Afghanistan. Finally it could be a Pak-Afghan confederation. This idea has received wide support among the military and the public, although a skillful propaganda campaign will be needed to accustom both Pakistani and world opinion

3. The situation is still tense and require vigilance. More detailed info would be appreciated and should be forwarded to us at your earliest.

Brigadier
for Director General of Intelligence
(Mohammad Arshad Chaudry)

SECRET

تکبیر هم این سند را از **کابل تایمز** اقتباس نموده و به نشر سپرد. **تکبیر** نوشت که رژیم کابل این توان را ندارد که در ادارات حساس نظامی ما و یا سفارت‌های ما در خارج، اعمال نفوذ نموده، چنین سندی را به‌دست آورد. بدون تردید این کار به‌وسیلهٔ «را»، سازمان استخبارات هندوستان، صورت گرفته و بعداً این سند را در اختیار دولت کابل نهاده است. این خود نشان می‌دهد که پس از به‌قدرت‌رسیدن بی‌نظیر بوتو در پاکستان، سازمان استخبارات هندوستان، در اداراتِ [بی]نهایت حساس کشور ما نفوذ نموده است.

این نکته نیز قابل تذکر است که دگروال محمد ارشاد چودری بعد از اینکه از خدمات رسمی در بخش نظامی بازنشسته شد، باز هم در مسائل مربوط به افغانستان فعالیت داشت و چند روز بعد از آغاز حمله نظامی ایالات متحدهٔ امریکا علیه طالبان، به‌جرم همکاری با طالبان در پاکستان دستگیر گردید.

این نکته کاملاً مشخص است که برای یک کشور سلطه‌گر، در کشوری که می‌خواهد تحت سلطه‌اش قرار گیرد، اقوام، احزاب سیاسی، گروه‌ها، افراد و چهره‌ها هرگز نمی‌توانند دوستان ابدی و همکاران دائمی به‌شمار آیند، بلکه این دوستی‌ها و دشمنی‌ها بر بنیاد یک اصل ثابت که عبارت از «مصلحت ملی» کشور سلطه‌گر است، مورد ارزیابی و انتخاب قرار می‌گیرند.

وقتی پاکستان طالبان را علم کرد، این محاسبه را نیز داشت که ظهور یک قدرت جدید در میان پشتون‌ها از طرف رژیم ربانی به‌عنوان یک چالش علیه دشمن سرسخت وی حکمتیار تلقی خواهد شد که شاید در ابتدا به مخالفت جدی از طرف دولت استاد ربانی و نیروهای غیرپشتون مواجه نگردد و این محاسبه کاملاً درست بود.

استاد ربانی نه‌تنها با طالبان مخالفت نکرد، بلکه با بلندشدن بانگ اعتراض حکمتیار علیه این نیروی جدید، از آن به حمایت برخاست. این حمایت نه‌تنها ارسال مبالغ هنگفت پول به طالبان را شامل می‌شد، بلکه در مواردی طیارات دولت اسلامی، مواضع مخالفین طالبان را که عمدتاً طرفداران حزب اسلامی حکمتیار بودند، بمباران کردند. وقتی کابل به‌دست

طالبان افتاد، بعضی از مسئولین طالبان که از جریانات گذشته اطلاعی نداشتند، از دیدن اسنادی که نمایانگر کمک‌های هنگفت رژیم استاد ربانی به طالبان بود، اظهار حیرت و شگفتی می‌کردند. یکی از افراد بلندپایهٔ طالبان در مجلسی که نویسنده نیز حاضر بود اعتراف کرد که در چندین مورد استاد ربانی توسط شخصی به‌نام «قاضی‌زاده» که از هرات بود، به طالبان پول فرستاد. استاد سیاف تا آخرین روزهای قبل از سقوط کابل به‌دست طالبان، به فرماندهان خود هدایت می‌داد که از جنگ و برخورد با طالبان جداً اجتناب کنند و سعی نمایند از راه تفاهم، طالبان را از خلع‌سلاح مجاهدین بازدارند.

دولت استاد ربانی درکابل افرادی را غرض (به منظور) تفاهم با طالبان نزد آنان می‌فرستاد تا آنان را از جنگ با مجاهدین و حمله به کابل بازدارد. پس از سقوط طالبان، نویسنده در این مورد از استاد سیاف پرسیدم، وی در جواب گفت: «بعضی از آنانی که به نمایندگی از استاد ربانی نزد طالبان رفتند، تحت تأثیر آنان قرار گرفتند و حتی با آنها بیعت کردند. ازآن‌جمله مولوی جلیل‌الله مولوی‌زاده بود و نیز تا حدی مولوی سخی داد فایز...»

ظاهر ساده و بی‌پیرایهٔ طالبان تا قبل از فتح کابل هر کسی را تحت تأثیر قرار می‌داد، به‌خصوص علمای دین را. و استاد ربانی برای تفاهم با طالبان مجبور بود بیشتر علمای دین را نزد آنان بفرستد.

«قاضی‌زاده» کسی که استاد ربانی به‌وسیلهٔ وی پول به طالبان می‌فرستاد، خود عالمی جید (نیک) است، وی پس از سقوط طالبان به نویسنده گفت:

«من وقتی ظاهر آراسته به شریعت طالبان را نخستین‌بار دیدم، در بازگشت به استاد ربانی گفتم که اگر باطن طالبان، مانند ظاهرشان باشد، آنان مسلمانان واقعی‌اند و هیچ‌کس را یارای مقاومت در برابر آنان نیست. در غیر آن این گروه فوق‌العاده خطرناک است و وجودش بیش از اینکه به افغانستان مضر باشد، به اسلام مضر خواهد بود.»

رادیوهای BBC و صدای امریکا، که در افغانستان شنوندگان زیاد دارند، اخبار پیشروی‌های سریع طالبان را با مطالبی حاکی از شگفتی و تحسین از

عملیات آنان به نشر می‌سپردند و به‌صورت غیرمستقیم این امیدواری را در افغان‌ها ایجاد می‌کردند که طالبان نیرویی هستند که قادرند صلح و امنیت را به افغانستان بازگردانند. مسافرینی که از مناطق تحت کنترل طالبان دیدن می‌کردند، از امنیت و آرامش در آن مناطق خبر می‌دادند که در سایر مناطق افغانستان، که تحت کنترل طالبان قرار نداشت، آرزوی محال به‌نظر می‌آمد. چنین حقایقی طالبان را از نظر افغان‌ها، قطع‌نظر از اینکه وابسته به کدام قوم و منطقه‌اند، یک نیروی مردمی جلوه می‌داد و از مرزهای ایران تا مناطق دورافتادهٔ بدخشان همه آماده استقبال از طالبان بودند. برای مردم خسته از جنگ و فشار گروه‌های مسلح، حتی حقیقت حمایت پاکستان نیز در آن زمان حساسیتی را علیه طالبان برنمی‌انگیخت. طالبان گروه‌های مسلح را خلع‌سلاح می‌کردند. موانع را از راه‌های مواصلاتی برمی‌داشتند و امنیت را برقرار می‌ساختند. کارهایی که هم برای مردم عادی وهم برای تاجران، که درصدد گسترش تجارت خویش بودند، جالب بود. طالبان با تأمین امنیت راه‌های مواصلاتی، از حمایت مالی تاجران نیز برخوردار شدند.

اسماعیل‌خان هم در ابتدا قصد جنگ با طالبان را نداشت و می‌گفت که اگر طالبان خواستار تأمین نظم و امنیت و جمع‌آوری اسلحه از دست‌های غیرمسئول‌اند، این هدف در مناطق تحت کنترل وی برآورده شده، بنابراین دلیلی برای حمله طالبان به این منطقه وجود ندارد. اما جنگ طالبان با اسماعیل‌خان، به‌روشنی نشان می‌داد که طالبان درصدد دستیابی به اهدافی فراتر از آنچه که در ظاهر امر مدعی آنند، می‌باشند.

در سفری از هرات تا به قندهار از مسیر جادهٔ اصلی، یکی از مسئولین طالبان ــ که نگارنده نیز با وی همسفر بودم ــ خطوط متعددِ جبهه را نشان داد، که قبل از فتح هرات، نیروهای اسماعیل‌خان و طالبان در برابر هم قرار داشتند. این مسئول طالبان توضیح می‌داد که در برخی از این خطوط جبهه، تعداد طالبانی که در اثر تشنگی و بدی شرایط آب‌وهوا جان سپرده بودند از تعداد کشته‌های جنگی بیشتر بود.

در یک مرحله از جنگ، اسماعیل‌خان با نیروهای تحت فرمان خویش موفق شد تا خطوط مقدم جبههٔ طالبان را درهم شکسته و آنان را تا دروازه‌های قندهار عقب براند. بقای طالبان با خطر مواجه گردید. در این مرحله سرنوشت‌ساز بود که شب‌هنگام ده‌ها عراده «پک‌آپ داتسون» حامل سربازان پاکستانی به کمک طالبان رسیدند که همه به لباس محلی ملبس بودند.

نیروهای طالبان به کمک همین نیروهای تقویتی، به تجدید آرایش جنگی پرداختند و با یک ضدحمله سریع و برق‌آسا، که طرف مقابل انتظار آن را نداشت، خط جبهه را درهم شکستند. این شکست به‌حدی سریع و غیرمنتظره بود که تلاش اسماعیل‌خان، برای سروسامان‌دادن به یک خط دفاعی در «شین‌دند» و یا «ادرسکن» برای حفظ هرات به‌جایی نرسید. اکنون نوبت طالبان بود تا نیروهای شکست‌خورده را تا هرات و بعد تا مرز ایران تعقیب نمایند و به‌این‌ترتیب هرات نیز در چهارم سپتمبر ۱۹۹۵ به‌دست طالبان افتاد.

مردم هرات، با مردم مناطقی که طالبان قبل از آن، بر آنان قوانین سخت‌گیرانهٔ خود را تحمیل نموده بودند، فرق داشتند و از این‌جا بود که برای نخستین‌بار آوازهٔ تعبیر خشک طالبان از شریعت اسلامی به‌خصوص در مورد تحصیل و کار زنان، به‌عنوان یک مشکل با این گروه مطرح گردید.

طالبان و محیط تربیتی آنان

مشکلات اجتماعی در جامعه به‌صورت ناگهانی ظهور نمی‌کند، بلکه عوامل بالقوه‌ای در متن جامعه، از قبل وجود دارد و با زمینه‌سازی عوامل خارجی، در مقطعی از زمان، ناگهان از قوه به فعل درمی‌آید.

کودتای ثور ۱۳۵۷ در افغانستان، تضادهایی را که در متن جامعه وجود داشت، به احساس مردم منتقل کرد و تقابل مفکورهٔ (تفکر) کمونیستی با اسلام که با خشونت شدید از طرف کمونیست‌ها علیه مسلمانان تبارز نمود، به خشم و خشونت متقابل، مشروعیت و تقدس بخشید و قیام‌های مردمی اوج گرفت.

با تجاوز ارتش سرخ به افغانستان، این روند تسریع بیشتر یافت. درحالی‌که از کمپ‌های مهاجرین در پاکستان، مردان جوان دسته‌دسته به عزم جهاد عازم افغانستان می‌شدند، در این کمپ‌ها نسل جدیدی در حال رشد بودند. نسلی که خیمه‌ها و خانه‌های گلی محقر کمپ‌ها، زادگاه و یا محل رشد آنان بود، یا کشور خود را ندیده بودند و یا در هنگام ترک کشور، اطفال کم‌سن‌وسالی بیش نبودند.

بعضی از خانواده‌ها فرزندان خود را به مدارس کمپ‌ها، که در آن علوم عصری (روز) و علوم دینی یکجا تدریس می‌شد، می‌فرستادند اما در میان

بعضی از خانواده‌های روستایی، این اندیشه وجود داشت که تعلیمات عصری، موجب گمراهی جوانان و دوری آنان از دین می‌گردد. در افغانستان مدارس عصری را مکتب می‌نامیدند و از نظر این‌گونه خانواده‌ها، اگر مکتبی‌بودن باکفر مترادف نبود، لااقل نوعی گمراهی و دوری از دین را تداعی می‌کرد، زیرا آنان کمونیزم را زادهٔ تعلیمات همین‌گونه مکاتب می‌دانستند.

این‌گونه خانواده‌ها به‌جای اینکه فرزندان خود را راهی مدارس عصری سازند، به مدارس دینی می‌فرستادند. اطفال خانواده‌های تهیدست که پدران‌شان در جهاد به شهادت رسیده بودند و توان تهیه غذای لازم برای اطفال متعدد خویش را نداشتند، ترجیح می‌دادند اطفال خود را به این مدارس بفرستند.

در دوران جهاد توجه به علوم دینی به‌شدت افزایش یافت و علمای دین قدرتی فوق‌العاده یافتند. مردم به فتوای علمای دین به جهاد آغاز کردند و به‌این‌ترتیب این گروه که درگذشته در سلسله مراتب اجتماعی، در سطح پایین قرار داشتند، در صدر قرار گرفتند. کسب پرستیژ اجتماعیِ علمای دین در جامعه نیز، موجب تمایل خانواده‌ها به فرستادن اطفال‌شان به این مدارس دینی گردید. هرکدام از تنظیم‌های جهادی در کمپ‌های مهاجرین در پاکستان صدها مدرسه مذهبی را به‌وجود آورده بودند و آن را اداره می‌کردند و کشورهای نفت‌خیز جهان عرب، به‌خصوص عربستان سعودی، همه‌ساله مبالغ هنگفتی به این مدارس کمک می‌کردند. بیشترین تعداد مدارس دینی به حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمد نبی محمدی و حزب اسلامی مولوی خالص تعلق داشت، ولی اهمیت وجود طالبان به‌حدی بود که حتی تنظیم‌هایی چون حزب اسلامی حکمتیار ـ که معروف بود تعداد علمای دین در آن اندک است ـ نیز، برای سازماندهی امور طالبان خویش، اداره‌ای به‌نام «تنظیم طلبه» (سازمان امور طلاب) داشت.

اطفال در چنین محیط مردانه‌ای رشد می‌کردند و تماس بسیار اندکی با خانواده و فامیل خود داشتند. آنان از تلطیف احساسی که باید در دامان مادر

و محیط خانواده صورت گیرد، محروم بودند، آنها می‌آموختند که از استاد اطاعت کنند و به استاد احترام بگذارند و چنانچه بعداً خواهد آمد، همین اطاعت از استاد بود که به تحکیم نفوذ پاکستان در صف طالبان کمک نمود.

محیط طالبان در این مدارس، محیطی توأم با محرومیت و سختی بود که در آن حتی غذای ساده نیز به‌حد کفایت در دسترس قرار نداشت، اما برای اکثریت آنان که از محیط فقرآلود خانواده‌های خویش قدم به این محیط نهاده بودند، چنین مشکلاتی در مقایسه با مشکلات موجود در کانون خانواده کمتر و درنتیجه، قابل تحمل‌تر بود.

دنیای طالبان، دنیایی متشکل از انسان‌های متحدالشکل بود و طالبان جوان، با چنین محیطی خو می‌گرفتند. محیطی که در آن باید دستار بر سر می‌نهادند و ریش خود را به‌حال خود رها می‌کردند. آنان تلاش داشتند برای اینکه مسلمانی خوب شناخته شوند، ظاهری آراسته به شریعت داشته باشند و این خود اصلی اساسی بود.

در محیط آنان زن حق داخل‌شدن را نداشت. زن تحصیل‌کرده و شهری، موجود خطرناک به‌شمار می‌رفت. اینها البته ظاهر امر بود. بسیاری از طالبان در دنیای خصوصی خویش، تمایلی غیر از این داشتند. چنانچه پس از رسیدن به کابل و مزار و هرات، کم نبودند طالبانی که با دختران تحصیل‌کرده و شهری ازدواج کردند. ملامحمد غوث، یکی از رهبران طالبان، زمانی‌که وزیر امور خارجه بود، به گروهی از دکتوران خارجی به مؤسسه «دکتوران بی‌سرحد» (پزشکان بدون مرز) گفت: «اینکه می‌گویند طالبان مخالف تحصیل زن هستند، حقیقت ندارد. من خودم آرزو دارم که همسر آینده‌ام دکتور باشد!»

پس از سرنگونی رژیم نجیب و استقرار حکومت مجاهدین در کابل، کمک‌های مالی به مهاجرین در مجموع کاهش یافت و با دوام جنگ‌های تنظیمی، کمک کشورهای اسلامی به تنظیم‌های جهادی نیز به حداقل رسید، مدارس افغانی هم از این کاهش کمک‌ها به‌شدت متضرر شدند. درنتیجه هزاران طالب‌العلم این مدارس برای ادامه تحصیلات خویش به مدارس

پاکستانی رجوع کردند، درحالی‌که قبلاً نیز تعداد زیادی از طالبان افغان در این مدارس مشغول تحصیل بودند.

در میان مدارس پاکستانی، مدارسی که به‌وسیلهٔ جمعیت‌العلمای اسلام پاکستان اداره می‌شد، به‌خاطر امکانات بهتر و اعتبار بیشتر، مورد توجه طالبان افغان قرار داشت و همین مدارس بودند که تأثیر تفرقه‌انگیز سیاسی را در لباس مذهب، در ذهن طالبان افغان، جایگزین ساختند.

جمعیت‌العلمای اسلامی پاکستان، در ابتدای تأسیس در سال ۱۹۴۷ به‌عنوان شاخه‌ای از مدرسه «دیوبند» یک حرکت مذهبی خالص بود، اما حدود بیست‌سال بعد از تأسیس پاکستان، مولانا غلام‌غوث «هزاروی» (اهل منطقه هزاره در پاکستان) آن را چون حربهٔ سیاسی به‌کار گرفت. درنتیجه جمعیت‌العلماء دچار انشعاب گردید.

در صحنهٔ سیاسی پاکستان دو تنظیم مذهبی سیاسی، یعنی «جمعیت‌العلمای اسلام» و «جماعت اسلامی» از سالیان دراز با هم درگیر رقابت و کشمکش بودند که این رقابت ماهیتی سیاسی داشت، ولی از همان زمان که رهبران نسل اول این دو تنظیم، یعنی «مولانا مفتی محمود» و «سید ابوالاعلی مودودی» در قید حیات بودند، قرائت مولانا مودودی از اسلام، که برداشتی عصری‌تر و امروزی‌تر داشت، مورد انتقاد علمای دیوبند ازجمله مفتی محمود بوده است. علمای دیوبند، مودودی را به این علت که در یک مدرسهٔ دینی درس نخوانده بود، عالم دین نمی‌شمردند.

در سال ۱۳۵۴ که جمعی از اعضای تحریک اسلامی در افغانستان علیه رژیم داودخان، دست به قیام نافرجام زدند، رابطهٔ نزدیک با جماعت اسلامی داشتند و همین رابطه قبلی موجب گردید که در دوران جهاد علیه کمونیست‌ها در افغانستان، جماعت اسلامی رابطهٔ نزدیک خود با تنظیم‌های جهادی به‌اصطلاح آن روز «بنیادگرا» چون جمعیت اسلامی و حزب اسلامی حکمتیار را حفظ کرد. جمعیت‌العلمای اسلام تحت رهبری مولانا فضل‌الرحمن (پسر مولانا مفتی‌محمود) درگیر کشمکش با رژیم نظامی

ضیاءالحق بود. این کشمکش که به زندانی‌شدن مولانا فضل‌الرحمن انجامید، جمعیت‌العلمای اسلام را از بهره‌برداری از جهاد افغانستان به نفع خویش به‌دور نگهداشت.

هرچند در سال ۱۳۵۷ زمانی‌که حزب اسلامی و جمعیت اسلامی ائتلاف کوتاه‌مدتی را تحت نام حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدنبی محمدی به‌وجود آوردند، به‌نظر می‌رسید که جمعیت‌العلمای اسلام رابطهٔ نزدیک‌تری با جهاد افغانستان برقرار خواهد کرد، زیرا مولوی محمدی در مدارس جمعیت‌العلمای اسلام درس خوانده بود. با شکست آن ائتلاف، مولوی محمدنبی محمدی حرکت انقلاب اسلامی را به‌عنوان یک تنظیم سیاسی حفظ کرد و گفته می‌شد این کار وی به تشویق رهبران جمعیت‌العلمای اسلام پاکستان صورت گرفت که می‌خواستند این تنظیم به‌عنوان شاخه‌ای از جمعیت‌العلمای اسلام در افغانستان فعالیت نماید و علمای افغانستان خود دارای یک تنظیم سیاسی مستقل باشند.

مولانا سمیع‌الحق، رهبر شاخهٔ دیگری از جمعیت‌العلمای اسلام که مدرسهٔ حقانیهٔ وی در «اکوره‌ختک» تربیت گاه بسیاری از افراد ردهٔ بالای طالبان بود، در سال ۱۹۹۹ به احمد رشید، خبرنگار پاکستانی گفت: «آی اس آی، همواره از حکمتیار و قاضی حسین احمد، رهبر جماعت اسلامی، حمایت می‌کرد و ما فراموش می‌شدیم، درحالی‌که ۸۰ درصد از فرماندهان جهاد ضد شوروی در نواحی پشتون‌نشین افغانستان، در مدرسهٔ حقانیه درس خوانده بودند».

طوری‌که دیده می‌شود رقابت سیاسی و اختلافات فکری دیوبندی‌های جمعیت‌العلمای اسلام با جماعت اسلامی، در صف طالبان افغان که در این مدارس به تحصیل مشغول بودند، تأثیرات عمیق برجا نهاده بود و پس از سرنگونی رژیم نجیب که تنظیم‌های جهادی درگیر جنگ داخلی شدند، پاکستان از همین روحیهٔ ضد تنظیم‌های جهادی بنیادگرا، در میان طالبان بهره گرفت. تمام رهبران طالبان به این باور بودند که رهبرانی چون استاد ربانی،

استاد سیاف و حکمتیار که تحت تأثیر افکار اخوانی‌ها و مودودی قرار داشتند، گمراه شدند و نتیجهٔ گمراهی آنان وضعی بود که پس از پایان اقتدار کمونیست‌ها، افغانستان با آن مواجه گردید.

نگارنده زمانی به مجلسی دعوت شدم که از طرف وزارت اطلاعات و فرهنگ طالبان، غرض تصمیم‌گیری در مورد سانسور کتبی که باید به افغانستان وارد نگردد، دایر شده بود. گمان من این بود که در لیست کتبی که باید سانسور گردد، کتاب‌هایی شامل خواهد بود که با تعالیم اسلام مخالف است، ولی لیست کتب ممنوعه از محدوده‌ای که من گمان داشتم به‌مراتب فراتر می‌رفت. در قدم اول، تمام کتب ابوالاعلی مودودی و کتاب‌های اخوان‌المسلمین در این لیست شامل شد که ورود آن به‌صورت قطع به افغانستان ممنوع بود. من در مورد کتب علماء و نویسندگان ایرانی چون دکتور شریعتی و مطهری سؤال کردم. مسئولین در جواب گفتند که ورود چنین کتبی هیچ مانعی ندارد، زیرا تنها شیعه‌های افغانستان از آن کتاب‌ها استفاده می‌کنند.

ماجرای کتاب **حلال و حرام** نوشتهٔ یوسف قرضاوی نیز داستان جالبی دارد. این کتاب مدت‌ها در کتابفروشی‌های کابل عرضه می‌شد تا اینکه یکی از دوستان ملا نورالدین ترابی، وزیر عدلیه، در یکی از صفحات کتاب، مطلبی را یافته بود که نشان می‌داد قرضاوی خود اعتراف نموده که مقلد مذهب خاصی نیست. او این مطلب را با تعبیر و توضیح خود به اطلاع ملا ترابی رسانید. ترابی دستور صادر نمود تا تمام نسخه‌های کتاب **حلال و حرام** از بازار جمع‌آوری و به آتش کشیده شود.

کار بالا گرفت و مسئله در مجلس وزرا مطرح گردید. مجلس وزرا با خواهش و التماس ترابی را از آتش‌زدن کتاب منصرف کرد، ولی کتاب در لیست کتاب‌های ممنوعه قرار گرفت.

طالبان از تحریک تا امارات

تحریک (نهضت، جبهه) طالبان در ابتدا یک تنظیم (سازمان) سیاسی نبود. درحقیقت این تحریک برای برچیدن بساط تنظیم‌ها که موجب جنگ و خونریزی شده بودند، به‌وجود آمد.

تحریک، معمولاً دامنهٔ وسیع‌تری در مقایسه با تنظیم سیاسی دارد. در تحریک، برخلاف تنظیم سیاسی، افراد با گرایش‌های مختلف و متفاوتی گردهم می‌آیند تا هدف یا اهداف مشترکی را که در چهارچوب تشکل‌های جداگانه نمی‌توان به آن دست یافت، تحقق بخشند.

اهدافی را که تحریک طالبان در ابتدا عنوان نمود، برای اکثریت مطلق مردم عادی افغانستان اهدافی ایده‌آل به‌شمار می‌رفت: جمع‌آوری اسلحه از دست افراد و گروه‌های غیرمسئول، تأمین امنیت برای مردم، بازکردن راه‌ها و از میان‌برداشتن موانع «پاتک‌ها»...

طالبان تا قبل از داخل‌شدن به کابل در سپتمبر ۱۹۹۶ مدعی بودند که قصد حکومت‌کردن بر افغانستان را ندارند و برای دادن اطمینان به جامعهٔ بین‌المللی در این مورد، در همان آغاز کار، هیئتی را به اروپا و امریکا فرستادند که شامل دو نفر یعنی ملا محمد غوث ــ بعداً وزیر امور خارجه طالبان ــ و شیر محمدعباس ستانکزی ــ که بعد از فتح کابل به معینیت

(معاونت) وزارت امور خارجه منصوب گردید ـ بود.

این دو نفر در غرب با شخصیت‌های سیاسی آن کشورها و نیز با مهاجرین افغان به صحبت نشستند و در هرجا سعی نمودند تا این نکته را تفهیم نمایند که طالبان قصد ساختن دولت در افغانستان را ندارند، بلکه می‌خواهند گروه‌های جنگ‌طلب را خلع‌سلاح نموده، زمینه را برای ایجاد یک دولت فراگیر، که نمایندهٔ اکثریت ملت باشد، مساعد سازند. حتی اگر مردم ظاهرشاه را به‌عنوان رهبر انتخاب نمایند نیز، مانعی از طرف طالبان وجود نخواهد داشت. آنان این سخنان را در جمع مردم و درحالی‌که صدا و تصویر آنان ثبت می‌شد، بیان می‌کردند. شیرمحمد عباس استانکزی به نگارنده این سطور گفت که در جریان این سفر وقتی در آلمان بوده، با پادشاه سابق افغانستان، گفت‌وگوی تلفنی داشته و شاه سابق در این گفت‌وگو به انتقاداتی که از دوران چهل‌سال حکومت وی در افغانستان می‌شد، پاسخ داده است.

به‌هرحال طالبان تا قبل از ورود به کابل به بسیاری از گفته‌های خویش عمل کردند. در مناطق تحت کنترل آنان، برخلاف مناطق تحت سلطهٔ مجاهدین سابق، نظم و امنیت برقرار بود. به‌همین دلیل آنان توانستند به‌آسانی مناطق جنوب غرب، غرب، جنوب و شرق کشور را تحت کنترل خود درآورده، سرانجام بر کابل (پایتخت) حاکم گردند.

اما قبل از ورود طالبان به کابل، تلاش‌هایی از طرف سازمان ملل متحد در جریان بود. «ابونفیسه» نمایندهٔ محمود مستیری در ۲۸ نوامبر ۱۹۹۵ در قندهار با رهبران طالبان به مذاکره نشست تا با آنها در مورد لیست تعیین‌شدهٔ محمود مستیری در مورد حکومت بعد از استاد ربانی در کابل مذاکره به‌عمل آورد، وی به خبرنگاران گفت که «باید یک پلان عملی روی دست گرفته شود.» در ۱۸ جنوری ۱۹۹۶ محمود مستیری وارد کابل شد. وی اظهار داشت که «طرح جدیدی ندارد اما از طالبان خواست تا از طریق مذاکره و تفاهم به حل مشکل افغانستان بپردازند.» او در ۳۰ جنوری مجدداً به کابل مسافرت کرد و طوری که رسانه‌های گروهی گزارش دادند، او با مقامات کابل

در مورد ترک قدرت و برقراری یک حکومت با بنیاد وسیع مذاکره نمود.

چند روز بعد از حاکم شدن طالبان بر کابل، «سلمان العمری» سفیر وقت عربستان سعودی در افغانستان، با ملا محمدحسن آخند، معاون شورای سرپرست (که به تازگی طبق فرمان ملا عمر به‌وجود آمده بود) ملاقات نمود. این ملاقات در قصر گلخانه صورت گرفت.

در ابتدا ملا محمد حسن آخند، شمه‌ای از جریانات نظامی را که سرانجام به افتادن کابل به‌دست طالبان منجر گردید، شرح داد و کشته‌شدن «ملا بورجان» را یک ضایعه بزرگ خواند. سلمان‌العمری، سخنانی را که مترجم برایش ترجمه می‌کرد، به‌دقت می‌شنید، ولی لحظه به‌لحظه ناراحت‌تر می‌شد. بالاخره او سخن ملا حسن را قطع نموده، درحالی‌که آثار خشم در لحن کلامش هویدا بود، گفت:

«ملا حسن! آیا قرار ما و شما همین بود که شما به کابل وارد شوید؟ آیا قرار این بود که شما در کابل حکومت بسازید؟ آیا من و تو و ملا محمد ربانی و دیگران چه فیصله کرده بودیم؟ شما کاری را که نباید انجام می‌دادید، انجام دادید. اکنون مسئولیت آیندهٔ کار به دوش خود شماست.»

و ملاقات در همین‌جا پایان یافت.

چنین به‌نظر می‌رسد که طالبان قبل از ورود به کابل به بعضی از کشورها و سازمان ملل متحد، اطمینان داده بودند که خود قصد تشکیل حکومت را ندارند، بلکه اجازه خواهند داد تا در آنجا حکومتی با قاعدهٔ وسیع تشکیل گردد. این مسئله را یکی از طرفداران شاه سابق در گفت‌وگو با نگارنده تأیید کرد. مولوی احسان‌الله، رئیس بانک مرکزی طالبان که در هنگام حمله اول به مزارشریف کشته شد، ملاقات‌های زیادی در این رابطه با طرفداران شاه سابق داشت.

این‌که طالبان، خود چنین تعهد مهمی را نقض کرده باشند، جای تردید دارد. بدون شک در این کار، تشویق و اطمینان پاکستان نقش اساسی داشت. مانند تحمیل هر تصمیم مهمی از طرف آی.اس.آی (سازمان اطلاعاتی

پاکستان) هیئتی از علمای پاکستان که به‌عنوان استاد، مورد احترام طالبان بودند، قبلاً با ملامحمد عمر، در قندهار دیدن نموده، وی را به تأسیس حکومت اسلامی تشویق نموده بودند. حربه‌ای که بعدها نیز آی. اس. آی در مقاطع مهم، سعی در استفاده از آن نمود.

ملامحمد غوث، اولین وزیر امورخارجه طالبان، اندکی بعد از رسیدن طالبان به کابل، در ملاقات با معاون سازمان کنفرانس اسلامی، وقتی مسئلهٔ نقض تعهدهای قبلی به‌وسیلهٔ طالبان مطرح شد، گفت: «ما چگونه می‌توانستیم حکومت را به دیگران بسپاریم، درحالی‌که از زمان آغاز تحریک طالبان تا فتح کابل، چهار هزار طالب به شهادت رسیده‌اند؟»

اما طالبان نخواستند یکسره آن تعهد را از میان‌رفته اعلام نمایند و ظاهراً برای اینکه نشان دهند، هنوز هم در این مورد حاضر به مصالحه‌اند، تشکیلات حکومتی خود را «سرپرست» اعلام نمودند، که ملامحمد ربانی، رئیس شورای سرپرست و از معاون شورا گرفته، تا کابینه تحت امر وی، همه سرپرست خوانده می‌شدند. مدت‌ها بعد بود که به‌دنبال تغییراتی در کابینه، رئیس شورای سرپرست، به ریاست‌الوزراء تغییر نام داد که عملا به‌معنی صدراعظم کشور بود و کابینه سرپرست هم به کابینه دایمی مبدل گردید.

مشکل بزرگ طالبان، در ساختن دولت از آنجا بروز نمود که آنها مردمی برخاسته از روستاها بودند و بیگانه با نظام شهری و مدنی. آنها در تماس با روستا، به مشکل برنمی‌خوردند، حتی شهرهای مناطق پشتون‌نشین کشور ما، اکثراً از نظر اجتماعی رنگ و بوی روستا را دارد، ولی آنان با واردشدن به کابل با همان مشکلی مواجه گردیدند، که قبلاً ـ بعد از فتح هرات ـ با آن مواجه شده بودند و آن تصادم با ارزش‌ها، پدیده‌ها و نیازهای نظام شهری بود. در شهری که آنان فتح کردند، تا روز قبل از آمدن آنان، زنان حق کار و تحصیل داشتند. نه موسیقی ممنوع بود، نه پوشیدن لباس به شیوهٔ غربی. برق شهر قطع بود وگرنه کسی مانع تماشای تلویزیون نیز نمی‌شد.

چادری، پوششی که سراپای زن را می‌پوشاند، به‌عنوان حجاب رسمی

انتخاب شد. زنان و دختران از حق کار و تحصیل محروم شدند، هرچند تا مدت‌ها معاش زنان شاغل در ادارات دولتی به آنها پرداخت می‌شد. چنین به‌نظر می‌رسید که این ارزش‌های نظام روستایی است که بر شهر تحمیل می‌شود. نفرت از شهر ـ مخصوصاً شهر کابل ـ در ویرانی کابل در دوران سلطهٔ مجاهدین مؤثر بود و اکنون بار دیگر همان نفرت از شهر، خود را به شکل دیگری نمایان می‌ساخت: بار دیگر روستا از شهر انتقام می‌گرفت!

با گذشت زمان مشخص شد که چیزی فراتر از تحمیل ارزش‌های روستا بر شهر منظور نظر طالبان است. فشار بر روستاها، به‌شکلی که در شهرها، مخصوصاً کابل، دیده می‌شد وجود نداشت. مثلاً در روستاها زنان با همان حجاب عنعنوی 'یعنی چادر بزرگ' می‌توانستند رفت‌وآمد کنند.

مردان حق نداشتند ریش خود را قیچی بزنند و این کار جرم محسوب می‌شد. در ادارات دولتی و مدارس، پوشیدن دستار اجباری شد. در اواخر طرحی روی دست بود تا مأمورین دولت را مجبور سازند که پیراهن‌هایی به‌تن کنند که درازای آن تا نیمی از ساق پا را بپوشاند و تنبان نیز تا نیمه ساق پا بلند باشد! البته این طرح به مرحلهٔ اجرا نرسید.

در ادارات دولتی، تدریس علوم دینی، به‌شکل مدرسه‌ای آغاز شد. می‌توان گفت آنچه که طالبان عملی می‌کردند، شبیه ساختن نظام جامعه و دولت، به نظام مدرسه بود. همان مدرسه‌هایی که رهبران طالبان به آن رفته و بسیاری هم بدون اینکه آن را به‌پایان برسانند، ترکش نموده بودند.

سیستم تقرر (استخدام، دریافت پست و مقام) در ادارات دولتی طالبان نیز عجیب بود. اکثریت اعضای این حکومت را کسانی تشکیل می‌دادند که لقب ملا یا مولوی داشتند. حتی در جاهایی که وجود متخصص برای پیشبرد امور ضروری بود، اکثراً طالبان کم‌سواد یا کسانی که لقب ملا یا مولوی داشتند، مقرر گردیدند.

تقرر در پُست‌های حساس نیازمند شناخت ملا محمد عمر و اطرافیان وی

بود. نامه‌های سفارشی مولانا فضل‌الرحمن و مولانا سمیع‌الحق و سایر علمای مشهور پاکستان که با طالبان روابط حسنه داشتند، نیز بسیار مؤثر بود. در مراحل بعدی نامه‌های مولوی محمدنبی محمدی و مولوی خالص نیز تا حدی می‌توانست کارآمد باشد. سفارش‌نامه‌های فرماندهان نظامی طالبان نیز بااهمیت تلقی می‌شد.

در وزارت حساسی چون وزارت امور خارجه، از فارغان (فارغ‌التحصیلان) دانشگاه‌ها برای تقرر امتحان اخذ می‌شد و پس از سپری‌نمودن موفقانه (موفقیت در) امتحان در صورت ضرورت، به وظیفه، توظیف می‌گردیدند (به کار گمارده می‌شدند) درحالی‌که طالبان مستقیماً مقرر می‌شدند. گاهی هم اگر از آنان امتحان اخذ می‌شد، بسیار ساده بود. مثلاً ملا محمد حسن آخند از طالب می‌پرسید که در مدرسه کدام کتاب‌ها را خوانده است. فقط نام‌بردن کتاب‌ها کافی بود. روزی شخصی نزد ملا محمد حسن آمد و گفت که می‌خواهم در وزارت خارجه مقرر شوم و آیاتی از قرآن مجید را به آواز خوش قرائت کرد. او مسئول یکی از شعبات سیاسی تعیین شد. قاری قرآن‌بودن به جای خود، ولی اینکه چنین شخص تا چه حد برای پیشبرد کار یک شعبهٔ سیاسی توانایی داشت، مسئلهٔ بسیار مهمی بود که البته به آن توجه نشد.

معاش طالبان نیز از مأمورین عادی فرق داشت. درحالی‌که مأمورین دیگر هیچ‌گاه سروقت معاش خود را دریافت نمی‌کردند و اکثراً معاش‌شان ماه‌ها عقب می‌افتاد، طالبان هر پانزده روز یک‌بار به‌نام «اعاشه» پول دریافت می‌کردند. تا مدت‌ها فقط طالبان مستحق این معاش شناخته می‌شدند و احیاناً اگر کسی غیر از طالب در مقام بالاتر توظیف بود، از این حقوق محروم بود. ولی در دوسال اخیر حکومت طالبان این پول بر اساس درجهٔ کاری تأدیه می‌شد که غیر از طالبان را نیز شامل شد. اما آنچه که نظام حکومتی طالبان را از هر نظام دیگری در جهان متمایز می‌ساخت، اهمیت موضوع «اندیوالی» در این نظام بود. کلمه «اندیوال» در زبان پشتو و دری مفهومی بالاتر از دوست یا

رفیق را احتوا می‌نماید (دربردارد). می‌توان گفت کسانی که در یک گروه یا تیم (Team) کار می‌کردند، با هم اندیوال خوانده می‌شدند. رهبر گروه می‌توانست وزیر، والی یا قوماندان نظامی باشد. در بخش نظامی نیز شناخت وابستگی افراد به فرقه، غند یا قطعه و غیره معمول نبود، بلکه چنین اشخاصی نیز از روی اینکه اندیوال چه کسی هستند، شناخته می‌شدند.

این نوع تقسیم‌بندی را می‌توان نوعی ساده‌ساختن شناخت افراد به‌شمار آورد. وزراء و سایر افراد رده‌های بالا با همدیگر آشنا بودند. وقتی فردی از رده‌های پایین به یکی از افراد سطح بالا مراجعه می‌کرد که با وی آشنایی قبلی نمی‌داشت، با این سؤال مواجه می‌شد که «اندیوال چه کسی هستی؟». از این طریق نه‌تنها مشخص می‌شد که این شخص تحت نظر چه کسی کار می‌کند، بلکه وابستگی وی به بخش نظامی یا ملکی نیز واضح می‌شد.

وابستگی به رهبر گروه گاهی حتی بعد از مرگ وی نیز ادامه می‌یافت و اندیوالان نام وی را روی موترها (اتوموبیل‌ها) یا محل‌هایی که زندگی می‌کردند می‌نوشتند مثلاً «موترجهادی اندیوالان شهید، ملا بورجان آخند» و یا «اطاق جهادی اندیوالان شهید ملا محمد آخند»، تا مشخص گردد که آنان از طالبانِ آغاز تحریک‌اند.

وقتی کسی به‌عنوان وزیر، والی، رئیس زون، قوماندان امنیه... به‌جای شخص دیگری مقرر می‌شد، همه اندیوالان خود را با خود به پست جدید منتقل می‌کرد و به‌این‌ترتیب یک جابجایی کامل در آن اداره به‌وقوع می‌پیوست. تأثیر منفی این کار این بود که کسانی‌که قبلاً مدتی را در آن اداره کار کرده و تا حدودی به کارها وارد شده بودند، همه باید کار خود را ترک می‌کردند و به کار جدیدی که اصلاً با آن آشنایی نداشتند، منتقل می‌شدند و کسانی که تجربه‌ای در کار جدید نداشتند، جانشین آنان می‌شدند. تا گروه اندیوالان جدید کمی در کارها وارد می‌شدند، بار دیگر از آنجا به جای دیگر انتقال می‌یافتند.

نظام «اندیوالی» طالبان، هیچ نوع سازگاری با نیازهای حکومتی و ساختار یک دولت به شیوهٔ معمول نداشت و این خود به‌روشنی نشان از آن داشت که طالبان طرح روشنی از یک نظام حکومت در ذهن ندارند. آنها در طول پنج‌سال دوران حاکمیت خویش، در بخش اعظمی از کشور، هیچ تلاشی در جهت اصلاح این وضع ننمودند.

بارها موضوع ضرورت یونیفورم برای افراد نظامی و انتظامی در مجلس وزرا مطرح گردید، مخصوصاً شناخت افرادی که وظیفه پولیس را به‌عهده داشتند که بدون یونیفورم ممکن نبود و همین مسئله موجب می‌شد تا افراد غیرمسئول و خودسر تحت نام طالب، دست به کارهای غیرمسئولانه بزنند و موجب اذیت مردم گردند اما تا دوران اخیر حاکمیت طالبان، آنها موفق به وادارساختن افراد خویش به قبول یونیفورم نشدند.

ملا محمدحسن آخند، در دوران تصدی خویش در پُست وزارت امور خارجه، غرض تربیت کادرها، انستیتوت دیپلوماسی وزارت امور خارجه را فعال ساخت و عده‌ای از استادان دانشگاه را به تدریس گماشت که تعداد زیادی از طالبان نیز، غرض تحصیل در آن ثبت‌نام کردند. دورهٔ تحصیل سه سمستر (ترم) شش‌ماهه، یعنی یک‌ونیم سال درنظر گرفته شده بود، اما مشکل بزرگ این بود که بسیاری از شاملین کورس دیپلوماسی، از سواد نوشتن و خواندن به‌صورت درست بی‌بهره بودند و طبعاً برای آنان تعقیب نصاب (پیگیری کیفیت) درسی‌ای که اصولاً باید از طرف فاکولته (دانشکدهٔ) حقوق بالاتر می‌بود، غیرممکن بود.

کسانی که در کورس دیپلوماسی شامل گردیدند، بیشتر طالبانی را شامل شدند که در ادارات امارتی، در پست‌های بالا به کار مشغول بودند و هدف از تدویر (دایرکردن) کورس نیز، آشناساختن آنان به اصولی بود که هر دولت، مسئول و ملزم به رعایت آن است و تلاش استادان انستیتوت نیز در همین جهت متمرکز بود، اما اکثر شاملان کورس‌ها همیشه حاضر درس نبودند. زیرا در نظام طالبان، مرز بین افراد نظامی و ملکی کمتر وجود داشت و نظر به

ضرورت، افراد برای مدت‌های طولانی به خطوط جبهه اعزام می‌شدند. برای اینکه یک عده بتوانند موفق از امتحان بدر آیند، سویهٔ (سطح) درس بسیار پایین آمد و درعین حال کسانی که حتی ده‌درصد نیز حاضر در درس نبودند، در امتحان شامل می‌شدند.

مشکل بزرگ دیگری که دست‌وپای نظام دولتی طالبان را بسته بود، فاصله بین قندهار تا کابل بود. هرچند این مسئله رسماً اعلام نشده بود، ولی در عمل پایتخت در قندهار قرار داشت، درحالی‌که قوهٔ اجراییه و قضاییه در کابل مستقر بود. در موارد مهم، کسب دستور از شخص ملامحمد عمر ضروری بود. درغیر آن این خطر وجود داشت که تصمیمی خلاف رأی ملامحمد عمر صورت گیرد و بعداً برای وزیر یا وزرا مشکل ایجاد کند. عدم ارتباطات و بُعد فاصله موجب می‌شد تا تصمیم نهائی در موارد بسیار مهم، مدت‌ها به تعویق بیفتد.

رابطهٔ تلفنی با خارج در ابتدا وجود نداشت، ولی بعداً پاکستان چند شماره تلفن از پشاور و کویته را در اختیار کابل و قندهار نهاد و به این‌وسیله نظام مواصلات بهتر شد. رفته‌رفته تلفن‌های ماهواره‌ای نیز در جهت تأمین ارتباط بین کابل و قندهار به‌کار گرفته شد، ولی این نوع روابط با تلفن و فکس مصون از افشاشدن نبود.

اگر کسب تکلیف و اجازه در مورد مسئلهٔ مهم و سری مطرح می‌بود و یا دستور سری صادر می‌شد، با توجه به خرابی راه بین کابل و قندهار زمان زیادی ضرورت داشت تا در دسترس قرار گیرد. این مشکلات و نیز ضرورت‌های نظامی، مخصوصاً در رابطه با شمال کشور، موجب گردید تا طالبان در ارتباطات هوایی توجه جدی نمایند. غیر از سه طیاره بوئینگ که از قبل وجود داشت، طیارات روسی از نوع AN32 و نیز طیارات چهارماشینه (موتوره) AN12 نظامی به‌رنگ طیارات (هواپیماهای) آریانا درآمدند که برای استفادهٔ نظامی نیز به‌کار گرفته می‌شدند. طیارات بوئینگ و نیز طیارات حمل‌ونقل از نوع AN12 قبل از اعلام تعزیرات شورای امنیت،

در انتقال اموال تجارتی از شارجه به قندهار و جلال‌آباد و کابل مورد استفاده بودند.

کوشش‌های خستگی‌ناپذیر انجنیران (مهندسین) طیارات چه در بخش ملکی و چه در ساحه (حوزهٔ) نظامی، در فعال‌نگهداشتن این طیارات واقعاً عجیب بود. آنان در صورت ضرورت با استفاده از پرزه‌جات (لوازم یدکی) طیارات تخریب‌شده که در هر میدان هوایی تعدادی از آنان وجود داشت، طیارات روسی را فعال و آمادهٔ پرواز نگه می‌داشتند. طیارات روسی مستعمل نیز از بعضی از کشورهای مستقل مشترک‌المنافع، از طریق امارات متحدهٔ عربی خریداری گردید.

طالبان نظام اداری دولت را دارای تشکیلاتی اکثراً زاید و بی‌ثمر تلقی می‌کردند و در آغاز ورود به کابل که زنان را از حق کار در دوایر دولتی محروم کردند، درحقیقت بخش بزرگی از کادر اداری از دست رفت ولی دستگاه اداری در اثر اقدامات طالبان، چنان دچار رکودی شد که حتی مردان شاغل در بسیاری از دوایر دولتی نیز کار زیادی برای انجام‌دادن نداشتند. در قدم بعدی مأمورینی که در نظام کمونیستی سابقه عضویت حزبی داشته و یا مورد تقدیر قرار گرفته بودند، از وظیفه سبکدوش شدند (از کار اخراج شدند). مشکلات اقتصادی روزافزون نیز موجب گردید تا تعداد زیادی از مأمورین دولت به‌خاطر اینکه معاش ماهوار (ماهانه) کفایت مصارف آنان را نمی‌نمود، وظایف خود را ترک کردند و به‌این‌ترتیب نظام اداری کشور از هم پاشید.

از زمانی که طالبان با ورود به کابل حکومت خود را تشکیل دادند تا روز سقوط آنان، در کابینه تغییر عمده‌ای رونما نگردید و اگر تغییری هم دیده شد، در جابجاشدن وزرا از یک وزارت به وزارت دیگر بود. می‌توان گفت یگانه تغییر عمده‌ای که در طول پنج سال حکومت طالبان صورت گرفت، تقرر (نصب) مولوی وکیل احمد متوکل به‌جای ملا محمدحسن آخند به‌عنوان وزیر خارجه بود. به‌نظر می‌رسد که متوکل به‌خاطر روابط نزدیک با

ملامحمد عمر، در مورد وضع نابسامان کشور و مخصوصاً کابل به وی معلومات خواهد داد و مشوره‌های وی شاید بتواند موجب تغییری در وضع گردد، اما بعدها تا حدودی این مسئله مشخص شد که تقرر متوکل به حیث وزیر امور خارجه درحقیقت، به معنی تبعید وی از مرکز قدرت در قندهار بود.

تحریک طالبان در ابتدا دارای یک نظام شورایی بود که ملاعمر در رأس آن قرار داشت، اما پس از فتح کابل که بسیاری از اعضای این شورا به مقامات دولتی در کابل نصب گردیدند، شورا عملا از بین رفت.

انحلال بدون سروصدای این شورا به ملامحمد عمر به‌عنوان امیرالمؤمنین اختیارات بی‌حد وحصر بخشید، تا آن‌گونه که خود می‌خواهد به‌وسیلهٔ فرمان بر کشور حکومت کند.

طالبان، شریعت و سیاست

چالش بزرگ برای یک گروه خصلتاً مذهبی این است که به سیاست کشانیده شود و اگر چنین گروهی نتواند خود را از دایرهٔ تنگ تعصب، قشری‌گری و تحجر برهاند و در برابر سؤالات جدیدی که مطرح می‌شود، همان جواب‌های کهن را تکرار کند و از پاسخ به نیازهای زمان ابا ورزد، هم برای مذهب و هم برای جامعه، فاجعه‌آفرین خواهد بود.

تحریک طالبان، یک گروه خصلتاً سیاسی نبود و رهبران آن افرادی شدیداً مذهبی بودند که در میان بعضی از آنان، ازجمله شخص ملا محمد عمر، تمایلاتی به جانب تصوف نیز هویدا بود. دانش بسیاری از آنان از دایرهٔ چند کتاب مذهبی محدود تجاوز نمی‌کرد و جهان‌بینی آنان در محدودهٔ تنگ یکی دو ولایت افغانستان خلاصه می‌شد. فهم آنان از مسائل سیاسی سمعی بود که یا با شنیدن اخبار رادیو حاصل می‌شد و یا ازکسانی که با آنان درتماس بودند، می‌شنیدند و اکثریت این رهبران به مطالعهٔ چیزی غیر از قرآن مجید و کتاب‌های درسی مدرسه (دینی) تمایل نداشتند.

ملا حسن آخند، به‌عنوان معاون صدراعظم طالبان، از اینکه پارچه‌های (اوراق) روزنامه‌ها بر زمین می‌افتد و مورد بی‌احترامی قرار می‌گیرد، به‌سختی ناراحت می‌شد و عقیده داشت که این کار موجب تباهی کشور

خواهد شد. در یکی از اعیاد که من به دیدنش رفتم، او از این ناراحت بود که هنگام پختن کیک از پارچه‌های کاغذ روزنامه‌های **هیواد** و **انیس** استفاده شده است. وی گفت که بعد از عید که به قندهار می‌رود با ملا محمد عمر در مورد ممنوعیت چاپ روزنامه و جراید در افغانستان صحبت خواهد کرد، زیرا به‌قول وی اکثریت مردم افغانستان از سواد بی‌بهره‌اند و برای آنان رادیو «صدای شریعت» کافی است. او همچنان گفت که خود من در زندگی حتی یک مقاله از روزنامه‌ای را نخوانده‌ام، زیرا به‌جای اینکه وقت خود را در این کار ضایع کنم، چند صفحه از قرآن مجید را می‌خوانم. در همان مجلس یکی از حاضران اظهار فضل نمود که در کتابی خوانده است که بی‌احترامی به حروف الفبا درحقیقت بی‌احترامی به قرآن است، زیرا آیات قرآن ترکیب حروف الفباست و این به‌معنی تأیید قول ملا حسن بود.

عوامل داخلی و خارجی در کشور، دست به‌دست هم دادند تا طالبان به سیاست کشانیده شوند و رهبران آنان به‌سادگی اعتراف می‌کردند که تحریک آنان واکنشی بر بنیاد شریعت در برابر شر و فساد گروه‌های مسلح تنظیم‌ها بود و اهداف محدود اما بسیار مهمی را درنظر داشت. جمع‌آوری اسلحه، بازکردن راه‌ها و تأمین امنیت که همه این کارها از طریق نفاذ شریعت باید انجام می‌گرفت، اما مشکل کار در آن بود که آنان در مورد تطبیق و نفاذ شریعت، طرحی جامع و روشن که لازمهٔ یک نظام اسلامی است، نداشتند.

به‌عنوان مثال آنانی که در ابتدای کار با ملا محمد عمر بیعت کردند، این بیعت را مشروط به مشورت ملا محمد عمر با یک شورا نساختند، بلکه این بیعت فقط مشروط به رعایت اصول شرع از جانب ملا محمد عمر بود که این خود به‌معنی تفویض اختیارات وسیع و مطلق به یک فرد می‌باشد.

شاید در ابتدا هیچ‌کدام از رهبران طالبان این تصور را نداشتند که زمانی متصدی امور دولت و حکومت در افغانستان خواهند شد و بیشتر در اندیشهٔ جنگ و خلع‌سلاح گروه‌های مسلح بودند. زمانی هم که با ملا محمد عمر را لقب «امیرالمؤمنین» دادند، در تجدید بیعت نیز به امرِ مهم «شورا» در یک

نظام اسلامی توجهی نگردید. درحالی‌که همه می‌دانستند که ملا محمد عمر، شخصی بسیار سرسخت است و استبداد رأی وی بر همه معلوم بود.

سایر رهبران طالبان با این نوع بیعت، خود را و تحریک را با مشکل بزرگی مواجه ساختند. آنان ملا محمد عمر را در موقفی قرار دادند که هر نوع اشتباه سیاسی از جانب او بیعت با وی را از گردن دیگران ساقط نمی‌کرد، فقط انحراف از شریعت می‌توانست بیعت را ساقط سازد. مثلاً اینکه امیر مرتکب یکی از اعمالی گردد که قاضی حکم حد و یا تعزیر بر وی جاری نماید، یا امیر دچار اختلال حواس گردد که ادارهٔ امور از جانب وی ناممکن باشد، یا بمیرد و یا اینکه خود خویشتن را خلع نماید و غیره...

به همین دلیل بود که بسیاری از دست‌اندرکاران تحریک طالبان، درحالی‌که می‌دانستند که تحریک به جانب انحراف و نابودی روان است، علناً صدای اعتراض خود را بلند نکردند، درحالی‌که به‌شدت از وضع ناراضی بودند.

از نظر مذهبی، درحالی‌که طالبان خود را احناف راسخ‌العقیده می‌دانستند، ولی وقتی در مقام زمامداری کشور مجبور شدند برای حل معضلات و مشکلات اجتماعی راه‌حل‌های شرعی جست‌وجو کنند، شباهت‌های بسیاری به خوارج یافتند که نمایانگر انحراف بود تا اصلاح. همان‌گونه که قیام آنان مانند خوارج، ناشی از اختلاف و خونریزی در میان مسلمانان بود.

اختلاف میان اصحاب پیامبر(ص) در صدر اسلام موجب بروز فتنه خوارج شد. گروهی که در قشری‌گری و تعصب مشهور بودند ظهور کردند و اینها جز خود، همه مسلمین را از دایرهٔ اسلام خارج می‌دانستند، کار سخت‌گیری آنان علیه مسلمین به جایی رسید که غیرمسلمین در مناطق تحت سلطهٔ آنان مصون‌تر از مسلمانان بودند.

نماز نفل و نماز شب (تهجد) را به کثرت برپا می‌داشتند و بر پیشانی‌هاشان آثار سجده از دور هویدا بود. زانوان‌شان از کثرت نماز چون زانوان شتر پینه بسته بود، ولی همین مردمان عابد و زاهد از کشتن داماد و

پسرعم پیامبر(ص) نیز ابایی نداشتند و آنها به‌خاطر پیاده‌ساختن برداشت‌های خود از اسلام، موجب خونریزی‌های بسیار شدند.

بزرگ‌ترین انحراف خوارج در «امر بالمعروف و نهی عن‌المنکر» بود. در امر بالمعروف و نهی از منکر دو اصل عمده وجود دارد، به این معنی که کسانی که به این امر مبادرت می‌ورزند باید هم از بصیرت در دین برخوردار باشند و هم از بصیرت در عمل. یعنی کسی که مسئولیت امر بالمعروف و نهی از منکر را پذیرا می‌گردد، هم عالم دین باشد وهم از این بینش روشن عصری برخوردار باشد تا بداند نتایج عملی کاری که انجام می‌دهد به نفع دین، نظام و جامعه است و یا به ضرر آن. خوارج منکر این دو اصل بودند و به همین علت، آنچه که به‌نام امر بالمعروف و نهی از منکر انجام دادند، برداشت‌های ذهنی و قشری خود آنان از دین بود که بر جامعه تحمیل می‌شد، به‌حدی که حضرت علی(رض) را به‌خاطر پذیرش حکمیت تکفیر کردند و دلیل آنان این بود که خداوند(ج) در قرآن فرموده است «ان الحکم الا لله». پس چگونه می‌توان امری را که خاص خداوند است به بنده محول کرد؟

در گذشته بعضی از گروه‌های بنیادگرای مسلمان به‌خاطر برخی از عملکردهای‌شان به داشتن تمایل به خوارج متهم بوده‌اند که اخوان‌المسلمین نیز از آن جمله‌اند ــ هرچند اخوانی‌ها در گذشته این اتهام را رد کرده‌اند ــ ولی در مورد طالبان این شباهت‌ها بیشتر و برجسته‌تر است.

در این‌جا نباید گمان کرد که طالبان به‌تنهایی بار این مسئولیت را به‌دوش داشتند. زمانی‌که حدود یکهزار نفر از علماء در قندهار گردهم آمدند تا به ملامحمد عمر، به‌عنوان امیرالمؤمنین بیعت کنند، مولوی احسان‌الله (احسان) با صدای بلند از آنان در مورد مشروعیت جنگ با جبههٔ شمال فتوا خواست. همهٔ این علما با یک آواز این جنگ را «جهاد بر علیه شر و فساد» خواندند و آن را تأیید کردند و در میان آنان حتی یک نفر نیز این جرأت را به‌خود راه نداد تا بگوید که ریختن خون برادر مسلمان در شرع ناروا است و باید راه صلح و تفاهم را پیش گیریم.

در مسئلهٔ امر بالمعروف و نهی از منکر، طالبان همانند خوارج، نه‌تنها دو اصل «بصیرت در دین» و «بصیرت در عمل» را نمی‌پذیرفتند، بلکه این اصل که مسائلی که خلاف یا منکربودن آن، مورد اتفاق فقهای عالم اسلام نیست، نباید در دایرهٔ منکرات قرار گرفته و مردم به‌خاطر آن مورد آزار و اذیت قرار گیرند، را نیز نمی‌پذیرفتند. مثلاً بستن دستار برای مأمورین دولت و شاگردان مدارس اجباری بود. دعوی و عرض (سخن) کسی که ریشش کوتاه‌تر از حد نصاب معمول بود قابل سمع نبود و اگر چنین شخصی مورد ظلم قرار می‌گرفت و غرض دادخواهی به وزارت عدلیه مراجعه می‌کرد «ملا نورالدین ترابی» وزیر عدلیه در ذیل عریضهٔ وی نظر به کوتاهی ریش، مثلاً می‌نوشت که عارض یک ماه بعد مراجعه نماید و این حکم به آن معنی بود که عرض عارض تا یک ماه قابل سمع نیست.

بسیاری از افراد امر بالمعروف نه‌تنها معلومات دینی در سطحی که لازم برای این کار بود را نداشتند، بلکه با جامعه و مردم نیز کلاً بیگانه بودند. رئیس نشرات امر بالمعروف در یک مجلس داستانی را حکایت کرد که تأیید همین موضوع بود. وی گفت: «روزی جاده‌ای را در نزدیک یک مسجد بستیم تا عابرین را به نماز جماعت وادار سازیم. در این موقع یکی از افراد ما جلوی یک نفر (سیک) را گرفت و به وی گفت: کاکا چرا به مسجد نمی‌روی؟! وی در جواب گفت: من سیک هستم! و نفر موظف امر بالمعروف در جواب گفت: سیک هستی، هرچه هستی به من مربوط نیست، مسلمان هستی و باید به مسجد بروی!!»

وزارت امر بالمعروف در طول پنج‌سال حکومت طالبان اجازه نداد که کار این وزارت در چهارچوب یک قانون منظم گردد. یک‌بار در مجلس وزرا بحث مقدماتی در این مورد صورت گرفت، ولی کار در همان آغاز به مخالفت وزیر امر بالمعروف مواجه گردید و به بن‌بست رسید.

در این بحث مقدماتی این سؤال مطرح گردید که آیا افراد مربوط امر بالمعروف حق دارند بدون اذن محکمه و اجازهٔ صاحب‌خانه، مخفیانه و از راه

دیوار وارد خانه‌های مردم گردند؟ اکثریت با استناد به واقعه‌ای که در دوران خلافت حضرت عمر فاروق(رض) پیش آمده بود، با قاطعیت حکم کردند که مسئولین امر بالمعروف حق داخل‌شدن مخفیانه به خانه‌های مردم را به بهانهٔ بازرسی ندارند، ولی وزیر امر بالمعروف در جواب گفت:

«مردم صدراسلام را با این عصر مقایسه نکنید. این مردم بسیار فاسداند و اکثراً فساد در خانه‌ها جریان دارد. مردم موسیقی می‌شنوند و در خانه‌ها تلویزیون و ویدئو دارند.»

عدم وجود یک قانون مدون که بتواند عملکردهای این وزارت را تنظیم نماید، به مسئولین این وزارت این حق لامحدود را داده بود که هرچندگاه یک‌بار به تدویر جلسه پرداخته و به‌زعم خود منکرات جدیدی را در جامعه نشاندهئ نموده و افراد خود را به ازالهٔ آن مأمور سازند. یک‌بار در جلسه‌ای از ناروا بودن زیورآلات طلا برای مردان سخن گفته شد. فردای آن روز افراد امر بالمعروف در شهر به جان مردم افتادند و نه‌تنها انگشترهای طلا از دست مردان بیرون آورده شد و ضبط گردید، بلکه در مواردی ساعت‌های گرانقیمت مردم را نیز از آنان گرفتند!

بار دیگر در مورد اینکه تصاویر موجودات ذیروح به روی لباس نارواست در شهر به جان مردم افتادند و چون چنین مواردی را کمتر یافتند، لباس‌های ساخته‌شده از چرم را بر تن مردم پاره کردند. دامنهٔ این افتضاح به‌حدی گسترده شد که سرانجام مجبور به انکار گردیده و گفتند که این کار به‌وسیلهٔ افراد «حزب اسلامی؟!» صورت گرفته است!

تردیدی نیست که یک نظام اسلامی بدون «امر بالمعروف و نهی از منکر» نمی‌تواند وجود داشته باشد، ولی این به آن معنی نیست که جمعی به‌نام امر بالمعروف و نهی از منکر، هرآنچه را که خود بخواهند، بر جامعه تحمیل نمایند و به هیچ مرجعی جوابگو نباشند و هیچ‌کس هم حق انتقاد از آنان را نداشته باشد. ملا محمد عمر در این اواخر، طی فرمانی دستور داده بود که هیچ‌کس حق انتقاد از امر بالمعروف را در غیاب مسئولین آن ندارد. امر

بالمعروف می‌تواند در تمام ادارات دولتی، حاضری‌های مأمورین را کنترل و با کسانی که به‌صورت منظم به کار حاضر نمی‌شوند، برخورد قانونی داشته باشد.

قدرت امر بالمعروف به‌حدی بود که حتی وزرای قدرتمندی چون «متوکل» نیز از آن هراس داشتند. متوکل زمانی که بحیث وزیر خارجه توظیف گردید. دستور داد تا آنتن گیرندهٔ ماهواره‌ای بر فراز بام وزارت امور خارجه نصب گردد. این گیرندهٔ ماهواره‌ای را آقای بهرامی یکی از مسئولین وزارت امور خارجهٔ ایران به وی هدیه داده بود. البته هدف از این کار تعقیب اخبار از طریق شبکه‌های تلویزیونی، مخصوصاً الجزیره بود. وی تأکید داشت که این کار نباید جلب توجه کند. درحالی‌که تلویزیون در طبقهٔ زیرزمین وزارت خارجه گذاشته شده بود، هنگام تماشای تلویزیون، در ورودی را قفل می‌کرد و یک نفر نیز در بیرون مراقب اوضاع می‌بود! همه این تدابیر به‌خاطر ترس از امر بالمعروف بود. البته عبدالرحمن زاهد، معین وزارت امور خارجه، هرگز جرأت نداشت تا به تنهایی قدم به این اطاق بگذارد و اگر گاهی هم به آنجا می‌رفت، همراه با متوکل بود.

زمانی هیئتی به ریاست معاون وزیر امور خارجه چیچنیا (چچن) سفری به افغانستان داشت. هدف از این سفر ترغیب مقامات طالبان برای به‌رسمیت‌شناختن جمهوری چیچنیا بود. اعضای هیئت خواستار ملاقات با مقامات وزارت امر بالمعروف گردیدند تا از آنان در مورد اقدامات‌شان در جهت تطبیق احکام اسلامی سؤالاتی بنمایند. در این دیدار عده‌ای از مسئولین آن وزارت، تحت ریاست مولوی افسر شرکت داشتند، در ابتدا معاون وزیر خارجه چیچنیا مختصری در مورد آن جمهوری و ساختار دولتی آن کشور معلوماتی ارائه نمود. ازجمله اینکه پس از شهادت مؤسس آن جمهوری، شهید «جوهر دودایف» سرانجام طی انتخابات عمومی «اصلان مسخدوف» برای مدت پنج سال به ریاست جمهوری انتخاب گردید.

مولوی افسر حرف وی را قطع نموده گفت: «این کار شما خلاف اسلام بوده است!»

اعضای هیئت چیچنیا نگاه‌های حاکی از استفهام به هم انداختند و بعد از چند ثانیه رئیس هیات امر بالمعروف سکوت را شکسته و توضیح داد که در اسلام معیاد امارت امیر، از قبل معین نمی‌شود و توقیت و تعیین معیاد از قبل با اصولی که خلفای راشدین و حضرت عمر بن عبدالعزیز با آن انتخاب شده‌اند، در تضاد است. وی سپس به توضیح شرایطی پرداخت که امیر خلیفه یا پادشاه اسلام به‌قدرت می‌رسد. ازجمله توضیحات وی در مورد رسیدن به قدرت از راه «تغلب» (رسیدن به قدرت از راه زور و غلبه) برای هیئت چیچنیا تازگی داشت.

هیئت چیچنیا مؤدبانه این سؤال را مطرح کرد که چرا و به چه دلیل طالبان در امر بالمعروف و نهی از منکر، بیشتر به مسائل اختلافی و سنت و مستحب توجه نموده‌اند. در جواب مولوی صاحب دست خود را بلند کرد و آستین خود را کمی بالا برده و گفت: «وقتی در نماز آستین اینقدر بلند برود، نماز مکروه می‌شود و چون نماز مکروه شد، یک اصل مهم که ستون دین است به مخاطره می‌افتد.»

معلوم نیست دقیقاً منظور مولوی صاحب از ارائه این مثال چه بود ولی انتباه (برداشت) هیئت چیچنیا از سخنان وی این بود که در تطبیق شریعت در جامعه، سخت‌گیری در مسائل استحبابی به اندازهٔ فرایض دارای اهمیت است.

داوطلبان خارجی

در دوران جهاد نخستین گروه‌های داوطلب از کشورهای مختلف عربی غرض جنگ با نیروهای اشغالگر شوروی به افغانستان آمدند. امکانات فراوان مالی که این عرب‌ها با خود می‌آوردند، سبب شد که تنظیم‌های جهادی برای آنان اهمیت ویژه قائل گردند. به‌این‌ترتیب این داوطلبان عرب توانستند فعالیت و حضور خود را هم در سنگرهای جهاد و هم در پاکستان گسترش بخشند.

در آن زمان نه بنیادگرایی اسلامی خطری برای غرب محسوب می‌شد و نه احساس خطر از تروریسم وجود داشت. غرب می‌خواست از فرصتی که برای ضربه‌زدن به اتحاد شوروی به‌دست آمده بود، حداکثر استفاده را ببرد و امریکا می‌خواست انتقام شکست خود را در ویتنام از روس‌ها بگیرد. بنابراین همه عواملی که امروز به‌عنوان خطر از جهان اسلام از جانب امریکا و غرب عنوان می‌شود، در آن زمان نادیده گرفته می‌شد و حتی حمایت و تقویت می‌گردید. چنانچه بنیادگراترین تنظیم‌های جهادی مجاهدین افغان، از بیشترین کمک‌ها برخوردار بودند.

داوطلبان عرب که به افغانستان می‌آمدند به‌تدریج تحت تأثیر گروه‌گرایی‌های مجاهدین قرار گرفتند و هرکدام از یکی از تنظیم‌ها حمایت کردند. در این میان اتحاد اسلامی، به‌خاطر جاذبه شخصیت رهبر آن، در نزد

عرب‌ها از محبوبیت زیادی برخوردار بود. حزب اسلامی به رهبری حکمتیار و جمعیت اسلامی در مراحل بعدی قرار داشتند. برجسته‌ترین چهره در میان داوطلبان عرب در جهاد افغانستان عبدالله عزام بود که امیر مجاهدین عرب در افغانستان نیز خوانده می‌شد.

دکتور عبدالله عزام و مکتب الخدمات

عبدالله عزام را سردار مجاهدین عرب در افغانستان خوانده‌اند. او در سال ۱۹۴۱ میلادی در ناحیهٔ «جنین» در فلسطین اشغالی به‌دنیا آمد و هنوز طفل کم‌سن‌وسالی بود که از سرزمین مادری خویش رانده شد و با هجرت به اردن با طعم آوارگی و هجرت آشنا گردید.

عزام تحصیلات ابتدایی را در عمان پایتخت اردن به پایان رسانید و سپس غرض (برای) تحصیلات بالاتر به سوریه رفت. در سال ۱۹۶۴ از دانشکدهٔ الهیات دانشگاه دمشق لیسانس گرفت و در همین دوران به سازمان «اخوان‌المسلمین» پیوست. در جنگ ۱۹۶۷ اعراب و اسرائیل شرکت کرد و بعد غرض تحصیلات عالی عازم مصر شد.

عزام در سال ۱۹۷۳ از دانشگاه الازهر دکترا گرفت و به اردن برگشت. او مدت هفت‌سال در اردن به تدریس پرداخت و بعد به‌عنوان استاد در دانشگاه ملک عبدالعزیز به جده رفت اما به‌علت علاقه به جهاد، در سال ۱۹۸۰ به دانشگاه اسلامی اسلام‌آباد پاکستان آمد تا از نزدیک با جریانات جهاد افغانستان آشنا شود. رفته‌رفته چنان مجذوب جهاد شد که از تدریس در دانشگاه دست کشید. در ابتدا با «رابطهٔ عالم اسلامی» به خدمت مهاجرین و مجاهدین آمد ولی بعدها خود «مکتب الخدمات مجاهدین» را غرض کمک مؤثرتر به جهاد افغانستان اساس گذاشت. مجلهٔ **الجهاد** و کتاب‌های عزام در معرفی جهاد افغانستان، در جهان عرب نقشی بسیار مؤثر داشت.

عزام سخنوری توانا و نویسنده‌ای چیره‌دست بود. گنجینهٔ بی‌پایانی از اشعار حماسی عرب را از حفظ داشت و می‌دانست که از آن چگونه در

تحریک احساسات جوانان عرب بهره گیرد. سحر کلام او بود که هزاران جوان عرب را غرض جهاد به افغانستان آورد و عزام بود که اساس شبکه‌های جهادی را در جهان اسلام با بهره‌گیری از امکانات مادی جهاد افغانستان سازمان داد. او در کتاب **الدفاع عن أرض‌المسلمین أهم فروض لاعیان** به وضع رقت‌بار مسلمین در یوگوسلاویا، بلغاریا، یوگندا (اوگاندا) و فلیپین پرداخت و مسلمانان سراسر جهان را به دفاع از آنان به‌عنوان یک فریضهٔ شرعی متوجه نمود. تمام کسانی که امروز به‌عنوان «تروریست» در جهان تحت تعقیب‌اند و یا آنان‌که دستگیر شده‌اند، دست‌پروردهٔ عبدالله عزام‌اند. اسامه بن لادن، ایمن الظواهری، ابوحفص، خطاب (فرمانده عرب‌تبار چیچنیا)، ابوسیاف (رهبر جماعت الاسلامیه و از معاونین جوهر دودایف در چیچنیا)، ابوسیاف (در فیلیپین)، ابوهانی (از مجاهدین عرب که در کنار جنرال فرح عدید بر ضد امریکایی‌ها در سومالی جنگید و همین مرد نقش محوری را در نقشهٔ ترور احمدشاه مسعود ایفا کرد)، ابوهاجر (از یاران نزدیک عبدالله عزام که اکنون در امریکا زندانی است) و بسیاری دیگر.

زمانی که گورباچف تمایل خود برای خروج نیروهای روسی از افغانستان را آشکار ساخت، عرب‌هایی که در جهاد افغانستان سهم گرفته بودند، در رسانه‌های گروهی غرب به‌عنوان «تروریست» آماج حمله قرار گرفتند، عبدالله عزام با جملات حماسی مخصوص به خود، ترور یا «ارهاب» را چنین توجیه نمود:

«باکی نداریم اگر یهود و نصارا ما را ارهابی (تروریست) بخوانند زیرا قرآن می‌گوید ترهبون به عدوالله و عدوکم، پس ارهاب فریضه‌ای بر گردن ماست.»

عبدالله عزام با استفاده از جهاد افغانستان تعداد بی‌شماری از جوانان عرب را آموزش نظامی و عقیدتی داد و به آنان می‌گفت که پس از افغانستان نوبت فلسطین است. درحقیقت عزام با این کار پیشرو راهی شد که بعداً اسامه بن‌لادن آن را در نظام طالبان پی گرفت، یعنی افغانستان جایی بود که جوانان عرب باید در آن آموزش نظامی می‌دیدند و بعد به کشورهای دیگر

فرستاده می‌شدند. بعضی از فلسطینی‌ها عزام را به این دلیل که با جذب جوانان عرب به جهاد افغانستان آنها را از جهاد با اسرائیل بازداشته است، ملامت می‌کردند ولی عزام در کتاب‌ها و مقالات متعدد خویش، روی این نکته تأکید داشت که بدون عقیدهٔ استوار نمی‌توان جهاد را به پیروزی رسانید. عبدالله عزام از بنیانگذاران سازمان حماس در فلسطین بود. حماس زمینه‌ای بود که عزام می‌خواست کار بعدی را از آنجا آغاز کند، ولی قبل از اینکه قدمی در این راه بردارد، در سال ۱۳۶۸ همراه با دو پسر خود محمد ۲۴ ساله و ابراهیم ۱۳ ساله در پشاور درحالی به قتل رسید که عازم نماز جمعه بود.

عبدالله عزام با طرز فکر تند و شدیداً ستیزه‌جویانه‌اش، الهام‌بخش همهٔ جوانان سرخورده و مأیوس در جهان عرب بود و پس از مرگ او القاعده راه وی را دنبال کرد.

پس از مرگ عبدالله عزام تلاش‌هایی در پشاور از طرف عرب‌ها به‌راه افتاد تا شیخ عبدالمجید زندانی، یکی از علمای نامدار جهان عرب، به جانشینی از وی رهبری مکتب الخدمات را به دوش گیرد اما شیخ زندانی، از این کار معذرت خواست. از آن پس بر سر چگونگی ادارهٔ مکتب الخدمات میان دست‌اندرکاران این مکتب که بیشتر افراد خانوادهٔ خود او بودند، اختلاف افتاد. پاکستان نیز مجاهدین عرب را تحت فشار قرار داد تا این کشور را ترک کنند. خانوادهٔ عزام پاکستان را ترک کردند و به‌این‌ترتیب مکتب الخدمات عملاً از میان رفت ولی اندیشهٔ عبدالله عزام به‌عنوان یک شخصیت تندرو و ستیزه‌جو زیربنای عقیدتی سیاسی سازمان القاعده باقی ماند.

با سرنگونی رژیم نجیب و استقرار دولت مجاهدین، دولت جدید مجبور شد تا به خواست‌های جامعه بین‌المللی توجه نماید و چاره‌ای برای حل مشکل بسیار حساس هزاران مجاهد عرب، که با پایان جهاد در افغانستان مانده بودند، بیابد. زیرا این افراد به‌عنوان «عرب‌های افغان» در کشورهای خودشان نیز تحت تعقیب و پیگرد بودند. به تعدادی از آنان تابعیت افغان و به تعداد دیگر پاسپورت افغانی غرض مسافرت اعطا شد. دولت مجاهدین از

بسیاری از آنان خواست که خاک افغانستان را ترک گویند، ولی بی‌نظمی‌های ناشی از جنگ‌های تنظیمی به عرب‌ها موقع داد تا در مناطق آزاد از سلطهٔ دولت مرکزی به حضور خود ادامه دهند و بعضی از آنها نیز در جنگ‌های تنظیمی به نفع گروه‌های متخاصم سهم گیرند و به‌این‌ترتیب آنها اکثر قرارگاه‌ها و مراکز خود را، که در دوران جهاد ساخته بودند، حفظ کردند. یکی از اعضای القاعده در مورد این دوران به نویسنده چنین گفت:

«بعد از به‌قدرت رسیدن مجاهدین در کابل، ما عرب‌ها تحت فشار قرار گرفتیم که باید افغانستان را ترک کنیم. در پاکستان نیز عرب‌ها را دستگیر و به کشورهای عربی تحویل می‌دادند و استاد ربانی نیز در مورد تحویل ما به کشورهای عربی معاهده‌ای با مصر بسته بود. ما چند نفر را به نمایندگی نزد استاد سیاف فرستادیم و به وی گفتیم که ما هم‌سنگران دوران جهاد شما هستیم. همان هم‌سنگرانی که روزی خود شما می‌گفتید بعد از آزادی افغانستان با ما یکجا به فلسطین به جهاد خواهید رفت درحالی‌که امروز ربانی ما را به دشمنان ما تحویل می‌دهد و شما خاموش هستید.»

استاد سیاف در جواب به تفصیل سخن گفت ازجمله اینکه: «افغانستان کشوری است که طی چهارده‌سال جنگ به‌کلی ویران شده و مردم به مشکلات و مصایب فراوان مواجه‌اند. مردم از دولت جدید انتظار دارند که به حل مشکلات‌شان بپردازد، درحالی‌که این کار بدون کمک و یاری جامعهٔ بین‌المللی ممکن نیست. دیروز که شما درکنار ما بودید، ما دولت نبودیم ولی امروز جامعهٔ جهانی از دولت اسلامی انتظار دارد که در هر مورد مسئولانه عمل کند، درغیر آن صورت، همین دولت اسلامی که ثمرهٔ جهاد ما و شماست نیز از میان خواهد رفت. جامعهٔ جهانی از ما می‌خواهد که عرب‌ها از افغانستان بیرون شوند و ما نیز به شما کمک می‌کنیم تا به کشورهای خودتان بازگردید و بعد هر زمان که خواسته باشید، به‌صورت قانونی به افغانستان بیایید تا برای دولت افغانستان نیز مشکل ایجاد نشود. ولی حضور شما به شکل گروه‌های مسلح و درگیرشدن شما با مسائل تنظیمی و

کشمکش‌های گروه‌های افغان نه به خیر شماست و نه به خیر ملت افغانستان.»

اگر سخنان فوق که از قول استاد سیاف نقل شد، واقعاً به همین شکل بیان شده باشد، نشانه‌ای از احساس مسئولیت قاید یک تنظیم در برابر مردم افغانستان است. ولی درعین حال مجاهدین عرب نیز مشکلاتی داشتند که باید جامعه بین‌المللی با آن با واقع‌بینی برخورد می‌کرد. آنها نباید بدون موجب و فقط به این دلیل که در جهاد افغانستان سهم گرفته بودند، مورد تعقیب و آزار قرار می‌گرفتند. ولی چنین به‌نظر می‌رسید که هیچ‌کس توجهی به حل مسئلهٔ حضور عرب‌ها در افغانستان نداشت. زیرا عرب‌ها با حضورشان در جهاد افغانستان، پیشگام نوعی «پان اسلامیزم» بودند و این تجربه باید در افغانستان با شکست مواجه می‌شد و به هیچ گوشهٔ دیگری از جهان اسلام تعمیم نمی‌یافت.

اسامه بن‌لادن و القاعده

در این بزم «گدایی و شاهی مقابل نشیند»! اگر عبدالله عزام فلسطینی آوارهٔ جان به‌در برده از قتل‌عام سپتمبر سیاه (ایلول الاسود) در اردن است، اسامه بن‌لادن میلیونرزاده‌ای است که قبل از به‌دنیاآمدن نیز میلیونر بوده است! اما امروز او تابعیت هیچ کشوری در جهان را ندارد. او از فلسطینی‌ها بی‌خانمان‌تر است!

اسامه بن محمد بن‌لادن در سال ۱۹۵۷ میلادی در شهر ریاض عربستان سعودی به‌دنیا آمد. خانوادهٔ وی در اصل اهل یمن بودند که بعداً به عربستان سعودی آمدند. پدر اسامه از دوستان نزدیک ملک فیصل پادشاه سابق عربستان سعودی بود. امروز شرکت بزرگ ساختمانی بن‌لادن به این خانواده تعلق دارد.

پدر اسامه ۲۵ پسر داشت. از قول اسامه نقل شده است که: «پدرم چهل‌سال در انتظار ظهور مهدی بود. او برای مهدی ۱۲ میلیون دلار

اختصاص داده بود. چون پدرم وفات یافت و جهاد در افغانستان آغاز گردید، خانوادهٔ ما بعد از مشورت به این نتیجه رسیدند که چون ظهور حضرت مهدی هنوز معلوم نیست و جهاد در افغانستان نیز به‌خاطر سربلندی اسلام است، بهتر است این پول در جهاد به مصرف برسد.»

اسامه تحصیلات ابتدایی خود را در مدینهٔ منوره و تحصیلات عالی خود را در رشتهٔ «اقتصاد و اداره» در دانشگاه ملک عبدالعزیز به‌پایان رسانید و بعد مانند دیگر برادران به کار در شرکت بن‌لادن پرداخت. سرمایه شخصی اسامه در این دوران به حدود سیصد میلیون دلار بالغ می‌شد.

زمانی که اسامه برای کمک به جهاد افغانستان به پشاور آمد، به‌سختی تحت تأثیر دکتر عبدالله عزام قرار گرفت. در آن دوران عبدالله عزام به‌قصد کاری مستقل، به‌تازگی مکتب خدمات مجاهدین را بنیاد نهاده بود که هدف از آن کمک به مجاهدین در جهاد بود. او توسط عبدالله عزام با رهبران مجاهدین افغان آشنا شد و به‌خصوص رابطهٔ نزدیکی با استاد سیاف برقرار نمود و کمک مالی اسامه در پاگرفتن مکتب خدمات نقش مهم داشت.

از آنجا که کمک‌های هنگفت مالی از سراسر جهان اسلام به مجاهدین افغان صورت می‌گرفت، بخشی از کمک مردم از کشورهای عربی به مکتب الخدمات داده می‌شد. این امکانات مالی برای عبدالله عزام فرصتی را فراهم آورد تا در مورد طرحی فراتر از مرزهای افغانستان نیز بیاندیشد. او از جوانان مسلمان از سراسر جهان به‌خصوص جهان عرب دعوت نمود که به افغانستان بیایند و با شرکت در جهاد وجیبهٔ (وظیفهٔ واجب) دینی خود را ادا نمایند. هدف عزام آموزش نظامی‌دادن به جوانان مسلمان بود تا در آینده در کشورهای دیگر نیز در صورت ضرورت از وجود آنان استفاده شود. چون تعداد این داوطلبان زیاد شد، سازماندهی و تنظیم امور آنان را به‌عهدهٔ اسامه بن‌لادن نهاد تا کار مجاهدین و مهاجرین افغان و مجاهدین غیرافغان به‌خصوص عرب‌ها به‌صورت جداگانه تنظیم گردد.

اسامه برای این مقصد (تشکیلات) کوچکی را به‌نام «قاعدة الانصار»

به‌وجود آورد که فقط چند ساختمان مسکونی را در پشاور دراختیار داشت که هرکدام با نام مخصوص به‌خود شناخته می‌شدند. مانند «بیت‌العراقیین»، «بیت‌الیمنیین» و غیره و جوانان کم‌سن‌وسال‌تر را به «بیت‌الشباب» می‌فرستادند.

این جوانان به‌صورت منظم در درس‌های تفسیر و ترجمهٔ قرآن کریم به‌خصوص درس‌های عبدالله عزام شرکت می‌کردند و به‌صورت ابتدایی با شرایط داخل افغانستان آشنا می‌شدند و بعد از مدتی به مراکز نظامی در داخل افغانستان اعزام می‌گردیدند. قاعدةالانصار در منطقهٔ «جاجی» در «پکتیا» یک مرکز نظامی را به‌نام «ماصدةالانصار» تأسیس کرد و به‌تدریج در مناطق مختلف افغانستان، مراکز مستقل نظامی، توسط مجاهدین عرب به‌وجود آمد. هر جوان عرب که به‌منظور آموزش نظامی به افغانستان می‌آمد، مخارج سفر وی را مکتب الخدمات و یا قاعدةالانصار می‌پرداخت.

مجاهدین عرب به سلاح‌هایی همانند مجاهدین افغان مسلح بودند. وقتی در سال ۱۹۹۶ نخستین محمولهٔ سلاح ضدهوایی استینگر به پاکستان آمد، همانند تنظیم‌های جهادی افغان، تعدادی از این سلاح به مجاهدین عرب نیز داده شد.

پس از اعلام آمادگی روس‌ها برای امضای قرارداد ژنو ــ که به خروج نیروهای روسی از افغانستان منجر گردید ــ سازمان سیای امریکا بودجه‌ای را برای خرید استینگر از مجاهدین اختصاص داد. هدف امریکا از این کار جلوگیری از رسیدن استینگر به‌دست فلسطینی‌ها و سایر سازمان‌های چریکی در جهان بود. اسامه نیز در مقابل، شروع به خرید استینگر از مجاهدین نمود.

ترس مقامات امریکایی از اقدامات اسامه، زمانی کسب شدت کرد که در روز ملی امیرنشین قطر، سربازان این کشور، هنگام اجرای رژهٔ نظامی، چند دستگاه استینگر نیز با خود حمل می‌کردند. امریکایی‌ها به‌شدت دچار وحشت شدند و قطر را تحت فشار قرار دادند و استینگرها را از آن کشور پس

گرفتند. از روی شماره‌های حک‌شده روی سلاح‌ها مشخص شد که این سلاح‌ها همان است که به مجاهدین افغان داده شده بود. این نخستین احساس خطر از اسامه بود که در مطبوعات جهان غرب نیز انعکاس یافت.

پس از اعلام آمادگی روس‌ها برای خروج از افغانستان، پشاور و کویته مبدل به مراکزی برای خرید استینگر گردیده بود و ترورهای مرموزی نیز در این دوره صورت گرفت، مثلاً قتل عبدالله عزام.

سال‌ها بعد خان عبدالولی‌خان رهبر حزب عوامی ملی پاکستان در مصاحبه‌ای افشا نمود که قتل علامه عارف حسین‌الحسینی یکی از رهبران شیعیان پاکستان در پشاور نیز با ماجرای استینگر ارتباط داشته است. به‌قول ولی‌خان، الحسینی در معاملهٔ خرید استینگر برای ایران دست داشته است.

پس از ترور عبدالله عزام، اسامه زندگی در پاکستان را دشوار یافت. از طرف دیگر پاکستان نیز زیر فشار امریکا شروع به دستگیری و اخراج عرب‌ها از پاکستان نمود.

پس از سرنگونی رژیم کمونیستی و آغاز برخوردهای تنظیمی، عرب‌ها از تأسیس یک حکومت اسلامی در افغانستان مأیوس شدند و اسامه نیز به عربستان سعودی زادگاه خود برگشت و در آنجا با توجه به خطری که از طرف رژیم عراق متوجه کویت و سعودی بود، به دولت سعودی پیشنهاد نمود اجازه دهد تا لشکری از مجاهدین مسلمان از سراسر جهان اسلام را در عربستان سعودی مستقر سازد و مصارف این لشکر را نیز خودش بپردازد. دولت سعودی به این خواست وی جواب رد داد و اسامه عازم سودان گردید و در این کشور مشغول سرمایه‌گذاری در پروژه‌های ساختمانی ازجمله تعمیر یک جاده به‌طول هشتصدکیلومتر شد.

عرب‌هایی که در افغانستان و پاکستان باقی مانده بودند از یک‌طرف در اثر جنگ‌های داخلی به‌شدت دچار یأس شدند و از جانب دیگر تحت فشار بودند تا پاکستان را نیز ترک گویند درحالی‌که کشورهای زادگاه‌شان نیز آنان را نمی‌پذیرفت. یک گروه کوچک از آنان درصدد برآمدند تا خود به تأسیس

خلافت اسلامی بپردازند. آنها برای این کار یک دکتور تبعهٔ اردن را که هاشمی‌نسب بود و در شفاخانهٔ الفوزان در پشاور به طبابت اشتغال داشت به‌عنوان خلیفه برگزیدند، زیرا هاشمی نسب‌بودن را از شرایط خلافت می‌دانستند و در منطقهٔ دورافتاده‌ای از خیبر اجنسی صوبهٔ سرحد پاکستان به‌کمک یک خان قبایلی به تأسیس هستهٔ کوچکی از خلافت اسلامی پرداختند. هنوز مدت کوتاهی از تأسیس خلافت نگذشته بود که لشکری از قبایل علیه آنان بسیج گردید و در نبردی که رخ داد خان قبایلی، همراه با چندتن از عرب‌ها کشته شدند و بقیه نیز به شرق افغانستان پناه بردند و مورد حمایت یک فرمانده مجاهدین به‌نام «سازنور» از اتحاد اسلامی قرارگرفتند و به‌این‌ترتیب اولین تلاش عرب‌ها برای ساختن یک خلافت اسلامی فرجامی دردناک داشت.

در سال ۱۹۹۶ سه‌تن از فرماندهان شورای آن‌وقت جلال‌آباد، انجنیر (مهندس) محمود، از حزب اسلامی مولوی خالص، فضل‌الحق مجاهد از حزب اسلامی حکمتیار و سازنور از اتحاد اسلامی افغانستان به رهبری استاد سیاف، برای شرکت در جشن انقلاب سودان به این کشور دعوت شدند. آنها در سودان با اسامه دیدار نمودند و از آنجا که سودان تحت فشار امریکا قرار داشت تا اسامه را اخراج نماید، چنین به‌نظر می‌رسد که در همین سفر، سه فرمانده فوق، آمادگی خود برای پناه‌دادن به اسامه را در شرق افغانستان ابراز نمودند.

برنامهٔ بازگشت اسامه از سودان به افغانستان با دقت کامل طرح شد. دو طیارهٔ بوئینگ آریانا به‌صورت همزمان از کابل به مقصد شیخ‌نشین شارجه پروازکردند، بعد از فرودآمدن به فرودگاه شارجه، یکی از آن دو طیاره پس از سوخت‌گیری مجدداً به پرواز درآمد. این‌بار مقصد فرودگاهی در خارطوم پایتخت سودان بود. طیاره بعد از فرود در فرودگاه به‌سرعت سوخت‌گیری کرد و در همین فاصله اسامه و یارانش سوار طیاره شدند. پرواز بعدی مجدداً به مقصد شارجه بود.

خانواده‌های آنها قبلاً به شارجه فرستاده شده بودند و سواره طیاره‌ای شدند که در فرودگاه شارجه متوقف بود. طیاره دومی بعد از فرود به نزدیک طیاره اولی راهنمایی شد. اسامه و همراهانش به طیاره‌ای که خانواده‌های‌شان در آن قرار داشتند، رفتند. طیاره به مقصد جلال‌آباد در شرق افغانستان پرواز کرد. طیاره‌ای که از سودان به شارجه آمده بود، بعد از مدتی درنگ به مقصد کابل پرواز کرد.

بدون تردید در بازگشت اسامه با این طرح منظم، افراد بانفوذی در دولت استاد ربانی نقش عمده داشتند. سازمان‌های اطلاعاتی غرب، زمانی از این ماجرا اطلاع یافتند که طیاره در فرودگاه جلال‌آباد بر زمین نشسته بود.

اسامه به جلال‌آباد آمد و تحت حمایت سه فرمانده فوق و نیز شخص مولوی خالص قرار گرفت. در این موقع طالبان به‌عنوان یک قوت تازه‌نفس در مناطق پشتون‌نشین به‌سرعت در حال پیشروی بودند. امریکا تلاش داشت تا به کمک بعضی از فرماندهان مجاهدین، در شرق افغانستان، اسامه را دستگیر سازد ولی به‌زودی این مناطق به‌وسیلهٔ طالبان تسخیر شد و اسامه در کنار طالبان قرار گرفت.

رهبران طالبان برعکس رهبران مجاهدین، تجربه کار با عرب‌ها را نداشتند. درحالی‌که اسامه و اطرافیانش با بهره‌گیری از تجربه کار قبلی با رهبران مجاهدین به‌خوبی می‌دانستند که چگونه در صف طالبان نفوذ نمایند. خرید موترهای گران‌قیمت برای ملامحمد عمر و اطرافیان وی قدم نخست در این مسیر بود. کمک مالی در جنگ علیه مخالفین طالبان مخصوصاً از راه خرید فرماندهان مخالفین، وسیله مؤثری در پیشروی طالبان ثابت شد و به‌این‌ترتیب اسامه در نقشی بالاتر از یک «مهمان» در کنار طالبان موقعیت خود را تثبیت کرد.

وجود اسامه در کنار طالبان به نفع پاکستان نیز بود، زیرا پاکستان از یک‌طرف می‌خواست بخشی از هزینه سنگین جنگ در افغانستان را اسامه از طریق دریافت کمک از جهان اسلام بپردازد و از طرف دیگر وجود اسامه و

القاعده در افغانستان می‌توانست این استدلال پاکستان را قوت بخشد که پاکستانی‌ها تنها نیروهای داوطلب خارجی در کنار طالبان نیستند و وجود آنان در افغانستان ناشی از گرایش‌های عقیدتی آنان است. همان‌گونه که این عامل سایر داوطلبان از کشورهای دیگر را نیز به افغانستان کشانیده است. بنابراین پاکستان هیچ‌گونه مداخله نظامی در افغانستان ندارد. پاکستان به گروه‌های کشمیری که علیه دولت هند درگیر جنگ بودند نیز دستور داد تا به افغانستان بروند و در کنار اسامه و طالبان قرار گیرند تا از یک‌طرف در افغانستان آموزش ببینند و از جانب دیگر در میان گروه‌های متعدد جدایی‌طلب که افغانستان پناهگاه‌شان بود آنها نیز «مهمان» یک دولت بی‌اعتنا به اصول روابط بین‌المللی به‌شمار آمده و مسئولیت اقدامات آنان متوجه پاکستان نشود.

اما جریان امور یکسره مطابق خواست پاکستان پیش نمی‌رفت. برنامه پاکستان این بود که قوت نظامی طالبان را تحت کنترل خود داشته باشد ولی در مقابل، هر زمانی که طالبان به یک موفقیت مهم نظامی دست می‌یافتند، با حرف‌شنوی کمتر از پاکستانی‌ها، آنها را نگران می‌ساختند. می‌توان گفت بعد از فتح کابل، طالبان خود را در موقفی می‌دیدند که دستورهای پاکستان را چشم‌بسته نپذیرند. ازدیاد تعداد عرب‌ها در صف طالبان و اتکای روزافزون به کمک‌های مالی و نظامی آنان به‌تدریج موجب نگرانی پاکستان می‌شد. به‌همین علت بود که پاکستان مانع رفتن اعراب از مسیر پاکستان به افغانستان شد و درنتیجه آنها مجبور شدند تا مسیر ایران را برای سفر به افغانستان برگزینند.

زمانی که جنرال ملک، علیه دوستم دست به قیام زد و از طالبان خواست تا به مزارشریف وارد شوند، «عزیز احمدخان» سفیر پاکستان در کابل به طالبان اطمینان داد که هیچ مشکلی وجود ندارد و آنها می‌توانند غیرمسلح به مزارشریف بروند. در این رابطه البته تماس‌های قبلی میان جنرال ملک و ملامحمد غوث وزیر خارجه با وساطت ISI صورت گرفته بود. به‌این‌ترتیب هزاران طالب غیرمسلح، از طریق هوا به مزارشریف فرستاده شدند. عزیز احمدخان برای اطمینان بیشتر طالبان، خود نیز عازم این شهر شد.

عزیز احمدخان طالبان را به مزارشریف برد ولی برخلاف انتظار، مقاومت شدید در مزارشریف موجب شکست و کشته‌شدن هزاران طالب در آن شهر گردید که در دشت لیلی به خاک سپرده شدند. تعداد دقیق این کشته‌ها هرگز مشخص نخواهد شد، زیرا هیچ‌کس برای اعزام به مزارشریف در جایی ثبت‌نام نشده بود و هرکس که می‌خواست سوار طیاره شد و به مزار رفت. پراکنده‌گی‌هایی از این‌گونه در صف نظامیان طالبان، همیشه برای آنان مشکل‌آفرین بوده است.

عزیز احمدخان پشتون، و از اقارب نزدیک «بیگم نسیم ولی‌خان» همسر خان عبدالولی‌خان است. زمانی که هنوز رژیم نجیب در کابل بر سر اقتدار بود، عزیز احمدخان، سفیر پاکستان در ترکیه بود. شارژدافیر رژیم نجیب در دهلی، در همان زمان به وزارت امور خارجه خبر داد که عزیزخان سفیر پاکستان به‌صراحت از رهبران مجاهدین انتقاد می‌کند و گفته است که: «جای سیاف، ربانی، حکمتیار و سایر رهبران مجاهدین در گوشهٔ مسجد است. اینها نه سیاستمدارند و نه حق رسیدن به قدرت سیاسی را در افغانستان دارند.»

شارژدافیر رژیم نجیب از وزارت خارجه پرسیده بود که آیا می‌تواند با عزیزخان تماس برقرار نماید یا نه؟ در جواب، وزارت امور خارجه ـ حتماً بعد از تحقیق در مورد عزیزخان ـ دستور داده بود که با وی روابط نزدیک برقرار نماید. عزیز احمدخان هنگام نوشتن این سطور سخنگوی وزارت امور خارجهٔ پاکستان است.

به‌دنبال واقعهٔ مزارشریف، عزیز احمدخان و همراهانش از طریق آسیای میانه به پاکستان برگشتند. ملا محمد غوث و جمع دیگری از فرماندهان طالبان موفق به فرار شدند ولی مولوی احسان‌الله (احسان) رئیس بانک مرکزی کشته شد.

ظاهراً گناه این اشتباه به دوش ملا محمد غوث افتاد. او از تحریک و دولت طوری کنار نهاده شد که بعداً هیچ صدایی از وی به‌گوش نرسید. بعضی‌ها می‌گفتند که وی در کویته تحت نظر قرار دارد. او برخلاف انتظار پاکستان از

این مهلکه جان سالم به‌در برد و اگر روزی سخن بگوید شاید رازهای بسیاری در این رابطه افشاء گردد.

بعد از این جریان بود که من نخستین نشانه‌های علنی از ضدیت با پاکستان را هم در سخن و هم در اعمال بعضی از رهبران طالبان شاهد بودم و همین فضای سوءظن نسبت به اهداف پاکستان موجب شد تا طالبان بیشتر به‌سوی اسامه و القاعده متمایل گردند. آنها در مزارشریف عده‌ای از نیروهای رزم‌دیده و خط‌شکن خود را از دست دادند و قبل از آن در منطقه شمال کابل تلفات شدید دیده بودند. هرقدر فشارهای داخلی و بین‌المللی بر طالبان افزایش گرفت، القاعده از آن به نفع نفوذ و گسترش سلطهٔ خویش بر افغانستان سود برد و اسامه خود را به هدف بزرگ خویش یعنی ساختن لشکری از مجاهدین مسلمان از سراسر جهان اسلام نزدیک‌تر احساس کرد.

اسامه بن لادن به‌عنوان رهبر قاعدةالانصار با استفاده از امکانات مادی خویش موفق شد تا در صف طالبان جایی برای خود باز کند. او بعداً با ایمن‌الظواهری معاون جماعة الجهاد مصر در مورد ساختن یک تنظیم مشترک به مذاکره نشست. رهبر جماعة الجهاد، شیخ عمر عبدالرحمن، به جرم دست‌داشتن در انفجار مرکز تجارتی بین‌المللی از چند سال به این‌طرف در امریکا در زندان به‌سر می‌برد ولی پسران و همسر وی به افغانستان آمدند. مادر و «شوقی استانبولی» برادر «خالد استانبولی» قاتل انورالسادات، رئیس‌جمهور اسبق مصر نیز در افغانستان به‌سر می‌بردند که همه وابسته به جماعة الجهاد و خواستار یکجاشدن دو تنظیم با هم بودند.

سرانجام قاعدة الانصار و جماعة الجهاد اتحاد خود را رسماً اعلام نمودند که تنظیم جدید «قاعدة الجهاد» نامیده شد. اسامه رهبر و ایمن‌الظواهری معاون این تنظیم تعیین گردید و مسئولیت نظامی تنظیم را ابوحفص کبیر به‌عهده گرفت. ابوحفص را به این علت کبیر می‌گفتند تا از ابوحفص صغیر موریتانی یکی دیگر از زعمای القاعده فرق شود.

تقریباً ۹۵ درصد از داوطلبان عرب از مسیر ایران به افغانستان می‌آمدند و

از همین مسیر نیز از افغانستان خارج می‌شدند. آنها به‌شکل مخفیانه از مرز عراق و یا به‌وسیلهٔ اسناد قانونی سفر به ایران، مسافرت می‌کردند و بعد به‌وسیلهٔ شبکه‌های قاچاق در برابر پول نسبتاً قابل توجه به‌صورت غیرقانونی از مرزهای شرقی ایران وارد افغانستان می‌شدند. القاعده هرکسی را بدون تذکیه به صف خود نمی‌پذیرفت، بلکه این افراد از خارج با رمز خاص معرفی می‌شدند. حتی همین افراد نیز قبل از اینکه مورد اعتماد قرار گیرند، توسط افراد اطلاعاتی القاعده مورد بازپرسی دقیق قرار می‌گرفتند و مدتی تحت نظر می‌بودند. همین شبکه اطلاعاتی بود که در مواردی کسانی را که غرض ترور اسامه بن‌لادن به افغانستان آمده بودند، به‌دام انداخت.

تا زمانی‌که پروازهای طیارات آریانا به امارات متحده عربی جریان داشت، بعضی از این افراد از امارات متحده نیز به افغانستان آمدند. آنهایی که فاقد پاسپورت و ویزه معتبر بودند، به سازمان اطلاعاتی القاعده تسلیم داده می‌شدند تا هویت اصلی و هدف سفرشان به افغانستان مشخص گردد. البته در این میان کسانی هم بودند که هدف‌شان از مسافرت به افغانستان این بود که توسط UNHCR به‌عنوان پناهنده به یک کشور غربی اعزام گردند.

اما نباید گمان کرد که القاعده در افغانستان یک سازمان متحد و یک‌دست بود و یا اینکه هر داوطلب عرب را که به افغانستان آمده بود، حتماً وابسته به القاعده تصور کنیم. نفوذ معنوی اسامه به‌حدی نبود که همه بدون چون‌وچرا هر فرمانش را به‌کار بندند. به‌عنوان مثال بین القاعده و یک مؤسسهٔ خیریهٔ عربی به‌نام «منظمة الوفا» اختلافات علنی وجود داشت. «منظمة الوفا» با امکانات مالی‌ای که در اختیار داشت سعی می‌نمود تا اطرافیان ملا محمد عمر را از طریق تطمیع به جانب خود جذب نماید و القاعده این مؤسسه خیریه را وابسته به سازمان استخبارات عربستان سعودی می‌دانست که تلاش دارد در القاعده انشعاب به‌وجود آورد. ابو عبدالعزیز، رئیس این مؤسسهٔ خیریه، آن دسته عرب‌هایی را که با القاعده اختلاف داشتند به دور خود گرد آورده بود.

از ابومصعب سوری هم می‌توان به‌عنوان یکی از مخالفین اسامه نام برد.

ابومصعب که تابعیت انگلیسی داشت از زمان جهاد علیه اتحاد شوروی به افغانستان آمده بود او همیشه به طالبان توصیه می‌کرد که جلو اقدامات اسامه را بگیرید زیرا این مرد نمی‌داند که چکار می‌کند.

اختلاف بین ابومصعب و اسامه به جایی رسید که یک‌بار در مصاحبه با شبکهٔ تلویزیونی الجزیره خبرنگار از ابومصعب دربارهٔ این اختلاف پرسید و او در جواب گفت که اکنون این اختلاف به پایان رسیده است.

از آنجا که هریک از چهره‌های مشهور از مجاهدین عرب خود را «رهبر» و «قائد» می‌شمردند، در سال ۲۰۰۱ میلادی ملا محمد عمر رهبر طالبان، رهبران همهٔ تنظیم‌های خارجی را که در افغانستان فعالیت داشتند، به جلسه‌ای در قندهار فراخواند. این جلسه سه روز دوام نمود و در پایان فیصله به‌عمل آمد که:

۱. رهبری تمام گروه‌های عربی که در افغانستان وجود دارند، به‌عهدهٔ اسامه بن‌لادن خواهد بود.
۲. قاری طاهرجان، قیادت آسیای میانه ترکستان شرقی و چین را به‌عهده خواهد داشت.
۳. رهبری پاکستان، کشمیر، بنگلادش و برما به‌عهدهٔ مولانا مسعود اظهر خواهد بود.
۴. فرماندهی نظامی مجاهدین خارجی در افغانستان را جمعه بای نمنگانی به‌عهده خواهد داشت.

از اسامه بن‌لادن بارها شنیده شده بود که می‌گفت من از جوانان مسلمان سراسر جهان دعوت نموده‌ام تا به افغانستان بیایند و مدتی در این سرزمین زندگی کنند. با زندگی در افغانستان، انسان خود را به فطرت خود نزدیک‌تر احساس می‌کند.

این سخن اسامه نشانه‌ای از نقش افغانستان در این شبکهٔ جهانی بود. سازمان‌های شبه‌نظامی در سراسر جهان اسلام، افراد خود را غرض آموزش، هم آموزش نظامی و هم آموزش عقیدتی، به افغانستان می‌فرستادند که قبل از

حمله موشکی امریکا مراکزی به این منظور در چندین ولایت افغانستان فعال بود. مرکز «المعاویه» در منطقهٔ «ژوره» در خوست از زمان جهاد، مرکز مجاهدین عرب بود که در دوران طالبان یک شاخهٔ آن در ولایت پکتیکا و شاخهٔ دیگر آن در «ریشخور» نزدیک کابل موقعیت داشت. مرکز «البدر» در کوه‌های «توره‌بوره» در شرق افغانستان، مرکز مستحکم مجاهدین در دوران جهاد بود که بعدها القاعده به استحکامات آن افزود. شاخه‌های مرکز البدر در «لغمان» و نیز در «درونته» فعال بود. بعد از حملهٔ موشکی امریکا، قرارگاه «ژوره» متروک شد و بعداً القاعده مجبور به تخلیهٔ فرقهٔ ریشخور گردید. شاخه‌ای از قرارگاه «الخالد» در درونته به‌علت صعب‌العبوربودن آن از اهمیت افتاد، اما قرارگاه مرکزی در دامنهٔ کوه سفید «توره‌بوره» همچنان فعال بود و اسامه اکثراً در این منطقه زندگی می‌کرد. مرکز الخالد در ریگستان‌های قندهار موقعیت داشت و قرارگاه کوچک‌تری نیز در منطقهٔ «خانشین» ولایت هلمند موجود بود. بعداً در جنوب قندهار، اسامه مرکز نظامی بزرگی را برای آموزش جنگجویان خویش به‌وجود آورد که پادگان یا «معسکرالفاروق» نامیده شد.

افراد نه‌تنها در مورد طرز کار سلاح‌های مختلف آموزش می‌دیدند، بلکه آموزش در ساخت مواد منفجره بخش مهم این تمرین‌ها بود. افراد می‌آموختند که چگونه از مواد بی‌ضرری که در هرکجا در بازار در دسترس است، با استفاده از فرمول‌های کیمیاوی (شیمیایی) مواد منفجره بسازند (به‌عنوان مثال از توپ هاکی) و یا با چه شیوه‌ای از سبزیجات زهر کشنده تولید نمایند (مثلاً از موادی که در بخشی از خیار وجود دارد، می‌توان زهر کشنده تولید کرد. مواد به‌دست‌آمده از بیست عدد خیار برای کشتن یک فرد کافی است). طبعاً کسانی که مربی این تعلیمات بودند خود در این رشته تخصص داشتند و یک‌بار نیز انفجاری که در یکی از مراکز آنان در نزدیکی دارالامان رخ داد سبب کشته‌شدن چند نفر از آنان شد. گفته می‌شد که این انفجار هنگام کار با مواد کیمیاوی رخ داده است.

تربیت افراد در این مناطق هم مربوط به فصل سال بود و هم به شکل

اراضی کشوری که افراد از آنجا غرض آموزش آمده بودند. آموزش افرادی که اراضی کشورشان بیشتر صحرایی بود، در قرارگاه البدر صورت می‌گرفت، ولی محل آموزش عملی، سنگرهای جنگ طالبان با مخالفین‌شان در بسیاری از نقاط افغانستان بود.

بنابراین افغانستان جایی بود که افراد باید در اینجا «صیقل» می‌شدند و آموزش نظامی می‌دیدند و پس از اینکه آمادگی لازم را برای عملیات حاصل می‌کردند، مجدداً به کشورشان یا هر کشوری که برنامه کار در آن داشتند برمی‌گشتند.

یکی از اعضای القاعده حکایت می‌کرد که در اوایل سال ۲۰۰۱ میلادی رهبری القاعده دستور داد تا لیستی از افرادی که حاضر به عملیات انتحاری‌اند تهیه شود. تنها از قندهار، کابل و شرق افغانستان ۱۲۲ تن برای این کار ابراز آمادگی نمودند. اگر از افرادی که در شمال بودند، اسم‌نویسی می‌شد، شاید این لیست چندین برابر طولانی‌تر می‌بود.

افراد القاعده به سادگی بسیار در مورد شهدای عملیات انتحاری خویش سخن می‌گفتند و تلاش نداشتند تا در این مورد پنهان‌کاری کنند. چندین‌ماه قبل از واقعهٔ یازدهم سپتمبر در امریکا، اعضای القاعده در افغانستان در هر محفل و هر مجلس از یک عملیات بسیار بزرگ بر ضد امریکا سخن می‌گفتند. حتی شنیده می‌شد که ما تا سه هزار کیلوگرم مواد منفجره را در جایی جابجا کرده‌ایم که با انفجار آن ضربه‌ای جبران‌ناپذیر به دشمن وارد خواهد شد. از همین‌جا بود که در همان لحظات اول حمله به نیویورک و واشنگتن، از القاعده به‌عنوان متهم اول در این حملات نام برده شد.

حرکت اسلامی ازبکستان

طاهر یولداش جوانی است با قامت کشیده و چهره‌ای گیرا که ساختمان چهره‌اش کمتر به ازبک‌ها شبیه است. او رهبر حرکت اسلامی ازبکستان است که بزرگ‌ترین گروه مخالف رژیم اسلام کریموف به‌شمار می‌آید. طاهر

به زبان‌های ازبکی، روسی، دری و عربی مسلط است و با زبان پشتو نیز آشنایی دارد که حاصل دوران ارتباط وی با طالبان است.

طاهر را به چندین نام می‌شناسند. طاهر یولداشوف، قاری طاهرجان، طاهر نمنگانی، محمدطاهر فاروق.

مرکز وی در تایمنی کابل محل تجمع افرادی از آسیای میانه تا قفقاز بود، ازبک‌ها، تاجیک‌ها، چیچن‌ها، قرغیزها، قزاق‌ها و حتی گاهی افرادی از قوم «ایغور» از سین کیانگ چین. طاهر یولداش ادعایی بالاتر از رهبری یک تحریک در ازبکستان را داشت. در اوایل سال ۱۳۸۰ هـ. ش. حرکت اسلامی ازبکستان طی نامه‌ای به وزارت امور خارجه در کابل اطلاع داد که چون «امیرالمؤمنین ملا عمر مجاهد» فرمان امارت «ماوراءالنهر» تا به قفقاز را به برادر «محمد طاهر فاروق» داده است، بنابراین وزارت امور خارجه در هرگونه رابطه‌ای با این مناطق باید با وی مشورت نماید.

این بلندپروازی «طاهر یولداش» مورد قبول تاجیک‌ها که سابقهٔ جهاد در آسیای میانه داشتند نبود. نهضت اسلامی تاجیکستان، نماینده‌ای در کابل داشت، ولی طالبان ازبک‌تبار، که در میان طالبان بعد از پشتون‌ها قدرت دوم را در این تحریک تشکیل می‌دادند، حامی طاهر یولداش و حرکت اسلامی ازبکستان بودند. درحالی‌که «جیحون» نمایندهٔ نهضت اسلامی تاجیکستان، جوز جنگی را می‌کشید که طالبان با مخالفین اکثراً تاجیک خود داشتند. او هربار که مورد فشار طاهر یولداش قرار می‌گرفت، به وزارت امور خارجه و شخص من مراجعه می‌کرد تا ترتیب ملاقات او را با وزیر یا معین وزارت خارجه بدهم و گاهی نیز با درددل با من اکتفا می‌کرد.

یک‌بار دامنهٔ این کشمکش به مرحلهٔ حساسی رسید. شخصی به‌نام «ملاایام‌الدین» که از رهبران نهضت اسلامی تاجیکستان بود به کابل آمد تا از این طریق به پاکستان برود. افراد طاهر یولداش وی را دستگیر کردند. وی با مداخله مولوی عبدالرحمن زاهد، معین وزارت امور خارجه، پس از چند ساعت توقیف آزاد شد. ولی کشیدگی میان دوطرف به حال خود باقی بود زیرا

قاری طاهر به زاهد گفته بود که ملاایام‌الدین مرتکب خیانت مالی شده است.

چند روز از این واقعه سپری نشده بود که خبر رسید جنگجویان ازبک که در مرز قرغیزستان درگیر نبرد با نیروهای قرغیز غرض واردشدن به خاک ازبکستان بودند، در اثر فشار روس‌ها و با وساطت سید عبدالله نوری از آنجا خارج شدند. هلی‌کوپترهای وزارت امور اضطراری تاجیکستان این افراد تحت فرماندهی «جمعه نمنگانی» را همراه با خانواده‌های‌شان به مرز افغانستان منتقل ساخت و از آنجا به‌وسیلهٔ کشتی به شیرخان بندر آمدند. درحالی‌که نیروهای روسی مستقر در مرز با افغانستان، شاهد این انتقال و جابجایی بودند.

جیحون به وزارت خارجه خبر داد که تعداد این افراد حدود چهارصد و ده‌نفر است که در میان آنان افراد مسلح نیز دیده می‌شوند. من از وی پرسیدم که چرا این افراد درحالی‌که مسلح به مرز آمدند، با مخالفت نیروهای روسی مرزبان در آن مناطق روبرو نشدند. وی در جواب گفت که در این مورد توافق صورت گرفته است. وزارت امور اضطراری تاجیکستان قبلاً به نهضت اسلامی تاجیکستان سپرده شده که وزیر آن «میرزا ضیااوف» عضو نهضت است. انتقال به‌وسیلهٔ چرخ‌بال (هلی‌کوپتر)های این وزارت صورت گرفته است.

به مجرد رسیدن جمعه بای نمنگانی به قندوز، او ملا ایام‌الدین را به قندوز فرا خواند و وقتی وی نزد جمعه بای رفت، دستگیر گردید. بار دیگر جیحون نزد من مراجعه نمود. من در جواب گفتم که این مشکل را باید خودتان از راه مذاکره حل کنید و اگر پولی را افراد شما از ازبک‌ها گرفته‌اند به آنان بازگردانید.

در اینجا بود که راز عجیبی افشا شد. جیحون گفت که در برابر آزادی انجنیران جاپانی که در مرز قرغیزستان گروگان گرفته شده بودند، حدود یک میلیون دلار پول پرداخت شد. ولی نهضت اسلامی تاجیکستان در این ماجرا دخالت نداشت. ممکن است افراد مسلح این پول را بین خود قسمت کرده باشند. مبلغی هم برای طاهرجان به کابل ارسال شد. ولی طاهرجان می‌گوید که به من نرسیده و اکنون او ملا ایام‌الدین را گروگان گرفته است. تصادفاً در آن

روزها متوکل در کابل بود. من نزد وی رفتم و جریان را با وی درمیان گذاشتم و گفتم هنوز مشکل اسامه به‌جای خود باقی است که قاری طاهر می‌خواهد با چنین اعمالی، توجه جامعه جهانی را مانند اسامه به‌سوی خود جلب کند. او خود را امیر ماوراءالنهر می‌خواند. متوکل در جواب گفت: «ملا صاحب» هرگز او را امیر ماوراءالنهر تعیین نکرده است. اگر شفاهی چیزی گفته شده باشد، من اطلاع ندارم. به‌هرحال اگر به هرکس اجازه دهیم که در افغانستان امارت مستقل خود را تأسیس کند، ما به هیچ‌جا نخواهیم رسید. متوکل این سخنان را درحالی به زبان آورد که خشم و ناراحتی از سیمایش هویدا بود و بعد به من دستور داد تا شخصاً نزد قاری طاهر بروم و او را به وزارت خارجه حاضر کنم.

هنگام صحبت متوکل با طاهر یولداش من حاضر نبودم ولی ماجرا مرا به نظریات وی در مورد آسیای میانه آشنا ساخت. حرکت اسلامی ازبکستان به این نظر بود که مجاهدین تاجیکستان مانند مجاهدین افغانستان عامل شر و فساداند. زیرا آنها خود را به روس‌ها و نیروهای غربی فروخته‌اند. ما برای جهاد در آسیای میانه هرگز به این قماش عناصر ضرورت نداریم و انتظار ما این است که با فارغ‌شدن طالبان ما از مدارس پاکستان، جهاد را در سراسر آسیای میانه گسترش بخشیم. بنابراین اتکای ما در آینده به نیروی طالبان، خواهد بود.

جمعه نمنگانی قوماندان معروفِ حرکت اسلامی ازبکستان پس از آمدن به افغانستان به سازماندهی نیروهای ازبک متشکل از افغان‌ها و ازبکستانی‌ها پرداخت. ملاعمر می‌خواست تا این نیروی جدید در میان ازبک‌ها و ترکمن‌های افغانستان نفوذ خود را گسترش بخشد و به‌این‌ترتیب حمایت از دوستم در میان ازبک‌های شمال افغانستان برای همیشه از میان برود. جمعه نمنگانی در اواخر به حیث فرمانده کل نیروهای خارجی در افغانستان تعیین شد و در جریان حملهٔ هوایی امریکا به شمال افغانستان در منطقهٔ چشمه شفاه در مزارشریف همراه با عده‌ای از یاران خود کشته شد.

فعالیت حرکت اسلامی ازبکستان در بخش فرهنگی

با مولوی محمد صبور بخاری یکی از علمای تاجیکستان سال‌ها قبل، زمانی که در مکتب الخدمات در پشاور مشغول کار بودم آشنا شدم. در آن زمان هزاران خانوادهٔ تاجیک درنتیجهٔ جنگ داخلی از تاجیکستان به شمال افغانستان پناهنده شده بودند. مولوی نیز یکی از آنان بود که بعداً به پشاور آمده بود.

مولوی در مورد شرایط بسیار دشوار آموزش دینی هنگام سلطهٔ اتحاد شوروی در تاجیکستان سخن گفت و وقتی من او را به دیدار کتابفروشی‌های بازار قصه‌خوانی پشاور بردم که در آنها صدها عنوان کتاب در موضوعات مختلف دینی کنار هم ردیف شده بودند، غرق در حیرت شد. او تا آن زمان حتی نام بسیاری از این کتاب‌ها را نشنیده بود.

مولوی دل‌خوشی از رهبران نهضت اسلامی تاجیکستان نداشت و آن را مانند رهبران مجاهدین افغان عناصری می‌دانست که به‌خاطر رسیدن به قدرت، حاضر به معامله بر سر آرمان‌های ملت‌اند و علاقه‌ای به استقرار نظام اسلامی ندارند.

مولوی دو جلد کتاب از اشعار خود را به زبان تاجیکی و با رسم‌الخط روسی با هزینهٔ مکتب الخدمات به‌چاپ رسانید و از طریق شمال افغانستان مخفیانه به تاجیکستان فرستاد و پس از آن کمتر امکان دیدار با وی برایم میسر گردید و سال‌ها گذشت. در زمان حکومت طالبان مولوی در وزارت امور خارجه به دیدن من آمد. مشخص شد که مولوی در طول این مدت در یکی از مدارس، در پاکستان به تکمیل دروسی که نخوانده بود، پرداخته، سفرهایی نیز به عربستان سعودی و امارات متحدهٔ عربی داشته است. مولوی چند کتاب برایم هدیه آورده بود که همه به زبان عربی بودند و پشت جلد هر کدام نام «مرکز الثقافة الاسلامیه بخاری» (مرکز فرهنگی اسلامی بخارا) دیده می‌شد. مولوی توضیح داد که مدیریت این مرکز فرهنگی را خود به‌عهده دارد و هزینهٔ آن را «حرکت اسلامی ازبکستان» می‌پردازد.

این کتاب‌ها همه به زبان عربی و کتب معتبر در فقه و عقاید مذهب حنفی را شامل می‌شد مانند: **جامع‌العقاید** شامل **فقه اکبر** و شروحی بر آن،

عقیدةالطحاویه با شرحی که مولوی محمد یونس‌خالص بر آن نوشته بود. کتاب **شرح مسند ابوحنیفه** و جلد اول از کتاب **هدایه** که مولوی با کمک دیگران آن را به شکل جدیدی ترتیب نموده و عنوان **تیسیرالهدایه** به آن داده بود و کتاب **الملحقات** شرحی که ملاعلی القاری بر **فقه اکبر** نوشته است. مولوی توضیح داد که این کتاب‌ها برای علمای آسیای میانه به‌چاپ می‌رسد. وظیفهٔ مرکز فرهنگی بخارا این است که در قدم اول دانش دینی علمای دین را در آسیای میانه بلند ببرد. وقتی یک ملای مسجد توانست حقیقت مذهب خود را بداند، او صدها نفر را آموزش خواهد داد. امروز در آسیای میانه از وهابی‌ها تا بریلوی‌ها و فرقه‌های تصوفی هرکدام در تلاش‌اند تا علمای دین را به‌سوی خود جلب نمایند. ما باید جلو تفرقهٔ در صف علماء را بگیریم تا طالبانی که این علما تربیت می‌کنند، با هم همفکر باشند. در آینده طالبان نقش تعیین‌کننده در سرنوشت آسیای میانه خواهند داشت. انقلابی‌ترین مذهب برای آوردن تحول در آسیای میانه مذهب حنفی است و وحدت مذهبی مسلمانان آسیای میانه را مجدداً با هم یکجا خواهد ساخت.

در میان این کتاب‌ها **الملحقات** بیشتر توجه مرا به خود جلب کرد. زیرا این کتاب گذشته از اینکه در **جامع‌العقاید** آمده بود به‌شکل مجلد مستقل نیز به‌چاپ رسیده بود که نشان از اهمیت خاص آن برای ناشر داشت. مؤلف کتاب ملاعلی القاری هروی (متوفی در سال ۱۰۱۴ هـ. ق) از آن جمله فقهای حنفی است که در فتاوای سختیگرانهٔ خود شهرت دارد و شاید به همین دلیل کتاب **الملحقات** وی نزد بسیاری از علمای افغانستان ناآشناست. به‌عنوان مثال در بخش چهاردهم از کتاب، مسائلی آمده است که موجب کفر یک مسلمان می‌گردد. در اینجا به‌صورت اجمالی به بعضی از این فتاوا اشاره می‌شود:

تحت عنوان «توهین به علم و علماء کفر است» آمده است که هرکس که به ریش و عمامهٔ عالم دین تمسخر نماید، کافر است. زیرا علماء وارث پیامبران‌اند و توهین به عالم دین، به‌معنی توهین به مقام انبیاء است. در فتوای دیگری آمده است که اگر کسی به تقلید از عالم دین و به‌شکل تمسخرآمیز

چوبی به‌دست گیرد و با آن اطفال را تهدید کند، کافر می‌شود.

اگر کسی بگوید که عزت در مال است، نه در علم، کافر است، زیرا این سخن مخالف قول خداوند(ج) است که فرماید: «عزت از آن خدا، رسول خدا و مؤمنان است.»

اگر کسی ظاهر خود را شبیه به کفار بسازد، کافر می‌شود. مثلاً کلاه کفار را بر سر بگذارد و یا چهرهٔ خود را شبیه کفار سازد، یا لباس کفار را بر تن نماید.

در مورد جشن مجوس (نوروز) به تفصیل آمده است که کسی که اعیاد کفار را تجلیل کند، کافر است. اگر کسی در نوروز غذای خاص تهیه کند که خاص برای آن روز باشد، یا به بزرگداشت این روز چیزی به کسی هدیه دهد یا هدیه بگیرد کافر است. اگر کسی هفتاد سال عبادت کرده باشد و نوروز را گرامی بدارد، کافر است و هفتاد سال عبادت وی باطل.

در اشعار حافظ کلمات کفر است.

تحسین گناه کفر است (این حکم موسیقی را هم شامل می‌شود).

اگر کسی در تعظیم خداوند(ج) چیزی را شریک گرداند، کافر و مشرک است (مثلاً به‌نام خدا و خلق خدا).

اگر کسی سوگند به غیر خدا یاد کند، کافر می‌شود (مثلاً بگوید: قسم به جان خودم یا قسم به جان شما).

اولین سؤالی که در این رابطه در ذهن من نقش بست، این بود که تطبیق این احکام در آسیای میانه، سرزمینی که هفتاد سال تحت سلطهٔ کمونیزم بوده است آیا مشکلات اجتماعی را موجب نخواهد شد و مردم را از تحریک اسلامی روگردان نخواهد ساخت؟ اگر کسی در مبارزهٔ سیاسی در برابر تحریک اسلامی قرار گیرد، آیا بر بنیاد این فتاوا کافر و واجب‌القتل اعلام نخواهد شد؟ وقتی در مورد مشکلات عملی این مسائل با بعضی از علمای طالبان بحث کردم، آنها گفتند که بر بنیاد دستور قرآن «ادخلوا فی‌السلم کافة» مسلمان باید به‌صورت کامل احکام دین را بر خود عملی سازد و شرعاً نمی‌توان بخشی از دین را در جامعه تطبیق کرد و بخش دیگر را تعطیل نمود.

افغانستان، سرزمین بت‌شکنان!

جملهٔ فوق عنوان مطلبی بود که بعد از تخریب مجسمه‌های تاریخی بامیان در نشریهٔ اردوزبان **ضرب مؤمن** که درحقیقت ارگان نشراتی طالبان در پاکستان است به‌نشر رسید. هیچ نشریه‌ای حتی در داخل افغانستان که توسط طالبان اداره می‌شد نیز از این اقدام غیرقابل توجیه به اندازهٔ **ضرب مؤمن** به دفاع برنخاست.

مدت‌ها قبل از اینکه طالبان بر بامیان مسلط گردند، ملا عبدالواحد یکی از فرماندهان طالبان که با افراد خویش در خط بامیان مستقر بود، اعلام داشت که در صورتی که به فتح بامیان موفق گردند، بت‌های بامیان را نابود خواهند کرد. در جریان حمله به بامیان نیز یک مرمی توپ طالبان به یکی از دو بت اصابت کرد و عده‌ای از طالبان نیز تایر موتر (اتوموبیل) را بر فرق یکی از دو بت نهاده و آن را به آتش کشیدند که موجب سیاهی سر بت گردیده بود. اما طالبان تا مدت‌ها به جامعهٔ بین‌المللی در مورد حفظ این آثار اطمینان می‌دادند. تا زمانی که «ملا امیرخان متقی» وزیر اطلاعات و کلتور بود، مشکل جدی در این زمینه بروز ننمود. اینکه در این رابطه تا چه‌حد تأثیر شخص متقی و تا چه اندازه دست تصادف دخیل بوده است، نمی‌توان به‌صورت قطع و یقین حکم نمود ولی باید از حق نگذریم که برخلاف بسیاری از اعضای

کابینه، ملا متقی به مشوره‌های نیک همکاران خویش گوش می‌داد. معین کلتوری وزارت، عبدالرحمن «احمد هوتک» با وجود مشکلات شدید مالی سعی نمود تا منابع مالی از خارج تدارک نموده و با کمک تعداد انگشت‌شمار از افراد مسلکی که در دسترس بود، برنامه حفظ آثار و آبدات تاریخی را پیش ببرد. چنانچه به کمک «اسپک» بخشی از عمارت موزیم (موزه) کابل بازسازی گردید. این عمارت در نتیجهٔ جنگ‌های تنظیم به‌شدت صدمه دیده و بخشی از آن به آتش کشیده شده بود. آثاری که از تاراج در امان مانده بود، از زیر گردوخاک ناشی از ویرانی بیرون آورده شد و یک کمیتهٔ مشورتی برای حفظ آثار تاریخی تشکیل گردید که نگارنده نیز به‌عنوان نمایندهٔ وزارت امور خارجه در آن عضویت داشتم.

کمیتهٔ مشورتی پیشنهاد نمود تا با مرکز یونسکو تماس برقرار گردیده و یونسکو نیز در جریان کارها قرار گیرد. ولی متأسفانه یونسکو در این رابطه کاملا سیاسی برخورد کرد و جوابی نداد. گویی با برقراری نظام طالبان، آثار تاریخی افغانستان نیز تعلق به طالبان داشت. با تغییراتی که ملا محمد عمر در کابینه وارد نمود، مولوی قدرت‌الله جمال، به‌جای ملا امیرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور تعیین شد. این شخص نه به ارزش آثار کلتوری آگاه بود و نه از قدرت تفهیم و استدلال لازم برخوردار بود تا در مجلس وزرا از موضوعی به دفاع برخیزد او به پیشنهاد مولوی عبدالکبیر که سمت معاون اقتصادی ریاست الوزراء را داشت، وارد کابینه شد و هدف مولوی عبدالکبیر از آوردن وی تقویت جناح طرفدار خودش در مجلس وزراء بود.

در سال ۱۳۷۹ کتیبه‌ای متعلق به دوران کنیشکای کبیر که قبلاً در بغلان کشف شده بود به کابل انتقال یافت. چون این کتیبه از منطقهٔ رباطک در بغلان به‌دست آمده بود، به کتیبهٔ رباطک مسمی گردید. محققین داخلی بعد از مطالعهٔ آن، به‌نام یکی از اجداد کنشکا به‌نام «ویماتکتو» پی بردند که قبلاً از آن اطلاع نداشتند، که به‌این‌ترتیب نقطهٔ ابهامی که در تاریخ در رابطه با سلسله کوشانی‌ها وجود داشت، از میان رفت. این به‌ذات خود کشف مهمی در تاریخ

افغانستان تلقی می‌شد و لازم بود طی مراسمی این کتیبه در معرض دید مردم قرار گیرد.

در محفلی که طی آن از روی این کتیبه در موزیم کابل پرده‌برداری شد، بعضی از آثار دیگر موزیم ازجمله مجسمه‌ای از بودا به نمایش گذاشته شد. هدف این بود که طالبان به اهمیت آثار تاریخی پی ببرند و کم‌کم به آن عادت کنند و حساسیت‌ها کاهش یابد.

در این محفل خانم «نانسی دوپری» از تحقیقات باستان‌شناسی که مخصوصاً توسط شوهرش، لویی دوپری، صورت گرفته بود، سخن گفت. برای بسیاری از طالبان شرکت‌کننده در این محفل بسیار عجیب بود که شنیدند آثار به‌دست‌آمده در افغانستان، نمایانگر سابقهٔ تا پنجاه هزار سال قبل حیات انسانی در این سرزمین است.

عدهٔ زیادی از مسئولین بلندپایه ازجمله مولوی وکیل احمد متوکل وزیر امور خارجه با علاقمندی از این آثار دیدن کردند و هیچ‌کس سخنی که نشان از مخالفت باشد اظهار نکرد. مسئولین موزیم و باستان‌شناسان که گاه‌گاهی سروصداهای مبنی بر ناروابودن حفظ مجسمه‌ها از طرف طالبان آنها را نگران می‌ساخت، خوشحال بودند که با تدویر این محفل و نمایش آثار تا حدی در برطرف‌نمودن حساسیت‌ها موفق شده و به‌این‌ترتیب خطرات را کاهش داده‌اند. اما هنوز چند روز از این محفل نگذشته بود که ماجرای به‌نمایش گذاشته‌شدن مجسمه بودا به گوش ملامحمد حسن و ملاترابی رسید و در وزارت امر بالمعروف نیز غوغا برپا گردید.

وقتی در مجلس وزرا، در این مورد از مولوی قدرت‌الله جمال سؤال شد، او به جای اینکه به‌عنوان یک وزیر مسئول، جرأت‌مندانه از این اقدام به دفاع برخیزد، همان کاری را کرد که هر انسان ضعیف‌الإراده در چنین مواقعی انجام می‌دهد، یعنی برائت‌دادن خود و انداختن مسئولیت به‌دوش دیگران. عبدالرحمن احمد هوتک، معین کلتوری وزارت، هدف تیر بلا قرار گرفت. به‌دنبال آن وزارت امر بالمعروف موضوع را به شخص ملامحمد عمر رسانید

و نگرانی‌ها افزایش یافت. از قندهار دستور رسید که تعدادی از آثار تاریخی که به‌تازگی در اثر حفریات غیرقانونی کشف شده و بعداً به‌دست طالبان افتاده بود، به قندهار فرستاده شود.

شایعات چنین بود که این آثار به قندهار منتقل می‌شوند تا بعداً آنچه که تمثیلی از ذیروح دارد، نابود گردد اما چندی بعد از انتقال این آثار به قندهار، جنرال رحمت‌الله صافی نمایندهٔ طالبان در لندن در تماس تلفنی به عبدالرحمن زاهد معین وزارت امور خارجه اطلاع داد که افرادی که خود را وابسته به «امارت اسلامی افغانستان» می‌خوانند و مکتوب رسمی نیز دردست دارند، از طریق دبی به لندن آمده‌اند. این افراد آثار باستانی‌ای را غرض فروش به لندن آورده‌اند.

زاهد این موضوع را به من گفت و من آن را به اطلاع شورای مشورتی رسانیدم. در چنان شرایط حاکی از ناامیدی، هر بارقهٔ ضعیفی از روشنی می‌توانست امیدوارکننده باشد و در آن موقع نیز این امید ضعیف به‌وجود آمد که اگر مقامات طالبان از ارزش فرهنگی آثار آگاه نیستند، لااقل به ارزش مادی آن پی برده‌اند و شاید همین موضوع مانع تخریب این آثار از روی تعصب خشک مذهبی گردد اما واقعهٔ دیگری این امید را به یأس مبدل ساخت.

طالبان مستقر در مرز تورخم یک تابلوی نقاشی را که به‌صورت قاچاق به پاکستان برده می‌شد، ضبط کردند. مشخص نشد که این تابلو که کار یکی از نقاشان قرن ۱۸ یا ۱۹ اروپا بود، چگونه به افغانستان آورده شده بود.

مسئولین گمرک تورخم تابلو را به وزارت مالیه انتقال دادند و مالک تابلو از طریق بعضی از نظامیان طالبان به وزارت مالیه فشار وارد نمود تا تابلو را به وی مسترد نمایند. وزیر مالیه برای اینکه خود را از این مخمصه نجات داده باشد، تابلو را به معاون ریاست‌الوزراء ملا حسن آخند فرستاد که بعداً به موزیم کابل تحویل داده شد.

مالک تابلو که حاضر نبود از تابلوی خود که گفته می‌شد ده‌ها هزار دالر

ارزش دارد دست بردارد، به تلاش خود برای به‌دست‌آوردن آن ادامه داد، تا اینکه ملاحسن‌آخند در ذیل عریضه وی دستور داد تا هیئتی متشکل از مسئولین امر بالمعروف، وزارت عدلیه و اطلاعات و کلتور این تابلو را معاینه نمایند. در صورتی‌که تابلو خلاف شریعت نباشد به صاحبش مسترد گردد. درغیر آن، تابلو از بین برده شود. اکنون وظیفهٔ وزارت اطلاعات و کلتور بود تا تابلو را غرض تطبیق و اجرای حکم در اختیار هیئت بگذارد.

تابلو صحنه‌ای از شکار را نشان می‌داد و طبعاً طبق اصول طالبان باید نابود می‌شد. هوتک معین کلتوری وزارت، چند روز به بهانه‌های مختلف از سپردن تابلو به هیئت موظف خودداری کرد، زیرا می‌دانست که در چنین صورتی، راه برای نابودی سایر آثار موزیم ملی و نیز تابلوهای گالری ملی که تابلوهای گران‌بهایی از آثار نقاشان داخلی را شامل است، بازخواهد شد. اما مسئولین وزارت امر بالمعروف فرمانی به امضای ملامحمد عمر را به وی نشان دادند که در آن به صراحت دستور داده شده بود تا تمام مجسمه‌ها و هرآنچه که تمثیلی از موجود ذیروح را در خود دارد، نابود گردد. این فرمان شامل مجسمه‌های موزیم نیز می‌شد.

شورای مشورتی به من وظیفه سپرد تا با ملا عبدالحی‌مطمئن که با وی آشنا بودم تماس برقرار نموده و موضوع تابلو را با وی درمیان بگذارم. عبدالحی‌مطمئن، هرچند رئیس اطلاعات و کلتور قندهار بود ولی درعمل صلاحیتی بالاتر از وزرای مستقر در کابل داشت. من تلفنی موضوع را با وی درمیان نهادم او در جواب گفت: «در این مورد غلط فهمی شده است. فرمان ملاصاحب شامل مجسمه‌ها و بت‌هاست نه در مورد تصویر و عکس. اگر ما بخواهیم تصویر و عکس را نابود سازیم، باید بخش اعظم از کتابخانه‌ها از بین برود.»

سخنان مطمئن این نکته را تأیید کرد که فرمان ملاعمر در مورد نابودی مجسمه‌ها حتمی است. منتها سعی در این است که این کار مخفیانه انجام یابد تا در سطح بین‌المللی انعکاس زیادی نداشته باشد. اما در مورد تابلوی

نقاشی، چون امر صریح ملا محمدحسن وجود داشت، این تابلوی گرانبها از بین برده شد.

خطر جدی بود و زمان می‌گذشت، به‌خصوص که امر بالمعروف فشار بر عبدالرحمن هوتک را افزایش داده و حتی یک‌بار موتر وی را به این بهانه که در آن نوار موسیقی وجود دارد، بازرسی نموده بود. در شورای مشورتی تصمیم گرفته شد تا هریک از اعضا از امکانات استفاده نموده و رسانه‌های گروهی بین‌المللی و مراجع مسئول در سطح جهانی را از این خطر آگاه سازد. انعکاس این مسئله در سطح بین‌المللی شاید بتواند فشار بر طالبان را افزایش داده و مانع اجرای فرمان ملاعمر گردد.

من از طریق دوستانی که در مؤسسه NCA (کمک‌های کلیسای کشور ناروی) داشتم موضوع را به نانسی دوپری در اسلام‌آباد خبر دادم. نانسی در جواب گفته بود که من نیز این شایعات را شنیدم ولی وقتی تلفنی در این مورد از هوتک، معین کلتوری، سؤال کردم او این شایعات را تأیید نکرد. نانسی به‌سادگی گمان می‌کرد که هوتک از طریق خط تلفنی که پاکستان به طالبان داده بود، می‌توانست حقایق را به وی تفهیم نماید!

مرجع دیگری که در دسترس بود و می‌شد این موضوع را با آنان درمیان گذاشت، جمهوری اسلامی ایران بود. در این زمان غلامرضا بهرامی یک مقام از ستاد افغانستانِ وزارت امور خارجهٔ ایران در کابل بود. من به مشورت شورای مشورتی، وی را در جریان فرمان نابودی مجسمه‌ها نهادم و از وی خواستم که از هر طریق که ممکن است این مسئله را به رسانه‌های گروهی در ایران برساند و نیز اگر ممکن باشد ایران از نفوذ خود در سازمان یونسکو استفاده نماید. زیرا یونسکو در مورد این خطر کاملا بی‌تفاوت است. این تلاش‌ها به جایی نرسید و در سطح جهانی حرکتی مشاهده نشد تا اینکه عبدالرحمن احمد هوتک، به‌خاطر مقاومت خویش در برابر این فرمان، از معینیت کلتوری وزارت اطلاعات و کلتور برکنار و مولوی عبدالباقی حقانی بحیث معین کلتوری مقرر گردید. مولوی حقانی شخص بسیار متعصب و

تنگ‌نظر بود و درعین حال حفظ مقامی که به‌دست آورده بود، بیش از هر چیز برایش ارزش داشت. به‌این‌ترتیب تمام امیدها برای حفظ آثار از میان رفت. در دومین یا سومین روز تصدی معین جدید، وی از ترابی و مسئولین امر بالمعروف دعوت نمود که برای اجرای فرمان به موزیم بروند. در موزیم را باز کردند و آن گروه درحالی‌که هریک وسیله‌ای برای شکستن در دست داشتند الله‌اکبرگویان به جان مجسمه‌ها افتادند. ضربات اول در مدخل موزیم متوجه مجسمه نیم‌تنهٔ کنشکا شد که از قسمت کمر به پایین را نشان می‌داد و اصولاً تمثیل ذیروح نیز به‌شمار نمی‌رفت. دیگر مجسمه‌ها نیز به همین سرنوشت گرفتار آمدند. تعداد دیگری از آثار موزیم که سال‌ها قبل در دوران جنگ‌های تنظیمی در بکس‌های (جعبه‌های) آهنی جابجا شده و در هتل کابل نگهداری می‌شد، در هنگام بازسازی هتل کابل به منزل تحتانی وزارت اطلاعات و کلتور منتقل شده بود. نگرانی در مورد این آثار، گذشته از شکسته‌شدن مجسمه‌ها این بود که در هریک از این بکس‌ها درکنار مجسمه‌ها، آثارکوچک دیگری نیز نهاده شده بود که تمثیل ذیروح نداشت و نباید شکستانده می‌شد. ظرافت این آثار ایجاب می‌نمود تا به‌دقت از صندوق‌ها بیرون کشیده شوند اما برای گروه بت‌شکن هیچ‌چیز ارزشی بالاتر از عمل خودشان وجود نداشت و این آثار نیز از میان رفت، اما اندکی بعد از این جریان بعضی از روزنامه‌ها در پاکستان از رسیدن بعضی از آثار موزیم، غرض فروش به پشاور سخن گفتند که معلوم می‌شد بت‌شکنان غیر از بت‌شکنی ازکارهای دیگر نیز غافل نبودند.

خبر به خارج درز کرد و رسانه‌های گروهی از آن مطلع شدند، ولی وزیر اطلاعات و کلتور از دادن جواب صریح به پرسش‌ها خودداری نمود. دیگر به‌وجود کمیسیون مشورتی نیازی احساس نمی‌شد و بعد از آن جلسه‌ای هم دایر نشد اما نگرانی بزرگ‌تری وجود داشت. همه به این نظر بودند که در افغانستان هنوز هم آثار تاریخی بی‌شماری در زیر خاک وجود دارد که می‌توان با آن دوباره موزیم کابل را رونق داد (در صورتی‌که گرایش‌های تخریب‌کارانهٔ موجود وجود نداشته باشد) اما اگر این کار در مورد

مجسمه‌های بامیان نیز عملی گردد در آن‌صورت جبران خسارت نـاممکن خواهد بود.

به‌زودی فرمان ملا محمد عمر در مورد تخریب مجسمه‌های بامیان اعلام شد. در این موقع مولوی متوکل وزیر خارجه درکابل بود و من صبح فردای صدور فرمان نزد وی رفتم و او را افسرده و مغموم در دفتر کارش یافتم. وی گفت که عصر دیروز از فرمان اطلاع حاصل نموده و با ملا محمد عمر تلفنی صحبت کرده است. در همان لحظهٔ صدور فرمان، عناصری از دفـتر خـاص ملا عمر موضوع را به یکی از آژانس‌های خبری بین‌المللی اطلاع داده بودند و وقتی متوکل خواسته است در مورد عواقب منفی صدور این فرمان در سطح جهانی با ملا محمد عمر صحبت کند جواب وی این بوده که اکنون موضوع به خبرگزاری‌های بین‌المللی خبر داده شده و پس‌گرفتن فرمان نـاممکن است. متوکل از شخص یا اشخاصی که با چنین سرعتی این خبر را به خبرگزاری‌ها داده بودند، نام نبرد اما تقریباً مشخص بود که این کـار بـه‌وسیلهٔ «طـیب‌آغا» جوان کم‌سن‌وسالی که همه‌کاره دفتر خاص و نیز مشاور ملا عمر بود، صورت گرفته است.

بعد از من مولوی عـبدالرحـمن احـمد هـوتک کـه اکـنون بـحیث رئـیس قونسولی وزارت خارجه مقرر شده بود، نیز وارد اطاق شد. صحبت‌های ما روی عواقب منفی تخریب مجسمه‌ها هم برای مردم افغانستان و هم در سطح جهانی روی افکار عمومی در مورد رژیم طالبان دور می‌زد. متوکل به سخنان ما گوش می‌داد ولی حالت طبیعی هر روز را نداشت، نگاهش گاهی به‌جای نامعلومی دوخته می‌شد. گویی برای اتخاذ یک تصمیم مهم بر سر دوراهـی قرار دارد. متوکل در مقایسه با بسیاری از افراد سطح بالای طالبان از وسعت نظر بیشتر برخوردار بود. او بارها در صحبت با من مخالفت خود با نظرات و عملکردهای افراطی ناعاقبت‌اندیشانه بعضی از عناصر مخصوصاً ملا ترابی و مسئولین امر بالمعروف را که جز ایجاد مشکل برای امارت اسلامی نتیجه‌ای نداشته است ابراز نموده بود.

با شناختی که متوکل از ملاعمر داشت می‌دانست که این فرمان حتماً عملی خواهد شد و تلاش‌های جامعه بین‌المللی برای وادارساختن وی برای انصراف از این تصمیم ناموفق می‌ماند. تا آخرین لحظات این امیدواری ضعیف وجود داشت که شاید منظور ملاعمر فقط تهدید باشد اما، ما درکابل می‌دانستیم که این امیدواری بی‌مورد است. چندین روز قبل از انفجار مجسمه‌ها و تقریباً همزمان با صدور فرمان، عبدالرحمن زاهد معین وزارت امور خارجه به من گفت: «همه تلاش‌ها بی‌نتیجه است. زیرا از قندهار به من خبر دادند که فردای صدور فرمان، ملامحمدعمر «شیخ» را نزد خود فرا خوانده و دستوری به وی داده است. «شیخ» شخصی بود که دیپوی مواد منفجره، در قندهار تحت نظر وی قرار داشت و درکار استفاده از مواد انفجاری نیز دارای تجربهٔ کافی بود. احضار این شخص به‌معنی انتقال مواد منفجره به بامیان بوده، بنابراین هر اقدامی در جهت جلوگیری از تخریب مجسمه‌ها بی‌حاصل است، مگر اینکه حزب وحدت، همتی به‌خرج دهد و این گره «جاهل» را از آنجا بیرون کند. زاهد اصطلاح «سرناخلاص» را در زبان پشتو به‌کار برد که معنی آن جاهل است.

بالاخره آنچه که نباید واقع می‌شد به‌وقوع پیوست. تخریب مجسمه‌های بامیان نفرت و انزجار شدیدی را علیه طالبان در سطح بین‌المللی موجب گردید. درحالی‌که طالبان مدعی شدند که فتوای این عمل از طرف ستره محکمه (دیوان عالی کشور) صادر شده است، مولوی نورمحمد ثاقب قاضی‌القضات از تأیید این موضوع خودداری ورزید. وزارت امر بالمعروف نیز جوابی به سؤالات خبرنگاران نداد، زیرا در این رابطه هیچ دلیل شرعی قانع‌کننده‌ای وجود نداشت. فاجعه‌ای بزرگ به‌وقوع پیوسته بود که یونسکو آن را «وحشت فرهنگی» خواند اما دلیل این عمل نه مذهبی که سیاسی بود. به همین علت وظیفهٔ دفاع از این عمل به مطمئن و متوکل سپرده شد، درحالی‌که کسانی که این عمل را سازمان دادند و عملی کردند، هیچ سخنی نگفتند. مخصوصاً وزرای امر بالمعروف و اطلاعات و کلتور.

رادیو BBC اعلام نمود که فرداشب وکیل احمد متوکل در میز مدوری به پرسش‌های شنوندگان در این مورد پاسخ خواهد داد. روز قبل از این میز مدور، من، هوتک و عبدالله گل‌ریان، رئیس چهارم سیاسی وزارت خارجه، نزد متوکل رفتیم تا وی را از شرکت در این میز مدور بازداریم. سخن از اینجا آغاز شد که در عملی که صورت گرفته، نه از وزارت امور خارجه کسی جویای مشورت شده و نه این وزارت در این کار دست داشته است. کسانی که فتوا دادند و کسانی که فتوا را عملی کردند، باید اکنون جرأت دفاع از عمل خود را داشته باشند. اگر آنها در این مورد دلایل شرعی مقنع دارند، چرا از پرسش‌های خبرنگاران فرار می‌کنند؟ چرا قدرت‌الله جمال سخن نمی‌گوید؟ متوکل در جواب گفت که هرکسی که این عمل را انجام داده باشد، مسئولیت درمجموع به دوش همه است و من نیز چاره‌ای جز دفاع ندارم. من در جواب گفتم: ما امیدهای بزرگی را به شما بسته‌ایم و باید این نکته را به‌یاد داشته باشید که آینده شما تنها وابسته به امارات اسلامی و طالبان نیست. چه کسی می‌تواند ضمانت کند که وضع افغانستان تا ابد به همین شکل باقی خواهد ماند؟ شما باید به آیندهٔ دورتر از حالت موجود بیاندیشید. شما جوان هستید و فرصت زیادی برای کار در آینده دارید. شخصیت شما با دفاع از این اقدام زیر سؤال خواهد رفت.

این بار اول نبود که من با متوکل با این لحن سخن می‌گفتم، ولی اولین باری بود که چنین سخنانی را در حضور دیگران به وی می‌گفتم. به همین علت او با ناراحتی روی چوکی (صندلی) جابجا شد. وقتی هوتک و ریان سخنان مرا تأیید کردند، او احساس کرد که در جمع مردمانی همفکر قرار دارد و بعد از کمی تفکر گفت که خود در این میز مدور شرکت نخواهد کرد و از مطمئن خواهد خواست تا جای وی در این پروگرام شرکت کند.

شب که به رادیو گوش دادم، بدبختانه وی برخلاف وعده در این برنامه شرکت کرد و با سخنان حاکی از خشم شنوندگان مواجه شد و فردای آن‌شب او عازم قندهار گردید. اینکه تحت چه فشاری او مجبور شد این کار را بکند، روشن نشد و در دیدارهای بعدی نخواستم دربارهٔ عمل انجام‌شده با وی صحبت کنم.

چرا مجسمه‌های بودا نابود شد؟

برای کسانی که از بیرون شاهد جریانات مربوط به این ماجرا بودند کار ملامحمد عمر در این رابطه چیزی جز دیوانگی به‌نظر نمی‌آمد، زیرا در ظاهر از این کار نه‌تنها هیچ‌گونه نفعی عاید طالبان نشد، بلکه آنان را بیش از پیش منفور جامعهٔ بین‌المللی و افکار عمومی در داخل کشور ساخت. در صف طالبان نیز کم نبودند کسانی که با این کار مخالف بودند اما یک مشکل بزرگ در رابطه با طالبان این بود که اکثر وزرا، معاونین وزرا، و شخصیت‌های مهم آنان بصورت انفرادی از وضع موجود ناراضی بودند و به این نکته نیز اذعان داشتند که بسیاری از عملکردهای رهبری طالبان نیاز به تجدیدنظر دارد. به‌صورت انفرادی بسیاری از این افراد تندرو نبودند، ولی وقتی در شورا گردهم می‌آمدند، شخصیت دیگری می‌یافتند و جرأت انتقاد از تندروی از آنان سلب می‌شد. شاید تجربهٔ «شیرمحمد عباس استانکزی» پیش نظر آنان بود که به‌خاطر انتقادهای شجاعانهٔ خویش در شورای وزیران سرانجام مورد بی‌مهری ملاعمر قرار گرفت. در شورا مصلحت ملت و کشور در قدم اول اهمیت قرار نداشت، بلکه با مطرح‌شدن هر مسئله در شورا، سؤال اول این بود که اگر «مشر ملاصاحب» (ملاصاحب بزرگ) در این مجلس حاضر می‌بود، در این رابطه چگونه موقف می‌داشت. روح ملاعمر بر مجالس آنان حاکم بود.

اما نیروهای خارجی چون عرب‌ها و جنگجویان آسیای میانه بیش از طالبان از تخریب مجسمه‌های بودا شادمان بودند. نگارنده چند هفته بعد از تخریب مجسمه‌ها به دیدار طاهر یولداش، رهبر نهضت اسلامی ازبکستان رفتم. طاهر گفت: «بعضی از دوستان، نظر مرا در مورد تخریب مجسمه‌های بامیان پرسیدند، من در جواب گفتم که این کار بسیار بجا و مطابق شریعت بوده است. بعضی‌ها می‌پرسند که اگر این اقدام مطابق شریعت بوده است، پس چرا بزرگانی که اسلام را به افغانستان آوردند، این کار را نکردند؟ چرا محمود غزنوی که در هندوستان بتکده‌ها را برانداخت، این مجسمه‌ها را به

حال خود گذاشت؟ من در جواب‌شان گفتم که در آن زمان مواد انفجاری موجود نبود وگرنه آنها نیز همین کار را می‌کردند. از بین‌بردن و تخریب این مجسمه‌ها با وسایل دستِ داشته (موجود) در آن زمان ممکن نبود! عرب‌ها نیز به این نظر بودند. فقط نظر «ابوالمندز الساعدی» رهبر جمعیة المقاتله از لیبیا کمی متفاوت بود. او می‌گفت طالبان به تخریب مجسمه‌های بودا نیازی نداشتند، زیرا آنها مورد پرستش قرار نمی‌گرفتند. درحالی‌که زیارتگاه‌ها (امامزاده‌ها) به شیوه‌ای که در افغانستان مورد تکریم و عبادت قرار می‌گیرند، خلاف شریعت بوده و در قدم اول این عبادتگاه‌ها باید از بین برده شوند. جنگجویان پاکستانی در این مورد همان حرف‌هایی را تکرار می‌کردند که در مقالات نشریهٔ **ضرب مؤمن** در دفاع از این اقدام به نشر می‌رسید. بعضی از عناصر مذهبی در جهان عرب نیز این اقدام را تأیید کردند. اینها امامان بعضی از مساجد بودند که در بعضی از کشورهای عربی، مخصوصاً عربستان سعودی، در محضر نمازگزاران به تأیید اقدام طالبان پرداختند. یکی از کسانی که از این اقدام طالبان به دفاع برخاست شیخ محمود عقلاء روحانی نابینای سعودی بود. این شخص از روحانیون بلندپایهٔ سعودی بوده و حتی جانشین «ابن باز» تلقی می‌شود (همین شخص بود که واقعهٔ یازدهم سپتمبر را به‌عنوان یک عمل انتقامی از طرف مسلمانان تأیید نمود و عاملین آن را تقدیر کرد). عجیب این بود که تأیید بیشتر از طرف سلفی‌ها ابراز شد، یعنی همان گروهی که طالبان آنها را به‌نام وهابی گمراه دانسته و محکوم می‌کردند! تعداد زیادی از نوارهای سخنرانی‌های آنان به قندهار فرستاده شد و به‌این‌ترتیب ملاعمر به‌خاطر این اقدام نه‌تنها مورد ستایش قرار گرفت، بلکه این سؤال نیز مطرح شد که چرا در تخریب مجسمه‌ها تأخیر کردند؟

در جواب ملامحمد عمر دستور داد تا به کفارهٔ تأخیر در تخریب بت‌ها، یکصد رأس گاو در سراسر افغانستان ذبح و گوشت آن به مستحقین توزیع شود. اینکه چرا باید گاو ذبح شود معنی سیاسی خاص داشت.

درحالی‌که با تخریب مجسمه‌های بودا، پیروان مذهب بودایی در سراسر

جهان این اقدام را نکوهش کردند، اعلام ذبح یکصد رأس گاو هندوها را بیش از پیش بر ضد طالبان برانگیخت، گفته می‌شد که پول قیمت گاوها را «الرشید ترست» که یک مؤسسهٔ ظاهراً خیریهٔ پاکستانی بود، پرداخت.

تخریب مجسمه‌ها کاری بی‌برنامه نبود. این کار بخشی از برنامهٔ حساب‌شده‌ای بود که طالبان هرچندگاه یکبار بخشی از آن را به اجرا درمی‌آوردند. طالبان به مشورت همکاران خارجی‌شان، به‌صورت وقفوی (گه‌گاه) دست به اقداماتی در داخل افغانستان می‌زدند که با اصول قبول‌شده بین‌المللی کاملاً درتضاد بود. هریک از این گونه اقدامات درحقیقت یک شوک بود که به دنیای اسلام وارد می‌شد. بعضی از مسلمانان که از وضع کشورهای‌شان ناراضی بودند، بی‌توجهی طالبان به خواست‌های جهانی را نوعی عصیان علیه نظم جهانی به رهبری امریکا و غرب تلقی نموده و در خفا با آن ابراز همدردی می‌کردند. بسیاری این همدردی را بر زبان اظهار نمی‌کردند، اما مبالغ هنگفتی پول به افغانستان سرازیر می‌شد و همراه با آن هزاران جوان سرخورده و مأیوس از وضع جهان اسلام، افغانستان را به چشم سرزمینی می‌دیدند که سنگری علیه غرب است و در آنجاست که می‌توان از غرب انتقام گرفت. انتقام از بیداد در فلسطین، در چیچنیا، در کشمیر تحت اشغال هند... و به همین منظور نیز راهی افغانستان می‌شدند. در این میدان هرکس هدف خود را دنبال می‌کرد و طالبان که به پول و نیروی جنگی برای درهم‌کوبیدن دشمنان‌شان نیاز داشتند، به‌خاطر دسترسی به همین هدف با آغوش باز از آنان استقبال می‌کردند.

القاعده دنبال هدفی بزرگ بود، ولی برای رسیدن به هدف به طالبان اجازه می‌داد تا از این سازمان به‌عنوان یک وسیله استفاده کند. اصولاً وسیله قرارگرفتن برای القاعده یا هر گروه دیگر، آنان را در رسیدن به هدف‌شان یاری می‌داد. درعین حال نیروهای خارجی به این حقیقت نیز واقف بودند که دست آزادی که طالبان به آنان داده‌اند، به‌خاطر وجود مخالفین طالبان است.

کابوس پایان جنگ در افغانستان در اذهان آنان نیز وجود داشت. حرکت اسلامی ازبکستان نیرویی بود که در صورت ختم جنگ داخلی، باید این جنگ را به خارج از مرزهای افغانستان می‌کشانید و با چنین طرز تفکری پایانی برای جنگ در افغانستان متصور نبود.

طالبان با غرب‌ستیزی و بی‌توجهی به خواست‌های سازمان ملل جایزه دریافت می‌کردند، چنانچه من از زبان بعضی از جنگجویان عرب و نیز مسئولین طالبان شنیدم که در طول یک‌ماه بعد از شکستن بت‌های بامیان، تعداد داوطلبان عرب که غرض پیوستن به صفوف القاعده و طالبان وارد افغانستان شده‌اند، حتی ده‌برابر ماه‌های قبل از آن بوده است.

فرمان ملامحمد عمر در مورد مجازات مرتد، حتی از نظر بسیاری از مسئولین طالبان نیز غیرضروری و عجیب به‌شمار می‌آمد. اینکه در فرمان آمده بود «هر مسلمان که دین خود را ترک کند، محکوم به مرگ خواهد شد.» از این نظر غیرضروری و عجیب بود که در شریعت اسلام حکم مرتد از قرن‌ها قبل مشخص بوده و اجرای آن نیز شرایطی دارد که در کتب فقهی آمده است. این فرمان می‌توانست خلاف نظر امام ابوحنیفه(رح) نیز تعبیر گردد که امام می‌گوید با مرتد در قدم اول باید بحث صورت گیرد و با دلایل قانع شود نه اینکه بر هر کسی که اشتباه ارتداد برود، دستگیر و کشته شود.

دستگیری کارمندان داخلی و خارجی مؤسسه «شلترناو» به جرم تبلیغ مسیحیت، اقدامی بود که موجب تحریک احساسات در غرب شد و یا حمله به شفاخانه ایمرجنسی توسط افراد امر بالمعروف و کارهای دیگری از این قبیل، در ظاهر هیچ نفعی برای طالبان نداشت، ولی هدف اصلی از این اقدامات جلب توجه عناصر رادیکال در جهان اسلام بود که ماشین جنگی طالبان به‌وسیلهٔ آنان به چرخش درمی‌آمد.

در بخش نظامی

طالبان در آغاز کار از نظر نظامی با مقاومتی ضعیف مواجه شدند. جمعیت و اتحاد اسلامی به افراد خود دستور دادند تا در برابر طالبان دست به مقاومت نزنند و مقاومت مجاهدین حزب اسلامی نیز چندان چشمگیر و مشکل‌برانگیز نبود. می‌توان گفت که در مناطق غرب و جنوب غرب، طالبان فقط به مقاومت شدید از طرف اسماعیل‌خان مواجه شدند.

اولین فرمانده نظامی طالبان «ملا محمد آخند» نام داشت که در جنگ‌های آغاز تحریک به‌قتل رسید. در مورد وی گفته می‌شد که شخصی بسیار پرهیزکار و دلیر بود. بعد از وی قوماندان برجستهٔ دیگر طالبان «ملا بورجان» نام برده می‌شود. آخرین مأموریت وی فرماندهی عملیاتی بود که فتح کابل را به‌دنبال داشت. ولی او خود این موفقیت را به چشم ندید، زیرا قبل از ورود طالبان به کابل در نزدیک این شهر به‌شکل مرموزی از عقب مورد اصابت گلوله قرار گرفت و کشته شد. بعضی از رهبران طالبان در صحبت‌های خصوصی در قتل ملا بورجان دست استخبارات نظامی پاکستان ISI را دخیل می‌دانستند. اگر این ادعا درست باشد، به احتمال قوی ملا بورجان طرفدار تشکیل حکومت از جانب طالبان نبود و می‌توانست مانعی در راه این هدف باشد. درعین حال گفته می‌شد که از رازهای بسیار مخفی داخل تحریک در

رابطه با کشورهای خارجی ازجمله پاکستان فقط چند شخص معدود مطلع بودند. ملا ربانی، ملا محمد غوث، مولوی احسان‌الله (احسان)، ملا بورجان. اگر کسی از این لیست باقی مانده باشد، شاید شخص ملا محمد عمر باشد.

طالبان در بخش نظامی نیز تلاشی در جهت بهبود نظم خویش نداشتند و در این بخش نیز نظام اندیوالی به‌شکل کامل حاکم بود. مقاومت‌های ضعیف در آغاز تحریک در برابر آنان، موجب سهل‌انگاری‌های آنان در مراحل بعدی به‌خصوص در جنگ در برابر نیروهای شورای نظار گردید که تلفاوت فراوان بر آنان وارد آورد.

هرچند رویارویی با نیروهای اسماعیل‌خان در غرب و نیروهای احمدشاه مسعود در کابل می‌توانست تجربهٔ جدیدی برای طالبان باشد، ولی مشکل طالبان این بود که هیچ‌گاه از تجارب دیگران و حتی تجارب خودشان در میدان کارزار درس نمی‌گرفتند. آنها به‌خاطر به‌کارگیری یک نوع تاکتیک در جنگ، بارها در مناطق مختلف به‌خصوص شمال کابل با تلفات شدید مواجه شدند، ولی تاکتیک‌های رزمی آنان تغییر چندانی نکرد. اگر بگوییم که در جهان هیچ فرمانده نظامی به اندازهٔ فرماندهان نظامی طالبان نسبت به جان افراد زیردست خود بی‌اعتنا نبوده‌اند، شاید دور از حقیقت نباشد. آنها هرگز سعی نکردند تا با ایجاد نظم در صفوف افراد خویش، از تلفات آنان جلوگیری نمایند. همین مسئله بارها موجب ایجاد اختلاف میان آنها و جنگجویان خارجی (عرب‌ها و پاکستانی‌ها) شد و نیز شکست‌های پیاپی آنان را موجب گردید. طالبان در ابتدا علاقه‌ای به ساختن سنگر نداشتند. حملات هجومی آنان در مناطق پشتون‌نشین که به کمک پک‌آپ‌های جاپانی صورت می‌گرفت، در شمال کابل کارآمد نبود. همانند سربازان چنگیز که سنگرشان زین اسب‌شان بوده و همه زاد و راحلهٔ سفر را در اسب خود حمل می‌کردند، پک‌آپ‌های داتسون طالبان نیز همین وظیفه را انجام می‌دادند.

طالبان کسانی بودند که تا چندین بار سرشان به سنگ نمی‌خورد و نمی‌شکست، سختی سنگ را باور نمی‌کردند، آنها در ابتدا هیچ توجهی به

مردم محل، برای دفاع از منطقه نداشتند. مجاهدین سابق را شر و فساد می‌دانستند و بر آنان اعتماد نداشتند، اما پس از اینکه شکست خوردند و تلفات دیدند، از روی ناچاری به مجاهدین سابق و مردم محل رو آوردند. درحالی‌که همین‌ها در ابتدا بیشترین شکنجه‌های طالبان را تحمل کردند که از آنان خواستار تحویل‌دادن اسلحه بودند.

قوماندانان محلی که به استخدام طالبان درمی‌آمدند، عواید دوران گذشته مانند عُشر زمین‌های زراعتی و عواید حق‌العبور پاتک را نداشتند. عاید آنان وابسته به معاشی بود که طالبان به‌نام اعاشه به افراد مسلح تحت امر آنان (نظر به تعداد این افراد) می‌پرداختند. بسیاری از این قوماندانان برای به‌دست‌آوردن عایدی بیشتر ، تعداد افراد مسلح خود را بیش از تعداد واقعی آنان قلمداد می‌کردند و زمانی که در جنگ نیاز به افراد آنان احساس می‌شد، جوانان محل را بدون اینکه آموزش نظامی داشته باشند، به‌زور به میدان جنگ می‌بردند. فقط جوانانی از این سربازی اجباری معاف می‌شدند که پول هنگفت به این قوماندانان می‌پرداختند.

رهبری طالبان برنامه‌ای جز جنگ نداشت، بنابر آن فرماندهان نظامی از قدرت نامحدود برخوردار بودند. بعد از فرماندهان نظامی، مسئولین زون‌ها افراد قدرتمند نظام به‌شمار می‌آمدند و والیان در قدم بعدی قرار داشتند. در اواخر تشکیلات ولایتی، مستقیماً به مقام امارت در قندهار مربوط گردید، درحالی‌که این تشکیلات قبلاً مربوط به وزارت داخله بود. معروف بود که ملاعمر در یافتن وزیر و معین مشکلی ندارد، مشکل او یافتن والی، رئیس زون و قوماندان نظامی است.

طالبان در آغاز تحریک خویش با اسیران جنگی رفتاری انسانی داشتند و در موارد متعدد فرماندهان آنان اسرای خود را بعد از خلع‌سلاح‌نمودن آزاد کرده بودند اما شکست‌های شمال کابل، قساوت را در فرماندهان آنها تشدید نمود. یک‌بار ملا محمد عمر ملا دادالله قوماندان قدرتمند خود را به‌علت بیرحمی‌اش در برابر مردم غیرنظامی و اسرای جنگی خلع‌سلاح نمود که

مدتی از صحنه به‌دور بود اما قساوت و بی‌رحمی‌ای که با جنگ‌طلبی همراه است، در صف طالبان نیز عادی شد و درنتیجه ملا دادالله دوباره مورد لطف قرار گرفت و مسلح شد و مجدداً راهی میدان جنگ گردید.

طالبان در ابتدا تلاش داشتند تا وابسته به یک گروه قومی خاص شناخته نشوند و از کشتن داکتر نجیب در بدو ورودشان به کابل به‌عنوان دلیل بر این امر که دوستی و دشمنی آنان به‌خاطر خداست نه به‌خاطر قومیت و زبان، یاد می‌کردند. اما جنگ‌های بعد از فتح کابل، طالبان را از حالت یک حرکت غیروابسته به یک گروه قومی خاص بیرون آورد و گرایش‌های قومی پشتون در آنان تقویت شد، چنانچه پیشرفت آنان در شمال کشور نیز با حمایت پشتون‌های آن مناطق ممکن گردید. اما دیدگاههای محدود طالبان به آنان اجازه نداد تا حتی از همین وسیله نیز به‌صورت مؤثر استفاده کنند.

طالبان نتوانستند حمایت کامل و همه‌جانبهٔ تمام اقوام پشتون را به‌خود جلب نمایند. حتی در مرکز قدرت آنان قندهار نیز مخالفت علیه آنان وجود داشت. در رابطه با اقوام شرق و جنوب افغانستان آنان موفق به ایجاد فضایی حاکی از تفاهم نشدند. در ساختار قدرت دولتی، پُست‌های کلیدی بیشتر اختصاص به مردم قندهار و ارزگان داشت و این عناصر با مردم دیگر حتی پشتون‌های سایر مناطق رفتاری ارباب‌مآبانه داشتند. طالبان در بسیاری از مناطق کشور حتی در مناطق پشتون‌نشین جنوب نیز به‌شکل نیروهای بیگانه و اشغالگر رفتار می‌کردند و هرگز سعی نکردند تا بین خود و مردم رابطهٔ حاکی از تفاهم برقرار نمایند. آنها خطر قیام در برابر خود در مناطق جنوب را جدی تلقی می‌کردند و آنچه که موجب اطمینان خاطر آنان بود وجود نیروهای مسلح خارجی بود که در صورت ضرورت می‌توانستند از آن غرض سرکوب استفاده کنند.

فرماندهان نظامی طالبان فقط در برابر ملا محمدعمر مسئول بودند و حتی ملا محمد ربانی که اصولاً نفر دوم تحریک، بعد از ملا عمر بود نیز حق بازخواست از آنان را نداشت. فرماندهان نظامی در برابر امکانات مالی‌ای که

دریافت می‌داشتند، به هیچ مرجعی حساب نمی‌دادند. طبیعی است که کسانی که چنین قدرت و صلاحیتی را مدیون جنگ بودند، هرگز نمی‌خواستند صلح در افغانستان برقرار گردد و هر حرکت در جهت صلح در قدم اول با مخالفت نظامیان مواجه می‌شد.

یک‌بار مولوی متوکل در مذاکره با مخالفین توافق نمود تا آنها نیز در ساختار قدرت دولتی شریک شوند. البته این کار هنوز نهایی نشده و فقط در حد مذاکره مطرح شده بود. همین‌که رسانه‌های گروهی این خبر را به نشر سپردند، اولین کسانی که در اعتراض به آن خود را به ملامحمد عمر رسانیدند، فرماندهان نظامی بودند.

آنها می‌گفتند که مخالفین امارت اسلامی «باغی»اند و بنابراین جنگ علیه آنان یک وجیبهٔ شرعی است. اینکه فیصله می‌شود که آنان در امارت شریک شوند، به این معنی است که آنها باغی نبوده‌اند. پس در آن‌صورت جنگ با آنها از نظر شرع چگونه بوده‌است؟ کشته‌های ما به‌دست آنها شهیدند یا نه؟... ملاعمر در مقابل آنان جوابی نداشت و ناچار این موضوع به فراموشی سپرده شد.

وزارت دفاع طالبان نیاز به پرسنل فنی داشت. برای به‌راه‌انداختن وسایل پیشرفتهٔ تخنیکی (تکنیکی) چون طیارات، تانک‌ها و غیره، به پرسنل فنی نیاز بود که طالبان فاقد آن بودند. پاکستان در آغاز تحریک طالبان، جمعی از این‌گونه افراد را که بیشتر از جناح خلق بودند به صف طالبان فرستاد تا آنان را در این رابطه یاری دهند. این افراد که به‌دقت انتخاب شده بودند در ابتدا نقش مهمی در پیروزی‌های طالبان بازی کردند، چون طالبان شناختی از سابقهٔ این افراد نداشتند، پس از فتح کابل آنان را در بعضی از پست‌های مهم در وزارت دفاع و وزارت امنیت ــ که در ابتدا وزارت احتساب نامیده می‌شد ــ به‌کار گماشتند، اما بعداً لیست‌هایی از این‌گونه افراد توسط بعضی از مجاهدین سابق که در صف طالبان بودند ترتیب گردید و به ملاربانی داده شد. این افراد بعدها به‌شکل تدریجی از صف طالبان بیرون شدند. لیست این عده که در آن زمان ترتیب شده بود قرار ذیل بود:

محمدظاهر «سوله مل» معاون وزیر دفاع، غلام جیلانی قوماندان قوای هوایی و مدافعهٔ هوایی، محمدعیسی، معاون قوماندان قوای هوایی و مدافعهٔ هوایی، شیرآقا، سرانجنیر غند ۳۲۲ قوای هوایی، عبدالرحمن ولد عبدالکریم، سرانجنیر قوای هوایی، خان محمد، پیژندوال وزارت دفاع و عضو کمیسیون تشکیلات، دگروال شفق، رئیس اداری وزارت دفاع، شیرمحمد کریمی، رئیس تشکیلات وزارت دفاع، تورن جنرال، مصباح‌الله ولد محمد واصل، آمر میدان هوایی کابل، محمد هاشم، عضو کمیسیون تشکیلات، فدامحمد «تنی»، رئیس ارکان ریاست انجنیری، زلمی دلاورزاده، قوماندان مرکز تعلیمی وزارت احتساب، نصیراحمد، معاون تخنیک مرکز تعلیمی وزارت احتساب، کریم، مدیر اسناد و ارتباط مرکز تعلیمی وزارت احتساب، عبدالغنی، معاون وزارت احتساب، عبدالعزیز ولد کومیدان، آمر تخنیک قول اردوی نمبر ۱ وزارت دفاع، عبدالعزیز، آمرپیژند قول اردوی مرکزی، فاروق، آمر لوژستیک و سرور، آمر دیپوی لوژستیک قول اردوی مرکزی، نوازخان، پسرخاله شهنواز تنی سرمشاور وزارت احتساب، آدم‌خان سرپرست اداره ۱۲ احتساب، حامد، رئیس اسناد و ارتباطات وزارت احتساب (سابق منشی کمیته ولایتی قندهار)، عبدالغنی کوهی، رئیس لوژستیک قوای هوایی و مدافعه هوایی...

طالبان نیروی هوایی کوچکی داشتند که آنان را در برابر مخالفین‌شان برتری می‌داد. در ابتدا طیارات به مشکل کمبود پرزه‌جات (قطعات یدکی) مواجه بودند که بعداً نماینده آریانا در امارات متحدهٔ عربی، در تماس با شبکهٔ مافیا در فدراسیون روسیه، توانست در ابتدا تایرهای مورد ضرورت طیارات شکاری و بمب‌افکن را خریداری نماید. و بعداً بعضی از پرزه‌جات دیگر نیز خریداری شد. لازم به تذکر است که شبکه‌های مافیا در جمهوری‌های عضو کشورهای مشترک‌المنافع قادرند از مرمی کلاشینکوف تا طیاره شکاری را برای خریداران تهیه نمایند.

در سفری که من در ترکیب یک هیئت طالبان که به جمهوری اوکراین

داشتم، لیست مفصلی از نیازهای نظامی طالبان و نیز خرید یک فروند طیاره (AN24) توسط نمایندهٔ آریانا، به نمایندهای از مافیا ارائه شد. قرار شد که این وسائل در امارات متحدهٔ عربی به طالبان تحویل داده شود. نماینده آریانا در مورد چگونگی پرداخت پول بابت قیمت این وسایل گفت که لیتراف کریدیتی در یکی از بانک‌های معتبر امارات بازخواهد شد. من بعداً از نمایندهٔ آریانا پرسیدم که آیا چنین مبلغ بزرگ پول، بابت قیمت این وسایل در دسترس است؟ وی در جواب گفت: همین اکنون مبلغ یک میلیون دلار در حساب بانکی ما نقداً وجود دارد و در صورت ضرورت یک میلیون دلار دیگر در مدت یک هفته تدارک خواهد شد. مشخص نبود که این پول‌ها از کجا می‌آمد.

اما قدرت نظامی نامنظم طالبان و همرزمان آنان به‌حدی بود که باید هر کشور همسایه از آن هراسان می‌بود. اگر واقعهٔ یازدهم سپتمبر و حملات امریکا بر افغانستان پیش نمی‌آمد، نه‌تنها هیچ قدرتی در داخل یارای مقاومت در برابر آنان را نداشت، بلکه خطری بزرگ متوجه کشورهای آسیای میانه و در قدم اول متوجه ازبکستان بود.

طالبان مغرور بودند و لجوج و این دو عامل موجب شد که آنها در ارزیابی موقعیت خویش بعد از واقعهٔ یازده سپتمبر دچار اشتباه محاسبه شوند. آنها قدرت مخالفین داخلی خود را بسیار دست‌کم گرفتند و در عین‌حال گمان کردند که در جنگ با امریکا به شیوهٔ جنگ‌های کلاسیک درگیر خواهند شد.

زمانی که تهدیدات امریکا برای حمله به افغانستان آغاز شد، طالبان و همرزمان خارجی آنان روی اتخاذ یک استراتژی مشترک جنگی به مذاکره نشستند تا روی این نکته به توافق برسند که کدام نیروها به دفاع از خطوط دفاعی در برابر اتحاد شمال بپردازند و کدام نیروها در مرزها به‌خاطر مقابله با حملهٔ زمینی امریکا مستقر گردند.

از آنجا که طالبان تا حد زیادی روی کمک قبایل آن‌سوی مرز با پاکستان حساب می‌کردند دفاع از مرزها در برابر نیروهای غربی را بیشتر به‌دوش خود گرفتند و حفاظت از خطوط دفاعی در برابر ائتلاف شمال را به داوطلبان

پاکستانی، عرب و ازبکستانی سپردند که البته در کنار آنان نیروهای طالبان نیز حضور داشت. این کار یک تأثیر مهم دیگر نیز داشت و آن اینکه در چنین شرایطی امکان تسلیم‌شدن طالبان به مخالفین ناممکن بود.

درحالی‌که از همان ابتدا مشخص بود که امریکا در برابر طالبان بیشتر به روی قوت هوایی اتکا خواهد کرد. مقاومت در برابر قدرت برتر جنگی ایجاب می‌نمود که طالبان در مورد عواقب مقاومت خویش نیز باید اندیشه می‌کردند. تجربه‌های گذشته باید به آنان می‌آموخت که در شمال تا چه‌حد آسیب‌پذیرند، مخصوصاً از میان‌رفتن امکانات حمل‌ونقل هوایی باید آنان را به این فکر می‌انداخت که امکان محاصره‌شدن‌شان در شمال بسیار قوی بوده بناء تخلیهٔ شمال را در ابتدا مدنظر می‌داشتند.

طالبان تا آخرین روزهای مقاومت‌شان به این حقیقت پی نبردند که در جنگی که درگیر آنند کثرت نفرات، تعیین‌کنندهٔ سرنوشت جنگ نیست. به همین علت، تجمع هزاران جنگجوی قبایلی در مرز با پاکستان و اعلام جهاد تنظیم‌های مذهبی پاکستان علیه امریکا، موجبات اغفال بیشتر طالبان را فراهم آورد و آنان را در مقاومت‌شان علیه امریکا مصمم‌تر ساخت.

قضاء و امنیت

بزرگ‌ترین افتخار طالبان استقرار امنیت در مناطق تحت کنترل آنان بود. این امنیت درنتیجهٔ حضور گستردهٔ نیروی پلیس یا سربازان مسلح به‌دست نیامده بود، بلکه نتیجهٔ تطبیق قوانین شرعی ـ هرچند به‌صورت ناقص ـ بود. دست دزد قطع می‌شد و دست‌وپای قطاع‌الطریق را می‌بریدند. قاتل در اختیار خانوادهٔ مقتول نهاده می‌شد که یا مورد عفو قرار می‌گرفت و یا قصاص می‌شد.

در کشور جنگ‌زده، فقیر و ناامنی چون افغانستان که در طول حدود دودهه، مردم به بی‌قانونی عادت کرده بودند، تطبیق این قوانین بسیار مؤثر بود و مردم نیز نمی‌توانستند به آن اعتراض داشته باشند، زیرا فرمان دین‌شان چنین بود.

تردیدی نیست که در یک نظام اسلامی، تطبیق قوانین شرعی باید تحت نظر علمای ورزیده که به باریکی‌های قوانین شرع واقف باشند، صورت گیرد. به‌عنوان مثال سرقت در شرایط خاص موجب قطع دست می‌شود و نمی‌توان هرکس را به‌خاطر اینکه مالی را دزدیده است مشمول این حکم دانست و حکم به قطع دست وی صادر کرد و یا اعضای قطع‌شده را در خیابان‌ها در معرض دید قرار داد.

طالبان صدور حکم حدود و قصاص را بعد از فتح کابل به محکمهٔ نظامی

سپردند و این کار آنان اشتباه بود. زیرا در رأس این محکمه شخصی به‌نام مولوی «سید عبدالرحمن آغا» قرار داشت که عاری از شایستگی لازم برای احراز چنین مقام مهمی بود، در مورد مولوی بودنش هم، شکوک و شبهات وجود داشت و اطرافیان اندیوالان وی نیز اشخاص اکثراً عامی بودند که از وحشت مردم از محکمه نظامی سوءاستفاده می‌کردند. در مورد اقدامات غیرمسئولانه محکمه نظامی شکایات متعددی به ملاعمر رسیده بود، ولی وی در این مورد نیز مانند هر اقدام دیگری، خیلی دیر عمل کرد. یکی از شکایات که نه‌تنها در مورد این محکمه، بلکه در مورد ارگان‌های امنیتی طالبان نیز عمومیت داشت تحت شکنجه قراردادن افراد غرض وادارنمودن آنان به اعتراف بود.

طالبان شکنجه‌گران بی‌رحمی بودند و عام‌ترین و رایج‌ترین شکنجه آنان زدن افراد به‌وسیلهٔ کیبل برق بود. شکنجه به‌وسیلهٔ کیبل توسط طالبان به‌حدی شهرت یافت که یک‌بار «ملامحمد ربانی» در اجتماعی از مسئولین امنیتی طالبان، به بخشی از یک حدیث پیامبر(ص) اشاره کرد که در آن آمده است در آخر زمان طایفه‌ای ظهور می‌کنند که شلاق‌هایی به‌شکل «دم گاو» در دست دارند و مردم را با آن شکنجه می‌دهند. این افراد شکنجه‌گر از استشمام بوی بهشت نیز محروم‌اند. ملاربانی با استناد به این حدیث، طالبان را از استفاده از کیبل برحذر داشت و آنان را به نرمی در برابر مردم دعوت کرد. کاری که طالبان هیچ‌گاه به آن عمل نکردند.

در ارگان‌های امنیتی طالبان نیز نظام اندیوالی کاملا مسلط بود. وقتی قوماندان امنیه در ولایتی تعیین می‌شد، باید با خود عده‌ای اندیوال همراه می‌داشت. در ولایات کوچک، تعداد اندیوالان والی یا قوماندان می‌توانستند کنترل همهٔ ولایت را در دست داشته باشند، ولی در ولایات بزرگ و پایتخت ــ کابل ــ این کار مشکل بود و درنتیجه گروپ‌هایی از اندیوالان که قبلاً همدیگر را نمی‌شناختند می‌توانستند با هم همکاری نمایند.

به‌عنوان مثال در کابل قوماندان امنیه، حوزه‌های امنیتی را به گروپ‌هایی

می‌سپرد که هرچند از نزدیک با آنها آشنایی نداشت، ولی لااقل از طرف یک منبع قابل اعتماد معرفی می‌شدند. در بعضی از موارد دیده شد که عده‌ای درهم جمع شده و با اشکال گوناگون موفق می‌شدند تا یک حوزه یا پاسگاه پلیس را به خود اختصاص دهند. معمولاً شناخت درستی از چنین اشخاص موجود نمی‌بود و به همین علت سعی می‌شد افراد حوزه‌ها و مأموریت‌ها زیاد در یک محل نمانند تا با سازش با افراد ناباب مشکل ایجاد نکنند.

اما افراد ناباب نیز موفق شدند تا در مواردی خود را با سیستم امنیتی طالبان هماهنگ سازند و با تشکیل گروپ‌هایی از اندیوالان، خود را در صف طالبان جا زدند. نه‌تنها دزدی‌های مسلحانه در شهرها و دهات کار آنان بود، بلکه در شهر کابل، در یک مورد تمام پرسنل مأموریت پلیس محل، بعد از سرقت دکان‌های بازار اسعار سرای شهزاده، همه به‌صورت دستجمعی ناپدید شدند، بدون اینکه مشخص گردد که این افراد چگونه و به معرفی کدام شخص یا اشخاص در آن مأموریت توظیف شده بودند.

از نکات منفی که بگذریم باید گفت که طالبان در مقایسه با حداقل دو دوره ماقبل خویش در تأمین امنیت در مناطق تحت کنترل‌شان موفق بودند و امنیت راه‌ها تأمین بود. نویسنده یک‌بار همراه با یک هیئت ایرانی از هرات به قندهار و از آنجا به ارزگان سفر کردم. بخش اعظم این مسافرت در دل کوه‌ها و راه‌های دشوارگذار و در شب صورت گرفت. اعضای هیئت ایرانی با توجه به آنچه که در مورد افغانستان شنیده بودند، از امنیت راه ابراز نگرانی کردند، ولی در بازگشت به قندهار اعتراف کردند که طالبان در برقراری امنیت راه‌ها فوق‌العاده موفق‌اند. در مسیر راه اثری از پاسگاه‌های امنیتی دیده نمی‌شد، ولی هیچ‌گونه مشکل امنیتی نیز بروز نکرد. درحالی‌که فقط یک نفر گارد مسلح کاروان را همراهی می‌کرد.

اهتمام در جمع‌آوری سلاح و نیز اجرای حکم قصاص موجب گردید که استفاده از اسلحه در جنگ‌های شخصی و خانوادگی به‌شدت کاهش یابد. بارها دیده شد که وقتی دو طالب مسلح بر سر موضوعی با هم اختلاف نموده

و به زدوخورد می‌پرداختند، تفنگ‌ها را بر زمین می‌نهادند و با مشت و لگد به‌جان هم می‌افتادند. کاری که افراد مسلح قبلاً به آن عادت نداشتند.

در سه سال اخیر حکومت طالبان، شهریان کابل از یک خطر دیگر نیز در هراس بودند و آن اختطاف اطفال بود. از اطفالی که در این مدت ناپدید شدند احصائیه (آمار) دقیق در دست نیست، اما جسد بعضی از اطفال درحالی یافت شد که گرده‌ها (کلیه‌ها) و چشم‌های‌شان کشیده شده بود. شایعات این بود که این کار به‌وسیلهٔ پاکستانی‌ها و افراد بانفوذ در صف طالبان صورت می‌گیرد و اعضای بدن این اطفال به پاکستان غرض فروش انتقال می‌یابد، ولی در این رابطه نیز نقاط ابهام بسیار وجود داشت، زیرا بیرون‌آوردن عضوی از بدن به‌وسیلهٔ عمل جراحی غرض پیوند در بدن شخص دیگری نیاز به افراد متخصص و شرایط خاص دارد و انتقال عضو نیز به فاصلهٔ دور و با وسایل عادی غیرممکن است. در این رابطه افرادی نیز دستگیر گردیدند و حتی این موضوع در رسانه‌های گروهی نیز منعکس شد. ولی نتیجه تحقیقات هیچگاه افشا نگردید که منظور از کشتن این قربانیان معصوم چه بود؟

نظام قضایی طالبان از فقر مردم رونق داشت. فقر و مشکلات اقتصادی طبعاً پیامدهای ناگوار اجتماعی خود را نیز داشت، ازجمله اینکه مراجعه مردم به محاکم و طرح دعواهای ناحق ازدیاد فراوان یافت. در دوران طالبان مراجع قضایی پرکارترین ارگان‌ها بودند، درحالی‌که بسیاری از وزارت‌خانه‌ها در حالت کم‌کاری و فلج قرار داشتند.

در هر نظام، قوهٔ قضاییه در جهت تأمین عدل و انصاف در جامعه نقش اولی را به‌عهده دارد، ولی نظام قضایی طالبان به‌سرعت به‌طرف فساد کشانده شد. این وضع از دید هیچ‌کس پوشیده نبود، به همین علت معاش قضات چندبرابر معاش سایر مأمورین دولت بلند برده شد تا جلو رشوه‌خواری گرفته شود، ولی در وضع تغییر محسوس به مشاهده نرسید. بعداً طبق فرمان ملامحمد عمر برای رشوه‌گیران پنج سال مجازات زندان درنظر گرفته شد ولی جز یکی دو مورد معدود که در آن نیز غیرطالبان محکوم به حبس شدند،

موردی از تطبیق این حکم دیده نشد. حتی ملا محمد عمر خود اعلام نمود که ادعای فساد اداری در قوهٔ قضاییه از طرف کسانی مطرح می‌شود که دعوای ناحق داشته و حکم محکمه برخلاف آنان صادر شده است، که این خود نوعی برائت‌دادن مأموین فاسد در دستگاه قضایی بود.

«مولوی نورمحمدثاقب» قاضی‌القضات و رئیس محکمه عالی کشور سخت علاقمند بود که نامش از طریق رادیو با القاب و عناوین طولانی برده شود و بیانات وی که معمولاً در آغاز جلسه شورای عالی ستره محکمه (دیوان عالی کشور) در هر هفته ایراد می‌کرد، در سرویس اخبار با آب وتاب به نشر برسد، تا اینکه از قندهار به رادیو دستور داده شد تا نام وی راکوتاه‌تر سازند و عناوینی چون دکتر، پوهاند و قضاوت‌پوه را از نامش حذف کنند. اینکه قضات طراز اول این محکمه تا چه حد از صلاحیت علمی برخوردار بودند، نمی‌توان به‌صورت مطلق حکم کرد، ولی نویسنده در این مورد شاهد جریانی بود که نقل آن بی‌مناسبت نیست.

روزی به‌خاطر کاری به سکرتریت قاضی‌القضات رفتم. یکی از مراجعین درحالی‌که عریضه‌ای در دست داشت با التماس از سکرتر می‌خواست تا عریضهٔ وی را نزد قاضی‌القضات ببرد. عارض خواستار فتوا در مورد مسئله پرکردن دندان بود. وی می‌گفت: «من از یک عالم متبحر در مورد پرکردن دندان فتوا خواستم، وی گفت که این کار هیچ اشکالی ندارد، ولی بعداً امام مسجد محلهٔ ما که طالب است، به من گفت که در صورتی‌که شخصی دندان خود را پر کند وضو و غسل وی درست نیست. من به دکتر مراجعه کردم تا دندان‌های پرکردهٔ مرا بکشد. دکتر می‌گوید که در صورتی این کار را خواهم کرد که برایم از ستره محکمه فتوا بیاوری.»

سکرتر از وی پرسید: «چه کسی به تو فتوا داد که دندانت را پر کنی؟» عارض در جواب گفت: «آن شخص از دوستان داکتر دندان و عالم دین است و قبلاً قاضی بوده و در مصر تحصیل کرده است.»

سکرتر گفت: «تو به فتوای یک وهابی یا اخوانی این کار راکردی و خود را

غرق نمودی!» بعد رو به دو نفر از مولوی صاحبانی که حاضر بودند نموده و نظر آنان را پرسید. آن دو نفر نیز همین نظر را تأیید کردند. عارض با التماس و عجز گفت: «من می‌خواهم همین فتوا را در پای عریضهٔ من بنویسید تا مشکل من رفع شود و بتوانم پول مصرف خود را از داکتر دندان بگیرم.» آنها در جواب گفتند: «این فتوا را نمی‌توان روی کاغذ نوشت، زیرا این مسئلهٔ اختلافی است!»

تعلیم و تربیت

بیشترین انتقادها بر طالبان در بخش تعلیم و تربیت وارد است. طالبان نه‌تنها دروازه‌های تحصیل را به روی دختران بستند بلکه برای تحصیل پسران نیز شرایطی را به‌وجود آوردند که به معنی بسته‌شدن نامرئی درهای مدارس پسرانه بود.

«طالب» یا «طالب‌العلم» به‌معنی کسی است که تحصیل می‌کند. بنابراین باید طالبان بیش از هر کسی به اهمیت آموزش و تحصیل علم آگاه می‌بودند ولی این «طالبان» از قماش دیگری بودند.

قبلاً اشاره شد که طالبان برخاسته از مناطق روستایی کشور بودند و در میان مردم روستا نوعی بدبینی نسبت به شهر وجود داشت. بسیاری به این نظر بودند که نظام شهری، موجب رشد بی‌دینی می‌شود که کودتای کمونیستی به این مفکوره قوت بیشتر بخشید. این گروه از مردمان روستایی، به تحصیلکرده‌های مدارس غیردینی با نظری حاکی از سوءظن می‌نگریستند. در روستاهای دورافتاده اثری از مدارس دخترانه موجود نبود. طالبان با همین ذهنیت به شهر آمدند و در میان آنان کسانی که دید روشن‌تر داشتند نیز تحت تأثیر اکثریت قرار گرفتند. اکثریتی که نمی‌توانستند جذب محیط شهر گردند و ارزش‌های نظام شهری را بپذیرند، سعی کردند تا شهر را به روستا مبدل سازند.

چند هفته بعد از سقوط کابل به‌دست طالبان که دیدگاه طالبان در مورد تحصیل و کار زنان شدیداً مورد انتقاد جامعهٔ جهانی قرار گرفت. ملا محمد غوث وزیر امور خارجه طالبان در یک دیدار با هیئتی از سازمان ملل متحد مشکل طالبان را در این رابطه به سادگی بسیار چنین بیان کرد: «ما با افراد نظامی خویش تعهداتی داریم که از آن جمله، یکی ممانعت از کار و تحصیل زنان است. اگر ما این تعهد را نقض نمائیم، نظامیان، خطوط جبهه را رها خواهند کرد و به روستاهای خود بازخواهند گشت. بنابراین تا زمانی‌که مخالفین در برابر ما قرار دارند و برای جنگ با آنان، نیاز به جنگجویان دهات و قبایل است، ما مجبور به ادامهٔ این سیاست هستیم. تغییر این سیاست زمانی ممکن است که جنگ به پایان برسد.»

در آن موقع به این سخنان که درحقیقت اساس سیاست طالبان را در این رابطه تشکیل می‌داد، توجهی نشد و چنانچه دیدیم طالبان تا آخر کار از این سیاست دست‌بردار نشدند. هرچند در مقاطع مختلف، با بازی با جملات سعی کردند تا امیدواری کاذب خلق کنند، ولی آنها حاضر نبودند برای تعلیم و تربیت در مدارس عصری پسرانه نیز پول مصرف کنند، چه رسد به مدارس دخترانه. با سبکدوش‌شدن معلمین زن از وظیفه، که اکثریت معلمین کشور را تشکیل می‌دادند، درحقیقت نظام تدریس عصری فلج شد. طالبان درابتدا مدعی بودند که به‌علت مواجه‌بودن با مشکلات اقتصادی، قادر نیستند برای زنان شرایط مصون و مطابق با شریعت را در تحصیل فراهم سازند. جامعهٔ جهانی که این تبعیض را نمی‌پذیرفت، از راه‌های مختلف سعی کرد تا طالبان را به تغییر سیاست تشویق نماید. ازجمله اینکه جامعهٔ اروپا حاضر شد تا مصارف پنج مدرسهٔ دخترانه در کابل را با شرایطی که طالبان خواهان آن بودند به‌عهده بگیرد.

معین وزارت امور خارجهٔ ناروی در ملاقات با استانکزی معین وزارت خارجهٔ طالبان پیشنهاد نمود که جامعهٔ اروپا حاضر است ده مدرسه بزرگ را در کابل ترمیم و بازسازی نماید به شرط اینکه پنج مدرسه اختصاص به

دختران داشته باشد و در قسمت حمل و نقل مصون و شرعی شاگردان دختر نیز تدابیر لازم درنظر گرفته خواهد شد. استانکزی در جواب گفت که امارت اسلامی در این کار مشکلی نمی‌بیند اما در ابتدا باید کمیسیونی از دو طرف موضوع را به‌دقت مورد ارزیابی قرار دهد. معین وزیر خارجهٔ ناروی این موافقت طالبان را به‌عنوان یک قدم مهم طی یک کنفرانس مطبوعاتی در کابل اعلام داشت اما این فیصله هرگز شکل عملی به‌خود نگرفت و به مجرد اعلام این فیصله از طریق رسانه‌های گروهی، موضوع از قندهار رد شد.

مشخص بود که زن مسئله حساس برای طالبان است و قندهار پایگاه اصلی طالبان، قیام خونین به‌خاطر مسئله حجاب را در دوران سلطنت ظاهرشاه تجربه کرده بود. نمایندگان سازمان کنفرانس اسلامی در قندهار با مأمورین بلندپایهٔ طالبان این موضوع را مطرح کردند که اگر طالبان در تحصیل زنان ممانعت شرعی می‌بینند، حاضرند در این مورد با آنان به بحث بپردازند که آیا مشکل طالبان شرعی است، سیاسی است و یا اجتماعی و ناشی از ترکیب نظام قبایلی افغانستان؟ طالبان به این سؤالات جواب روشنی نمی‌دادند و در کابل استانکزی معین وزارت خارجه مجبور بود که جوابگوی این سؤالات جامعهٔ بین‌المللی باشد. او سعی می‌کرد که تا به جامعهٔ بین‌المللی تفهیم نماید که ممانعت از تحصیل و کار زنان پالیسی (مشی)طالبان نبوده و کاری موقتی است. ولی سخنان وی در این زمینه که در ملاقات‌های رسمی بیان می‌شد وقتی به آژانس باختر غرض نشر ارسال می‌گردید، سانسور می‌شد.

من به‌عنوان سرپرست اطلاعات و نشرات وزارت امور خارجه وقتی با آژانس باختر در تماس شدم، معاون آژانس باختر در جواب گفت این دستور از قندهار است که وعده‌ای در مورد کار و تحصیل زن نباید داده شود. وی اظهار عقیده نمود که این کار بخشی از اصولی است که تحریک در ابتدای تأسیس آنها پذیرفته و انحراف از آن ناممکن است.

در یک کشور اسلامی، ضرورت تأسیس مدارس دینی بر هیچ‌کس پوشیده نیست، ولی اینکه طالبان سعی داشتند تا مدارس دینی را یکسره جانشین

مدارس عصری سازند، به هیچ‌صورت قابل توجیه نبود. به‌عنوان مثال در کابل لیسهٔ زرغونه را که قبلاً یک لیسهٔ دخترانه بود، به دارالحفاظ (مدرسهٔ حفظ قرآن مجید) برای پسران مبدل کردند.

زمانی که ملاامیرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور بود، روزی به دیدن وی رفتم. صحبت در مورد اهمیت تعلیم و تربیت بود و ملا متقی در این رابطه خاطره‌ای از سفر حج را حکایت کرد. وی گفت: «در سفر حج دیداری با یکی از رهبران مسلمانان هندوستان داشتم. وی که پیرمرد بسیار سالخورده‌ای بود، به من گفت: طالبان اگر می‌خواهند نظام خود را تقویت کنند و از آسیب مصون سازند، باید به تحصیل علوم دینی بیش از هر چیز توجه نمایند و برای این‌کار لازم است تا تعداد مدارس دینی را زیاد سازند.»

بدون تردید منظور آن رهبر مسلمان این نبود که مدارس دینی جانشین مدارس عصری گردد، ولی طالبان در بخش تعلیم و تربیت همین برنامه را پیش بردند. تقرر شخص بسیار تنگ‌نظری چون مولوی سید غیاث‌الدین به حیث وزیر تعلیم و تربیت، برای پیاده‌ساختن همین برنامه بود.

نصاب تعلیمی مدارس عصری نیز طوری عیار گردید که بخش اعظمی از ساعات درسی در طول هفته به دروس دینی اختصاص یافت و وقتی متقی، بحیث وزیر تعلیم و تربیت منصوب گردید، طرح اجباری‌شدن یونیفورم که در آن به‌سرکردن دستار کاملا ضروری و از واجبات تلقی می‌شد، نه‌تنها در مورد شاگردان مدارس دولتی، بلکه در مورد شاگردان کورس‌های شخصی نیز اجباری شد.

مشکلات اقتصادی، بسیاری از معلمین مرد را نیز به ترک وظیفه مجبور ساخت و به‌این‌ترتیب شیرازه درس و تحصیل از هم پاشید. این وضع نابسامان درس و تحصیل، بعضی از مؤسسات خیریه خارجی را برآن داشت تا در این بخش برنامه‌هایی را روی دست گیرند. ازآن جمله یک مؤسسهٔ غیردولتی کشور ترکیه در ولایات مختلف کشور به تأسیس لیسه‌هایی تحت عنوان لیسه‌های آریانا افغان ترک پرداخت. این لیسه‌ها پسران را از صنف

ششم پس از سپری‌کردن امتحان کنکور می‌پذیرفت و در این لیسه‌ها تمام امکانات آموزشی به سویهٔ پیشرفته، به‌کار گرفته شده بود. نصاب تعلیمی مدارس طوری بود که در کنار دروس عصری، علوم دینی و زبان‌های ترکی، انگلیسی و عربی نیز تدریس می‌شد، استادان در بسیاری از مضامین به کمک کمپیوتر، سیستم عصری آموزش را به سویه‌ای که در افغانستان هرگز سابقه نداشت پیش می‌بردند. کمک به این مدارس از طرف یک سازمان اسلامی در داخل ترکیه و از راه جلب کمک‌های مسلمانان صورت می‌گرفت و استادان ترکی این مدارس مردمانی بسیار باتقوا و وارد در علوم دینی بودند.

در ابتدا اجازهٔ تأسیس این مدارس با زحمت زیاد از طالبان گرفته شد و بعداً کار آن مدت‌ها به‌صورت موفقانه پیش رفت اما به‌تدریج طالبان شروع به مداخله در امور آن مدارس نمودند و مشکلات بسیار خلق کردند. گردانندگان ترکی این مدارس در مقابل هر محدودیت از انعطاف کار گرفتند. ازجمله مداخلات وزارت تعلیم و تربیت این بود که سیستم کنکور را برای شمول در این مدارس از بین برد. زیرا مسئولین وزارت استدلال می‌کردند که پسران خانواده‌هایی که امکانات مالی دارند در کورس‌های شخصی درس می‌خوانند و امکانات موفقیت‌شان در امتحان کنکور در مقایسه با شاگردان بی‌بضاعت که در مدارس دولتی تحصیل می‌کنند به‌مراتب بیشتر است، زیرا در مدارس دولتی نه معلم موجود بود و نه امکانات آموزشی... تا اینکه در اوایل سال ۱۳۸۰ مشکلات به‌حد بی‌سابقه‌ای افزایش یافت.

بعضی از طالبان در وزارت تعلیم و تربیت به‌صورت شخصی فشارهایی به مسئولین این مدارس وارد کردند که در آن مطالبه رشوه نیز شامل بود. از طرف دیگر رشد انفلاسیون در داخل ترکیه، مشکلات اقتصادی نیز برای این مؤسسه به‌بار آورد.

«جلال‌الدین اوزر» مسئول مدارس افغان ترک در افغانستان بارها با من در رابطه با مشکلات این مدارس و اینکه بعد از تقرر متقی به حیث وزیر تعلیم و تربیت این مشکلات افزایش یافته است صحبت داشت. باری در دیداری با

امیرخان متقی می‌خواستم ملاحظات وی در مورد لیسه‌های افغان ترک را که موجب خلق مشکلات برای آنان شده است دریابم. در جریان صحبت خودش این مسئله را عنوان نمود و گفت: «این لیسه‌ها به این منظور تأسیس شده‌اند تا مفکورهٔ پان ترکیسم را در کشورهایی که ترک‌نژادان در آنجا زندگی می‌کنند، گسترش دهند و به همین علت زبان ترکی را به شاگردان می‌آموزند. گردانندگان این مدارس در هر کشور مطابق به شرایط همان کشور خود را عیار می‌سازند، مثلاً در افغانستان فضای این مدارس اسلامی است، درحالی‌که در ترکمنستان پسر و دختر به‌صورت مختلط در این مدارس درس می‌خوانند. از علوم دینی در نصاب تعلیم‌شان اثری وجود ندارد و در هر صنف درسی عکس‌های بزرگ کمال آتاتورک و صفرمراد نیازوف بر دیوارها خودنمایی می‌کند!»

در مجلس وزرا که این مسئله مطرح گردید، هم ملاامیرخان متقی و هم بعضی از وزرای دیگر گفتند که «ملاصاحب» از ابتدا در جریان کار این مدارس قرار نگرفته بود و اکنون که در این مورد از وی سؤال شد، گفت که در ترکیه قوانین کفر بر ملت حاکم است و زنان حق چادر به‌سرکردن را نیز ندارند، چگونه این افراد کشور خود را رها کرده و در افغانستان جوانان مسلمان را تحت تربیت و تعلیم گرفته‌اند؟ حتماً اینها هدف دیگری دارند وگرنه در ترکیه نسبت به افغانستان به تربیت اسلامی جوانان ضرورت بیشتر وجود دارد.

این سخن ملامحمد عمر به معنی پایان کار مدارس افغان ترک بود، درحالی‌که این مؤسسهٔ غیردولتی با مصارف هنگفت، ساختمان‌های مخروبه را در چندین ولایت افغانستان بازسازی نموده و وسایل پیشرفتهٔ تعلیم و تربیت را غرض تربیت فرزندان افغان به افغانستان آورد، ولی در پایان همهٔ مایملک آن ضبط، و خودشان از افغانستان اخراج شدند.

یک مؤسسهٔ غیردولتی دیگر به‌نام «کوفه» عده‌ای از معلمین را استخدام نموده بود تا در مساجد به تعلیم اطفال بپردازند. از آنجا که سیستم تعلیم در مساجد افغانستان به اطفال پسر و دختر اجازهٔ آموزش را می‌دهد، کوفه می‌خواست برای اطفال دختر نیز امکان آموزش را فراهم سازد. مدتی کار این

مؤسسه موفقانه پیش رفت اما به‌زودی تعلیم مضامینی چون ریاضی در این مدارس از طرف وزارت تعلیم و تربیت ممنوع گردید و هیئت موظف برای تطبیق این امر، شیوهٔ تدریس معلمین را تحت نظر داشت. معلمین تحت فشار بودند تا شاگردان پسر را که دستار به‌سر نمی‌کردند به صنف درسی راه ندهند. سید غیاث‌الدین وزیر تعلیم و تربیت، خود در جریان درس به این مساجد می‌رفت و از اطفال می‌خواست تا کتابچه‌های ریاضی و نقاشی خود را به وی نشان دهند و اگر چنین موردی را مشاهده می‌کرد و معلم و شاگرد هردو را توبیخ می‌نمود. تا اینکه سید غیاث‌الدین از مؤسسهٔ کوفه خواست تا خود به معلمین معاش ندهند، بلکه معاش معلمین را در اختیار وزارت تعلیم و تربیت بگذارند تا وزارت خود نظر به لزوم دید، به معلمین معاش تأدیه نماید. مؤسسه کوفه با این کار مخالفت کرد و مدت‌ها مدارس کوفه مسدود باقی ماند.

ملاامیرخان متقی در ساختمان علوم اجتماعی نزدیک پلی‌تخنیک کابل مدرسهٔ بسیار بزرگی به‌نام «مدرسهٔ فاروقیه» را اساس گذاشت و یک نفر پاکستانی را به حیث سر مدرس در آنجا مقرر نمود تا شیوهٔ تدریس به‌شکل مدارس پاکستانی عملی گردد.

توجه به مدارس دینی یا دینی‌ساختن مدارس یک هدف عمده را دنبال می‌کرد و آن تربیت طالبان به‌منظور جنگ بود. زمانی که تهدیدات امریکا برای حمله به افغانستان آغاز شد، از شاگردان مدرسهٔ فاروقیه خواستند تا برای جنگ به سنگر بروند. شاگردان مدرسه را رها کردند و همه فراری شدند.

نتیجهٔ این سیاست منفی چه بود؟ هزاران خانواده، افغانستان را ترک کردند و برای اینکه فرزندان‌شان بتوانند به تحصیل بپردازند، راهی کشورهای دیگر و مخصوصاً پاکستان شدند. در هر کوچهٔ پشاور مدارسی برای تحصیل دختران و پسران افغان به‌وجود آمد. اینها مردمان خوش‌نصیب جامعه بودند که امکانات مادی زندگی در پاکستان را داشتند، ولی اکثریت خانواده‌هایی که در افغانستان باقی ماندند و توان مالی سفر به خارج را نداشتند، فرزندان‌شان بی‌بهره از سواد بار آمدند.

در بخش دیپلوماتیک

داکتر ناربرت هول، فرستادهٔ خاص سرمنشی سازمان ملل متحد برای افغانستان، در یکی از سالن‌های وزارت امور خارجه در کابل انتظار آمدن ملا محمد حسن آخند معاون شورای سرپرست طالبان را داشت. او نگاهی به ساعت ازکارافتاده بر روی دیوار انداخت. مرکز این ساعت‌ها در اثر جنگ‌های تنظیمی هدف گلوله قرار گرفته و درنتیجه همه ساعت‌های وزارت ازکار افتاده بودند.

داکتر هول که قبلاً نیز در همین سالن ملاقات‌هایی با بعضی از مقامات طالبان ازجمله ملا محمد غوث داشت، درحالی‌که به‌سوی ساعت ازکارافتاده اشاره می‌کرد، گفت: «من هر زمانی که به کابل می‌آیم، این ساعت ۹/۴۵ را نشان می‌دهد. در اینجا زمان متوقف است!» واقعاً چنین بود. طالبان هیچ‌گاه به اهمیت زمان پی نبردند و به همین علت فرصت‌های بسیار مساعد را از دست دادند.

در اوایل آگوست ۱۹۹۵ طالبان یک طیارهٔ کارگوی (باربری) تاتارستان را که از آلبانیا برای دولت استاد ربانی مهمات نظامی حمل می‌کرد، در قندهار فرود آوردند و هفت نفر عملهٔ آن را به اسارت گرفتند. اینکه طالبان چگونه از پرواز این طیاره مطلع گردیدند به‌درستی مشخص نشد، ولی بدون تردید، در

این مورد، کمک یک شبکهٔ استخباراتی خارجی به طالبان وجود داشت که آنها توانستند از میان ده‌ها طیاره‌ای که هر روز از فضای افغانستان عبور می‌کرد، مسیر و ساعت دقیق پرواز این طیاره را تشخیص نموده و آن را مجبور به فرود اجباری به قندهار نمودند.

این جنجال مدت‌ها ادامه داشت و طالبان با سرسختی از آزادی طیاره و سرنشینان آن ابا می‌ورزیدند و در برابر رهایی آنها خواستار رهایی شصت‌هزارنفری شدند که در دوران تجاوز روس‌ها به افغانستان مفقودالاثر شدند.

تلاش‌های جامعهٔ جهانی برای آزادی طیاره و سرنشینان آن بی‌ثمر ماند. این نخستین تجربهٔ جدی طالبان در بخش دیپلوماتیک بود که از آن ناموفق بیرون آمدند و روابط آنان با سازمان کنفرانس اسلامی را نیز مواجه با مشکل ساخت.

هیئتی از طرف سازمان کنفرانس اسلامی در قندهار با رهبران طالبان ملاقات نمود و از آنان خواست در مورد حل این مشکل به سازمان مذکور اختیار بدهند. سازمان درنظر داشت در برابر آزادی این طیاره و سرنشینان آن از دولت روسیه تعهد بگیرد تا از حمایت نیروهای مخالف طالبان دست بردارد. اعتماد به‌نفسی که در لحن هیئت کنفرانس کشورهای اسلامی وجود داشت، نشان می‌داد که شاید روس‌ها در این مورد به آنها اطمینان داده بودند، اما طالبان به این خواست جواب رد دادند.

این طیاره بعداً به‌شکل اسرارآمیزی به‌وسیلهٔ پیلوت‌ها و سرنشینان آن از میدان هوایی قندهار فرار کرد و یک نکته نیز مشخص بود که در برابر آزادی طیاره به این شکل، پول پرداخت شد اما اینکه هیچ‌کس در این رابطه دستگیر نگردید نشان می‌داد که اجازهٔ شخص ملا محمد عمر در این کار وجود داشته است. این واقعه ضربه‌ای سخت بر وجههٔ طالبان در سطح بین‌المللی وارد آورد که ادعا داشتند در مناطق تحت کنترل آنان اوضاع مطابق میل آنان پیش می‌رود. اینکه چنین کاری در قندهار، مقر طالبان صورت گرفت، عجیب و

تکان‌دهنده بود ـ همان‌گونه که بعدها یکی از مخالفین عمدهٔ طالبان «اسماعیل‌خان» از زندان آنان در قندهار موفق به فرار شد.

طالبان زمانی که در کابل مستقر شدند، اقدامات دیپلوماتیک خود را با اشتباه بزرگی آغاز کردند و آن این بود که تمام سفارت‌خانه‌های افغانستان در خارج را از طرف خود مسدود نمودند و به کشورهای مربوط اطلاع دادند که این سفارت‌خانه‌ها دیگر از افغانستان نمایندگی نمی‌کنند و در جهت حفظ دارایی‌های منقول و غیرمنقول افغانستان در خارج، از کشورهای مذکور خواهان همکاری لازم گردیدند.

این تصمیم از قندهار گرفته شد و به وزارت خارجه در کابل ابلاغ گردید. درنتیجهٔ این اقدام، کنترل رژیم استاد ربانی بر این سفارت‌خانه‌ها باقی ماند. درحالی‌که قبل از این اقدام تعدادی از مسئولین این سفارت‌خانه‌ها با وزارت خارجه در تماس گردیده و آمادهٔ اعلام وفاداری به رژیم طالبان بودند.

رژیم طالبان را فقط سه کشور عربستان سعودی، پاکستان و امارت متحدهٔ عربی به رسمیت شناختند. اگر طالبان پس از فتح کابل واقع‌بینانه با مسائل داخلی و خارجی برخورد می‌کردند، این لیست می‌توانست طولانی‌تر باشد. ولی طالبان برنامهٔ مشخص برای ساختن دولت نداشتند. آنان به این مسئلهٔ مهم که جهانیان در مورد آنان چگونه می‌اندیشند و اینکه این اندیشه تا چه حد در سرنوشت آنان می‌تواند مؤثر باشد، بی‌توجه بودند. آنان جهان را با روستاهای عقب‌افتاده‌ای که خود در آن به‌دنیا آمده بودند، یکسان فکر می‌کردند. وقتی طالبان از به رسمیت‌شناخته‌شدن از طرف کشورهای دیگر ـ غیر از سه کشور فوق ـ مأیوس شدند و کرسی افغانستان در سازمان ملل متحد نیز به آنان داده نشد، با این سازمان درگیر اختلاف شدند و از آنجا که فعالیت‌های سازمان ملل متحد در افغانستان در آن زمان بیشتر در بخش‌های امداد و کمک به مردم متمرکز بود، این نظر در سطح بین‌المللی تقویت شد که طالبان برای رسیدن به اهداف خود، مردم افغانستان را گروگان گرفته‌اند. طالبان به‌سادگی گمان می‌کردند که با واردآوردن فشار بر مؤسسات مربوط به

سازمان ملل متحد در افغانستان خواهند توانست این سازمان را وادار به سپردن کرسی سازمان ملل متحد به آنان نمایند و به‌این‌ترتیب راه برای به رسمیت‌شناختن رژیم طالبان از طرف کشورهای دیگر ــ که به رسمیت‌شناختن رژیم طالبان را مربوط به به رسمیت‌شناختن این رژیم از طرف سازمان ملل متحد نموده بودند ــ هموار گردد.

اما اهداف طالبان همیشه با عملکردهای آنان درتضاد بود و هربار با نزدیک‌شدن اجلاس عمومی سازمان ملل متحد، واقعه‌ای اتفاق می‌افتاد که طالبان را بیشتر با سازمان ملل متحد و جامعهٔ بین‌المللی درگیر منازعه می‌ساخت. یک سال «امر بالمعروف» طالبان «خانم بنینو» را تحت نظارت می‌گرفت و سال دیگر تمام مؤسسات امداد خارجی تحت فشار قرار می‌گرفتند تا دفاتر خود را به عمارت پولیتخنیک منتقل سازند! سال دیگر فلان مؤسسه به‌خاطر اینکه زنان را برای صرف طعام دعوت نموده است، مورد حملهٔ طالبان قرار می‌گرفت. گویی یک دست نامرئی در سازماندهی این کار دخالت داشت. کار به‌جایی رسید که پس از حملهٔ اول موشکی امریکا به افغانستان، در جریان یک تظاهرات ضدامریکایی، دو نفر پاکستانی مسلح، یک تبعهٔ ایتالیا را که برای سازمان ملل متحد کار می‌کرد با فیر (شلیک) گلوله کشتند و طالبان به دفاتر این سازمان حمله نموده و خسارات مالی فراوانی به‌بار آوردند.

کشت خشخاش مشکل دیگری بود که طالبان با جامعهٔ بین‌المللی داشتند. طالبان در این مورد، آن‌قدر پافشاری نمودند که جامعهٔ بین‌المللی به این نتیجه رسید که مصارف جنگ طالبان از عواید موادمخدر به‌دست می‌آید. طالبان کشت سایر موادمخدر غیر از خشخاش را ممنوع ساختند و در مورد کشت خشخاش چنین استدلال می‌کردند که چون از این ماده در طبابت نیز استفاده به‌عمل می‌آید، کشت آن شرعاً مانعی ندارد. گاهی استدلال‌های طالبان در این مورد لحن انتقام‌جویانه‌ای به خود می‌گرفت. مثلاً می‌گفتند که وقتی کشورهای غربی با پروگرام‌های تلویزیونی منحرف‌کننده، درصدد

انحراف اخلاقی جوانان مسلمان‌اند، ما نیز حق داریم با آنان مقابله به‌مثل نماییم.

حدود نود و پنج درصد از کشت خشخاش در مناطق تحت کنترل طالبان صورت می‌گرفت که در سال ۱۹۹۷ تولید تریاک افغانستان به ۲۸۰۰ تن بالغ می‌شد. سود اندک از این تولید عاید دهقانان می‌شد، ولی همین سود اندک در مقایسه با سطح درآمد در کشور جنگ‌زده‌ای چون افغانستان قابل توجه بود و به همین علت دهقانان حاضر نبودند تا از کشت این ماده سودآور صرف‌نظر کنند.

از مواد مخدر تولیدشده در افغانستان در قدم اول کشورهای آسیای میانه متضرر گردیدند که تعداد معتادان در آن کشورها به‌صورت روزافزون درحال افزایش بود. به‌علت دوری مسافت میان افغانستان و امریکا مقدار بسیار اندکی از این مواد مخدر به امریکا می‌رفت. درحالی‌که بیشترین بازار این مواد در اروپای غربی بود. در دیدار میان متوکل و نمایندگانی از کشورهای اروپایی بارها مسئله مشکل مواد مخدر افغانستان مطرح بحث قرار گرفت. در یک مورد نمایندهٔ یکی از کشورهای اروپایی به صراحت گفت که مشکل شما با امریکا بر سر اسامه، رابطهٔ جدی با ما اروپایی‌ها ندارد. مشکل جدی ما با شما مشکل مواد مخدری است که از افغانستان به اروپا می‌آید.

سرانجام طالبان مجبور شدند تا در جهت کاهش تولید مواد مخدر قدمی بردارند و در قدم اول طبق فرمان ملامحمد عمر اراضی تحت کشت خشخاش محدود گردید اما در تولید تریاک کاهشی به‌وجود نیامد که این خود نشانهٔ شکست پروگرام محدودسازی بود. تا اینکه در سال ۲۰۰۰ میلادی برای اولین بار وکیل احمد متوکل وزیر خارجه در دیدار با یک هیئت ایرانی گفت: «بدنامی‌ای که کشت خشخاش در افغانستان برای ما بار آورده از عایدی‌ای که امارت اسلامی از این مدرک به‌دست می‌آورد، به‌مراتب بیشتر است. ما فقط دودرصد از مجموع عواید این تجارت را به‌دست می‌آوریم. عاید دهقانان نیز بسیار اندک است، ولی عاید هنگفت به جیب مافیای مواد

مخدر می‌رود. بنابراین از سال آینده ما تصمیم به قطع کامل کشت خشخاش گرفته‌ایم.»

حقیقت این بود که به‌علت تولید بی‌سابقهٔ خشخاش در افغانستان، قیمت تریاک پایین آمده بود، به دستور ملاعمر مقدار زیادی تریاک در همان سال به قیمت نازل خریداری و ذخیره گردید و سال بعد با تطبیق فرمان ملامحمد عمر مبنی بر منع کشت خشخاش، قیمت تریاک به‌سرعت ترقی نمود. درحقیقت طالبان بیشتر در ممانعت کشت تریاک منفعت بردند تا از ازدیاد تولید آن.

فرمان ملامحمد عمر در مورد ممانعت کشت خشخاش، به شکل سخت‌گیرانه‌ای تطبیق شد و این کار در تاریخ افغانستان سابقه نداشت. بعضی‌ها به این باور بودند که این فرمان ملامحمد عمر، طالبان را در برابر دهقانان قرار خواهد داد، به‌خصوص اینکه بیشتر اراضی کشت خشخاش در مناطقی قرار دارد که بیشترین تعداد جنگجویان طالبان از آن مناطق‌اند. اما چنین نشد و دهقانان صبورانه به این خواست رهبر طالبان گردن نهادند. این چیزی بود که حتی شخص ملامحمد عمر نیز آن را باور نداشت. این حقیقت را مولوی عبدالرحمن زاهد معین وزارت امور خارجهٔ طالبان بیان کرد. وی که هنگام صدور فرمان ملامحمد عمر در مورد ممانعت کشت کوکنار در اروپا بود، پس از بازگشت از سفر گفت: «در اروپا در مورد فرمان ملاصاحب از من سؤالات زیادی شد. من با قندهار در تماس گردیدم و پرسیدم که آیا می‌توانم با قاطعیت در مورد منع کشت کوکنار بر اساس فرمان اخیر صحبت کنم و یا نه. از قندهار به من گفتند که طبق دستور ملاصاحب، هیچ نوع تبلیغی در مورد این فرمان نباید صورت گیرد.»

شاید ملاعمر به این فکر بود که اگر در برابر این ممانعت مقاومت صورت گیرد، بزرگ جلوه‌دادن فرمان، وی را در موقف انعطاف‌ناپذیری قرار خواهد داد. به همین علت طالبان در آغاز کار حتی در رسانه‌های گروهی خودشان نیز در مورد این فرمان سکوت پیشه کردند. در سطح بین‌المللی نیز این فرمان


قرار أمير المؤمنين حفظه الله

رقم: ١٩ بتاريخ ١٤٢١/٤/٢٦ هـ

بمنع زراعة الخشخاش في أفغانستان

المادة الأولى:

١- تمنع زراعة الخشخاش في كل نواحي البلد.

٢- كل شخص يخالف ذلك سيعاقب العقوبة الرادعة.

المادة الثانية:

مسؤولوا الإمارة الإسلامية مكلفون بتنفيذ هذا القرار في مناطق مسؤوليتهم، و عليهم أخذ التدابير اللازمة لذلك.

والسلام

خادم الإسلام

أمير المؤمنين/ الملا محمد عمر مجاهد

متن عربی فرمان ملامحمد عمر در مورد منع کشت خشخاش در افغانستان

مورد توجه زیاد قرار نگرفت و درنتیجه طالبان موفق نشدند تا از آن در جهت بهترساختن وجهۀ خویش در سطح جهانی بهره بگیرند.

مشکل دیگری که طالبان در سطح دیپلوماتیک با آن مواجه شدند

کشته‌شدن دیپلومات‌ها و خبرنگار ایرانی در شهر مزارشریف بود. در آگوست ۱۹۹۸ طالبان برای دومین بار به مزارشریف حمله کردند و این شهر را تصرف نمودند. در این حمله، طالبان به انتقام کشته‌های‌شان در شکست قبلی، دست به کشتار مردم غیرنظامی زدند. یک گروپ از افراد تحت قوماندهٔ ملا دوست محمد آخند که با تنی چند از افراد سپاه صحابه همراه می‌شدند، در نزدیکی قونسولگری ایران در مزارشریف، شخصی را دستگیر کردند و شخص مذکور برای نجات جان خویش آنان را تا دروازهٔ قونسولگری رهنمایی کرد. از آنجا که تبلیغات رادیویی ایران در آن روزها به زبان‌های پشتو و دری سخت موجب خشم طالبان گردیده بود، پاکستانی‌های «سپاه صحابه» از این خشم در جهت تطبیق نقشهٔ از قبل طرح‌ریزی‌شدهٔ خویش سود بردند و با داخل‌شدن به محوطهٔ ساختمان قونسولگری، هشت دیپلومات و یک خبرنگار ایرانی را به رگبار کلاشینکوف بستند.

طالبان در برابر این واقعه اظهارات ضدونقیضی داشتند که به‌جای اینکه به وضاحت (شفافیت) واقعه کمک کند، موضع را پیچیده‌تر جلوه می‌داد. ایران برای حمله بر طالبان صدها هزار سرباز در مرز مستقر کرد و خطر یک درگیری نظامی کسب شدت نمود. اطلاعاتی که در آن موقع من از زبان افراد عالی‌رتبهٔ طالبان در مورد آمادگی آنان برای مقابله با ایران داشتم، بسیار عجیب بود. طالبان فقط چندصد نفر مسلح در مرز مستقر نموده بودند و به آنها نیز دستور داده شده بود که در برابر نیروهای ایران به تاکتیک جنگ و گریز بپردازند تا ایرانی‌ها بخشی از غرب کشور را اشغال کنند.

همزمان با این تحول، شورای امنیت سازمان ملل متحد تعزیراتی را بر علیه طالبان به‌اجرا گذاشت که می‌توانست اشارهٔ سبزی به ایران باشد که در صورت درگیرشدن با طالبان به مخالفت جامعهٔ بین‌المللی مواجه نخواهد شد. ملا محمد حسن آخند وزیر خارجهٔ طالبان به خبرنگاران در کابل گفت که افراد کشته‌شدهٔ ایرانی را به‌عنوان دیپلومات نمی‌شناسد، زیرا آنان به‌صورت غیرقانونی داخل افغانستان شده بودند و مجوز ورود به افغانستان را از طرف

امارت اسلامی نداشتند. آنها اگر دیپلومات بودند، نزد ربانی رسمیت داشتند و باید همراه با ربانی و افراد وی مزارشریف را ترک می‌کردند. لحن انعطاف‌ناپذیر طالبان می‌توانست موجب تحریک بیشتر ایران گردد، اما درحالی‌که خطر درگیری به اوج خود رسیده بود، مقامات سفارت پاکستان در کابل به طالبان اطمینان دادند که قصد ایران فقط تهدید است و با آزادشدن راننده‌های ایرانی ــ که در مزارشریف توسط طالبان دستگیر و بعداً آزاد شدند ــ افکار عمومی در ایران نیز تغییر کرده و مردم خواهان درگیرشدن در جنگ با همسایهٔ شرقی‌شان نیستند.

بعضی از افراد بلندپایهٔ طالبان به این نکته پی برده بودند که واقعهٔ کشتار ایرانی‌ها در مزار، بخشی از رقابت میان ایران و پاکستان بر سر نفوذ بر افغانستان است و پاکستانی‌ها درحقیقت با این کار انتقام به آتش کشیده‌شدن سفارت و ضرب وشتم دیپلومات‌های خود در کابل را گرفتند که در ۵ سپتمبر ۱۹۹۵ طی تظاهراتی مردم خشمگین وارد محوطهٔ سفارت پاکستان در کابل گردیده یک دیپلومات پاکستانی را کشتند و بقیه به شمول سفیر پاکستان را زخمی نموده و ساختمان سفارت را آتش زدند.

درحالی‌که بحران میان ایران و طالبان هنوز هم وجود داشت، یک هیئت از تجار ملی، تحت سرپرستی رئیس اطاق‌های تجارت طالبان به ایران مسافرت نمود و بعداً نیز اعلام شد که ایران راه ترانزیتی اسلام قلعه را که از سال ۱۹۹۷ (به‌دنبال بسته‌شدن سفارت ایران در کابل وسیلهٔ طالبان) مسدود شده بود، بازگشایی می‌کند.

این اقدام غیرمنتظرهٔ ایران، در سطح بین‌المللی موجب بهت و حیرت شد و عده‌ای آن را دلیل دیگری بر بی‌برنامگی ایران در مورد افغانستان دانستند. ولی درحقیقت این اقدام ایران ضربه‌ای بسیار محکم اقتصادی بر پاکستان بود که تا قبل از این اقدام ایران، بازارهای افغانستان را به‌صورت انحصاری در اختیار خود داشت.

امتعه ایرانی با کیفیت خوب و قیمت نازل به‌زودی موجب کسادی بازار

امتعهٔ پاکستانی گردید و این درحالی بود که پاکستان انتظار داشت با تحریمات شورای امنیت علیه طالبان، آنها بیشتر به پاکستان متکی خواهند شد و با قطع پرواز طیارات آریانا به امارات متحدهٔ عربی، یگانه‌راه ترانزیتی از مسیر بندر کراچی به روی طالبان باز خواهد بود. از آن به‌بعد پاکستان تلاش نمود تا روابط طالبان با ایران را در بحران نگهدارد، تا سرانجام ایران وادار گردد که سرحد خود را ببندد ولی تا آخرین روزهای سلطهٔ طالبان نیز به این کار توفیق نیافت.

در هر سفر از مقامات طالبان به پاکستان، پاکستانی‌ها موضوع خطر ایران را به آنها گوشزد نموده و آنان را از نزدیکی بیشتر به ایران برحذر می‌داشتند. مولوی عبدالرحمن زاهد، بعد از سفری به قندهار که به‌دنبال انفجار بمب در جلوی منزل ملا محمد عمر در آن شهر صورت گرفت، به من گفت که پاکستانی‌ها چند روز بعد از این انفجار اسنادی را مبنی بر دست‌داشتن ایران در این واقعه به ملا عمر دادند. زاهد ابراز عقیده نمود که این اسناد جعلی است و پاکستان با این اقدام می‌خواهد کینهٔ ملا عمر را نسبت به ایران بیشتر سازد. در این انفجار دو برادر و یک همسر ملا محمد عمر کشته شدند.

در شرایطی که ایران با کمک نظامی به اتحاد شمال، یکی از مهم‌ترین حامیان این اتحاد به شمار می‌رفت، ولی درعین حال سعی داشت رابطه با طالبان را، هرچند به‌صورت نه‌چندان دوستانه، نگهدارد. در ابتدا تصور ایران این بود که طالبان به‌وسیلهٔ امریکا غرض ضربه‌زدن به ایران به میان آمده‌اند، ولی بعداً تحولاتی به میان آمد که این نظر ایران را تغییر داد. این تحولات نه‌تنها در رابطه با کشمکش طالبان و امریکا بر سر اسامه بن‌لادن در تغییر نظر ایران مؤثر بود، بلکه رابطهٔ نزدیک میان روسیه و مخالفین طالبان و کمک‌های قابل توجهی که روس‌ها به اتحاد شمال نمودند به ایرانیان فهماند که درصورتی که ائتلاف شمال به موفقیتی هم دست یابد، امتیاز اصلی نصیب روس‌ها خواهد شد و ایران باز هم در حاشیه باقی خواهد ماند. بنابراین، در اواخر، ایران سعی نمود تا زمینهٔ میانجیگری میان طالبان و ائتلاف شمال را

مساعد سازد، ولی طالبان به این خواست جواب مثبت ندادند.

ایران با طالبان مشکل بزرگی داشت. این کشور درحالی‌که در عمل طالبان را به‌عنوان یک قوت نظامی و سیاسی در افغانستان قبول داشت و به‌خاطر مرز وسیع با افغانستان و منافع اقتصادی در رقابت با پاکستان باید با طالبان نزدیک می‌شد، ولی رهبری طالبان حاضر به دادن کوچک‌ترین امتیازی نبود. ایران از طالبان می‌خواست قاتلین دیپلومات‌های ایرانی را به پای میز محاکمه بکشد و حتی حاضر بود صحنه‌سازی طالبان در این محاکمه را نیز بپذیرد تا لااقل افکار عمومی در ایران برای پذیرش تغییر در سیاست کشور در رابطه با طالبان آماده گردد، ولی طالبان تا آخر در این رابطه سرسختی نشان دادند.

زمانی که ملامحمد حسن وزیر خارجهٔ طالبان بود، روزی دعوت غیرمترقبه‌ای در سفارت پاکستان در کابل برپا گردید که در آن فقط وزیر با عده‌ای از مأمورین وزارت خارجه ازجمله اینجانب دعوت شده بودند. در این دعوت یکی از اعضای هیئت نمایندگی پاکستان در سازمان ملل متحد که صبح همان‌روز با طیارهٔ مخصوص به کابل آمده بود شرکت داشت. وی به ملامحمد حسن گفت: «آقای نوازشریف ماه آینده غرض شرکت در اسامبلهٔ عمومی سازمان ملل متحد به نیویورک خواهد رفت، او مرا فرستاده است که از شما جداً خواهش کنم تا قبل از آغاز جلسات اسامبلهٔ عمومی سازمان ملل متحد، قاتلین دیپلومات‌های ایرانی را محاکمه و مجازات نمایید تا این مشکل حل شود.» ملاحسن گفت: «شما می‌گویید که ما برادران خود را اعدام کنیم؟» عزیزخان، سفیروقت پاکستان که وظیفهٔ مترجم را به‌عهده داشت گفت: «منظور جناب این نیست که شما حتماً قاتلین اصلی را اعدام کنید. کاری کنید که آبروی ایران بجا شود و این مشکل حل گردد کسی در این مورد کنجکاوی زیاد نخواهد کرد.»

این نکته جالب بود که پاکستان می‌خواست مشکلی راکه یکی از موانع بر سر راه روابط میان ایران و طالبان بود از بین بردارد ولی این سیاست وزارت خارجه بود نه خواست ISI. چنانچه وقتی ملاحسن این مسئله را با قندهار

درمیان گذاشت، در این رابطه هیچ اقدامی صورت نگرفت و موضوع به فراموشی سپرده شد.

موقعی‌که متوکل به وزارت امور خارجه منصوب گردید، آرزومند آن بود که با ایجاد رابطهٔ نزدیک با ایران، به موقف انحصاری پاکستان پایان دهد. او مرا که در آن موقع مسئول بخش آسیای میانه، فدراسیون روسیه و قفقاز بودم به مدیریت شرق میانه و افریقا توظیف نمود که ایران بخشی از کار این مدیریت بود. من برایش به‌صراحت گفتم که تا مشکل قاتلین دیپلومات‌های ایرانی حل نشده است، نمی‌توان به بهبود روابط با ایران امید بست و در جلسات سیاسی وزارت، دیگران نیز بارها به اهمیت حل این موضوع تأکید نمودند اما متوکل که می‌دانست حل این مشکل از توان وی خارج است، سعی کرد تا از راه‌های دیگر به بهبود روابط با ایران بکوشد. مسئله خشکسالی و خشکیدن آب رود هیرمند، در سرحد ایران، زمینه‌ای را برای یک کار مشترک با ایران فراهم آورد.

باکم‌شدن آب رود هیرمند، آب این رودخانه فقط تا ناحیهٔ درویشان جاری بود و در ایران تبلیغات چنین بود که طالبان به‌خاطر کشت کوکنار، آب هیرمند را بسته‌اند. لازم بود تا نگرانی ایرانی‌ها در این مورد رفع گردد.

ایران تقاضای اعزام یک هیئت به افغانستان را نمود تا به «دهراود» برود. در دهراود شاخه‌های مختلف هیرمند با هم یکجا گردیده و رود اصلی از آنجا آغاز می‌یابد که بخشی از این آب، به سد عظیم کجکی می‌ریزد. دیدار از بند کجکی نیز مورد تقاضای ایران بود و ایرانی‌ها می‌خواستند مسیر رودخانه تا مرز ایران را نیز مورد بازدید قرار دهند.

وقتی موضوع سفر این هیئت در شورای وزیران مطرح گردید، اکثریت وزیران از وجود قراردادی میان ایران و افغانستان در مورد آب هیرمند بی‌اطلاع بودند و از این مسئله ابراز تعجب نمودند که چگونه ایران در آب رودخانه‌ای سهیم است که از خاک افغانستان سرچشمه می‌گیرد و در خاک افغانستان از بین می‌رود. ملاعبدالجلیل آخند معین وزارت خارجه از من

خواست تا سندی دال بر توشیح این قرارداد به‌وسیلهٔ ظاهرشاه یا داودخان به وی ارائه دهم و وزیر آب و برق بعد از مطالعهٔ قرارداد آب هیرمند این ملاحظه را داشت که در قرارداد، اشاره‌ای به بند کجکی نشده و ایرانیان حق ندارند تقاضای دیدار از بند کجکی را نمایند. حتی مولوی غیاث‌الدین وزیر حج و اوقاف با صراحت می‌گفت که ایرانیان مسجد شیخ فیض در شهر مشهد را ویران کرده‌اند، بنابراین ما نباید آنها را به دیدار سد کجکی ببریم!!

اما با همهٔ این موانع، متوکل موفق شد تا حرف خود را به کرسی بنشاند. من به هرات رفتم و از آنجا با هیئت ایرانی عازم قندهار شدم. وقتی از مسیر جاده به گرشک رسیدیم، اولین اثر خشکسالی از مقدار بسیار اندکی آب که در بستر هیرمند در این ناحیه جاری بود هویدا شد و به‌این‌ترتیب هیئت ایرانی به این نتیجه رسید که ابعاد خشکسالی گسترده‌تر از آن است که گمان برده بودند و به همین علت از دیدن مسیر رودخانه تا مرز ایران منصرف شدند و کار خود را به دیدار از دهراود و کجکی محدود ساختند.

از آنجا که از سفر هیئت ایرانی همه مطلع شده بودند، نگرانی متوکل در مورد امنیت جان این هیئت بود که از مسیر کوهستانی و صعب‌العبور به دهراود مسافرت می‌کردند، ولی طالبان شخص باکفایتی را به حیث رئیس عمومی وادی هیرمند و ارغنداب داشتند و متوکل، مسئولیت این کار را به وی سپرد. این شخص مولوی عبدالصمد خجندی نام داشت و خانوادهٔ وی ده‌ها سال قبل از بخارا به افغانستان مهاجرت نموده و در جنوب غرب افغانستان متوطن شده بودند. خجندی در افغانستان به‌دنیا آمده بود و برخلاف مهاجرین دیگر بخارا که به زبان دری تکلم می‌کنند، وی جز پشتو به زبان دیگری قادر به تکلم نبود.

خجندی شخصاً وظیفه رهنمایی هیئت را به‌عهده گرفت. ایرانیان ابتدا، بند «دهله» را که کاملا خشکیده بود دیدند و سفر دشوار به کجکی و دهراود نیز بدون حادثه سپری شد. مقدار جریان آب در دهراود به‌مراتب کمتر از مقداری بود که در قرارداد هیرمند به‌عنوان مقدار آب در سال‌های نرمال

تعیین گردیده است. بنابراین ایرانیان پذیرفتند که خشکیدن آب هیرمند، جز خشکسالی علت دیگری ندارد. متوکل آرزو داشت تا بعد از این دیدار هیئت ایرانی، زمینه برای دیدار وی، لااقل با مسئول بخش افغانستان در وزارت خارجه ایران مساعد گردد. وی می‌خواست از ایرانیان بخواهد تا مسئله قاتلین دیپلومات‌ها را موقتاً از صدر مشکلات با طالبان کنار بگذارند تا طالبان به کمک ایران بتوانند موقف خود را در برابر پاکستان قوی‌تر سازند. این کار می‌توانست عناصر مخالف با پاکستان در صف طالبان را در موقعیت قوی‌تری قرار دهد و در مقابل، طالبان تندرو را تضعیف نماید، اما چنین نشد.

در بازگشت از سفر دهراود به قندهار، غلامرضا بهرامی، رئیس هیئت ایرانی، در دیدار با متوکل خواهان آن گردید که طالبان لااقل برای مدت کوتاه، از بند کجکی به استان زابل ایران آب برسانند. با توجه به گرمای شدید هوا که مقدار تبخیر و جذب آب را به‌شدت بلند می‌برد جریان آب به‌طول صدها کیلومتر در دشت‌های سوزان به‌معنی تخلیهٔ بند کجکی بود و به همین علت طالبان قادر نبودند به مردم زرنج آب برسانند. متوکل به من گفت: «ما به‌سوی اینها دست دراز کردیم ولی اینها می‌خواهند دست ما را از بازو قطع کنند.»

در دیدار دیگر، بهرامی باز هم به مسئلهٔ قتل دیپلومات‌ها اشاره کرد که نشان می‌داد این مسئله همچنان در صدر قرار دارد. متوکل به بهرامی گفت قتل دیپلومات‌های ایرانی به‌وسیلهٔ کسانی صورت گرفت که در صف ما بودند ولی از ما نبودند. وی بعداً توضیح داد که منظور من این نیست که آنها پاکستانی بودند، بلکه آنها افغان بودند.

ایران پیشنهادهای دیگری نیز به طالبان داشت که طالبان به آنها جواب رد دادند. مثلاً در مورد بازارچهٔ مرزی در مرز اسلام قلعه، چون تعبیر افغانستان و ایران از نقطهٔ «صفر» در این ناحیه تفاوت داشت، طالبان بازارچهٔ ایرانیان را به‌رسمیت نشناختند و در مورد اعمار (ساختن) یک پل بر فراز هیرمند در ناحیه‌ای که استان زابل ایران را به زرنج در افغانستان وصل نماید نیز طالبان جواب منفی دادند، زیرا جانب ایران با این استدلال که دو کشور با هم روابط

سیاسی ندارند می‌خواستند قرارداد اعمار این پل و گمرک جدید در این ناحیه را با والی زرنج امضا نمایند، ولی والی طالبان در زرنج در جواب گفت: «امارت اسلامی افغانستان حکومت مرکزی بوده و سیستم ملوک‌الطوایفی در این کشور از میان رفته است بنابراین توافق باید با حکومت مرکزی صورت گیرد» و به‌این‌ترتیب اعمار پل، عملی نگردید.

ازجمله سه کشوری که طالبان را به رسمیت شناخته بودند، یکی عربستان سعودی بود که بعدها این روابط بر سر موضوع اسامه بن‌لادن به سردی گرایید. در ابتدا گرمی روابط میان طالبان و سعودی این اندیشه را قوت می‌بخشید که اگر روزی طالبان تحت فشارهای بین‌المللی مجبور گردید تا اسامه را به کشور دیگری تحویل دهند، این کشور سعودی خواهد بود، ولی تحویل‌دادن اسامه به سعودی برای خانوادهٔ شاهی عربستان سعودی دردسر بزرگی بود، زیرا اسامه در میان نیروهای تندرو در جهان عرب از نفوذ زیادی بهره‌مند بود. از جانب دیگر امریکایی‌ها نیز از سعودی می‌خواستند تا از نفوذ خود برای دستگیری اسامه استفاده کِند و طالبان را تحت فشار قرار دهد. بنابراین سعودی باید خود را از این مخمصه نجات می‌داد.

سلمان‌العمری سفیر سعودی در کابل، که بیشتر وقت خود را در اسلام‌آباد می‌گذرانید، سفری به کابل داشت تا مذاکرات مهمی را با ملا محمد حسن، وزیر خارجهٔ طالبان انجام دهد. سلمان در این دیدار با لحنی تند به ملا حسن گفت که هرچه زودتر مشکل اسامه باید حل گردد. این مرد را یا باید شما از بین ببرید، یا به امریکا تحویل بدهید تا به جزای اعمال خود برسد یا به ما تحویل بدهید. از سخنان سلمان برمی‌آمد که درصورتی‌که طالبان اسامه را به سعودی نیز تحویل دهند، سعودی‌ها یا وی را اعدام خواهند کرد یا به امریکا تحویل خواهند داد و ملا حسن در جواب با خشم گفت: «ما به شما به این دلیل احترام می‌گذاریم که قبله ما در سرزمین مقدس عربستان قرار دارد وگرنه غیرت و مردانگی شما از قبل معلوم است!!»

این سخن ملا حسن، نه‌تنها دشنام به سلمان‌العمری، بلکه توهین به

رهبری سعودی بود و به‌دنبال این مذاکرات بود که سعودی روابط دیپلوماتیک خود با طالبان را به سطح کاردار پایین آورد و طالبان نیز تصور سپردن اسامه به سعودی را از ذهن خود بیرون کردند.

بعضی از اقدامات طالبان در سطح دیپلوماتیک برای رژیمی که در سطح جهانی در انزوا قرار داشت، منطقی به‌نظر نمی‌رسید ولی آن موضع‌گیری، مبتنی بر اصولی بود که طالبان هرگز روی آن حاضر به معامله‌گری نبودند که رد خواست روس‌ها از آن جمله بود. البته روس‌ها گاهگاهی با مقامات دیپلوماتیک طالبان در پاکستان ملاقات‌هایی داشتند. گزارشات این مذاکرات که بعداً به وزارت امور خارجه ارسال می‌شد، نشان می‌داد که روس‌ها از مداخلات طالبان در چیچنیا نگرانی دارند، سفیر طالبان در اسلام‌آباد در ۲۸اکتبر ۱۹۹۷ با «یوری اکسینوف» وزیرمختار و شخص دوم در سفارت روسیه در اسلام‌آباد ملاقات داشت که در جریان آن روی اوضاع عمومی افغانستان بحث صورت گرفت و از جانب روسیه به طالبان توصیه نمود که با مخالفین به مذاکره بپردازند. در این ملاقات نگرانی روسیه از سفر یک هیئت از جمهوری چچن به کابل و قندهار ابراز شد و دیپلومات روسی از طالبان خواست که به تمامیت ارضی روسیه احترام بگذارند.

دو روز بعد از حملهٔ اول موشکی امریکا به اهدافی در افغانستان، سفارت افغانستان در امارات متحدهٔ عربی با ارسال یک فکس، موضوع عجیبی را اطلاع داد. روس‌ها می‌خواهند یک هیئت تحت ریاست الکساندر اوبلوف به کابل بفرستند، این سفر درظاهر غیررسمی است و ابلوف را یک هیئت انگلیسی همراهی می‌کند. این هیئت امکانات بازگشایی سفارت روسیه در کابل را بررسی نموده و در مورد شناسایی رسمی رژیم طالبان با آنها مذاکره خواهند نمود.

به‌دنبال آن از اسلام‌آباد گزارش رسید که به تاریخ ۱۴۱۹/۴/۲۶ «خسنی تیندوف» وزیرمختار و شارژ دافیر سفارت روسیه در اسلام‌آباد از سفیر طالبان تقاضای ملاقات نمود. سفارت موضوع را چنین گزارش داد:

«شارژ دافیر روس در ابتدا اظهار امیدواری نمود که روابط میان دو کشور بهبود یابد و مجدداً تعلقات نیک آغاز شود. روسیه در این رابطه آمادگی کامل دارد.

یک نمایندهٔ ما می‌خواهد به‌زودی به اسلام‌آباد بیاید و با نمایندهٔ شما در اسلام‌آباد یا عشق‌آباد مذاکره کند ـ انتخاب محل با شماست.

یک عضو عالی‌رتبهٔ وزارت خارجهٔ ما هم می‌خواهد به کابل مسافرت کند و با مسئولین وزارت امور خارجه ملاقات نماید. آرزو داریم در مورد امنیت سفر آنها تدابیر لازم اتخاذ گردد.

وی گفت: شخص خودم نیز قصد سفر به کابل را دارم که یک دوست انگلیسی مرا در این سفر همراهی خواهد کرد (برای وی نیز تقاضای ویزا نمود). شارژ دافیر مذکور پیشنهاد نمود که امارت اسلامی باید پالیسی‌ای را درپیش گیرد تا مورد قبول جامعهٔ جهانی قرار گرفته و به‌این‌ترتیب راه برای به رسمیت‌شناختن آن از طرف دیگر کشورها هموار گردد.»

سفارت طالبان در اسلام‌آباد یک‌ماه بعد به تاریخ ۱۴۱۹/۵/۲۷ مجدداً گزارش داد:

ملاقات با رئوف علی سرپرست سفارت روسیه در اسلام‌آباد که مستشار سفارت نیز در ملاقات حاضر بود، در مقر سفارت امارت اسلامی افغانستان صورت گرفت. آنها گفتند که یک هیئت عالی‌رتبهٔ روسی به ریاست الکساندر اوبلوف نمایندهٔ خاص روسیه برای افغانستان از ۲۵ الی ۲۸ دسامبر ۱۹۹۸ از پاکستان دیدار خواهد کرد که از طرف وزارت خارجهٔ پاکستان استقبال خواهد شد. این هیئت با نمایندهٔ امارت اسلامی افغانستان نیز قصد ملاقات دارد.

موضوعات مورد بحث بین دو طرف:

۱. روسیه خواهان روابط جدید با افغانستان بوده و از گذشته پشیمان است.

۲. یک هیئت ما می‌خواهد به افغانستان سفر کند و سفارت را ببیند.

۳. یک هیئت عالی‌رتبهٔ روسیه می‌خواهد با نمایندگان امارت اسلامی افغانستان در اسلام‌آباد یا عشق‌آباد مذاکره نماید.

من به‌عنوان مسئول بخش فدراسیون روسیه و آسیای میانه در وزارت امور خارجه، این گزارشات را به ملا محمد حسن وزیر امور خارجه می‌دادم. جواب او این بود که به سفارت بنویس که به هیچ تبعهٔ روسیه ویزای ورود به افغانستان را ندهد، درحالی‌که سفارت اسلام‌آباد خواهان یک جواب قانع‌کننده بود و بالاخره من مجبور شدم تا تمام گزارشات را جلو ملا محمد حسن آخند بگذارم و از وی جواب آخر را بشنوم.

ملا محمد حسن فکس و گزارشات را بار دیگر از نظر گذراند و سپس گفت: «در جواب بنویس که هیچ روسی حق سفر به افغانستان را ندارد. افغانستان را روس‌ها ویران کردند و همه مصیبت‌های ملت ما ناشی از مداخلهٔ روس‌هاست. من به‌عنوان وزیر خارجه اگر اجازه بدهم که یک نفر روسی غرض مذاکره وارد افغانستان شود، در برابر خون شهدا مرتکب خیانت شده‌ام و روز قیامت بار این گناه بزرگ را برده نمی‌توانم. روس‌ها باید اول تاوان جنگ را بپردازند. آنها فکر می‌کنند که از دشمنی ما با امریکا استفاده خواهند کرد اما روس و امریکا هردو کافرند و برای ما فرقی ندارند.» من در جواب گفتم که رد خواست روس‌ها باید با لحن ملایم داده شود. وی گفت: «جواب را با هر لحنی که می‌نویسی بنویس ولی باید مفهوم آن رد خواست روس‌ها باشد.» و جواب چنین بود:

شماره ۲۱۶ تاریخ ۱۴۱۹/۵/۵

به سفارت امارت اسلامی افغانستان در اسلام‌آباد هدایت داده می‌شود:

از آنجا که از بدو قیام تحریک اسلامی طالبان تاکنون موقف دولت روسیه در برابر امارت اسلامی افغانستان خصمانه و در جهت حمایت همه‌جانبه از مخالفین بوده است، از میان‌برداشتن همه موانع و سوءتفاهمات در روابط فیمابین نیازمند زمان است و اینکه جانب روسیه تا چه حد در قول خویش صداقت دارد.

امارت اسلامی افغانستان خواهان برقراری روابط دوستانه با همه کشورهای جهان ازجمله فدراسیون روسیه می‌باشد اما مذاکرات میان دو طرف باید در سطح سفرای دو کشور در اسلام‌آباد صورت گیرد، البته اگر جانب روسیه شخص یا اشخاصی را غرض مذاکره می‌فرستد، سرپرست سفارت امارت اسلامی افغانستان به نمایندگی از طرف وزارت امور خارجه با ایشان ملاقات و مذاکره خواهد کرد.

استقبال از مقامات روسیه در افغانستان و یا اعزام هیئت از طرف امارت اسلامی به روسیه را موکول به زمانی می‌نماییم که نتیجهٔ ملموس و قابل اطمینان از مذاکرات در اسلام‌آباد به‌دست آید و این اطمینان حاصل شود که جانب روسیه واقعاً در این ادعای خود صادق است و قصد تأمین روابط دوستانه با کشور ما را دارد.

تا آن زمان دادن ویزای ورود به افغانستان به اشخاصی که از آنان نام برده‌اید معطل قرار داده شود.

الحاج ملا محمد حسن آخند

سرپرست وزارت امور خارجه

مدت کوتاهی پس از این جواب، یک قطار باربری که از مسیر قرغیزستان عازم تاجکستان بود، در شهر «اوش» قرغیزستان مورد بازرسی قرار گرفت و معلوم شد که این قطار حاوی مقدار بزرگی سلاح و مهمات جنگی به مقصد شمال افغانستان است که از طرف ایران ارسال گردیده است.

اعلام این مطلب از طریق رسانه‌های گروهی بین‌المللی که نشانهٔ واضحی از مداخلات کشورهای ایران، ازبکستان و تاجیکستان در امور داخلی افغانستان داشت، درحقیقت اشاره‌ای بود که روس‌ها به طالبان دادند و اکنون نوبت طالبان بود که قدم بعدی را بردارند و چراغ سبزی به روس‌ها نشان دهند. من به ملا حسن گفتم: «اکنون که روس‌ها دست به اقدام زده و با اشاره فهمانده‌اند که حاضراند ارسال اسلحه به مخالفین را مانع شوند آیا امارت

اسلامی حاضر است با روس‌ها مذاکره کند؟»

ملا محمد حسن کمی مکث نموده و سپس گفت: «اینها وسوسه‌های شیطان است که گاهی به دل ما می‌افتد که شاید کمک کفار ما را در مقابل مخالفین قوت ببخشد، اما اگر دست کمک به طرف کفار دراز کنیم از کمک خداوند(ج) محروم می‌شویم و ذلیل خواهیم شد.»

همزمان با آن جریان، یک واقعهٔ دیگر نیز به‌وقوع پیوست که شاید در ترغیب روس‌ها به نزدیک‌شدن به طالبان مؤثر بوده باشد و آن مسافرت یک هیئت چچنیا به افغانستان بود. تقریباً هر زمانی که هیئتی از چچنیا غرض مذاکره در مورد به رسمیت‌شناختن این جمهوری به‌وسیلهٔ طالبان به افغانستان مسافرت می‌نمود، روس‌ها با طالبان در تماس می‌شدند. چنانچه بین روس‌ها و مقامات طالبان در قندهار نامه‌های متعددی تبادله شده بود.

تقاضای چچن‌ها برای تأسیس روابط دیپلوماتیک با طالبان اندکی بعد از فتح کابل صورت گرفت که هیئتی تحت ریاست معاون وزیر خارجهٔ آن جمهوری، عبدالله‌یف یاراگی محمدویچ همراه با عبدالواحد، یکی از مشاورین نظامی جوهر دودایف رئیس‌جمهوری قبلی چچنیا و نیز قوماندان فرقهٔ شریعت آن کشور به کابل آمدند. هیئت نامه‌ای از شیخ ابوسیاف یکی از معاونین جوهر دودایف و امیر «جماعة الاسلامیهٔ» چچنیا با خود داشت. ابوسیاف در دوران جهاد افغانستان از یاران استاد سیاف و خود انجنیر الکترونیک بود و در کمپ اتحاد اسلامی در «جلوزری» پشاور یک معهد بنام «معهد تکنالوژی» را تأسیس کرد. پدر ابوسیاف چچن و مادرش اردنی بود. بعد از قیام جوهر دودایف علیه روس‌ها، ابوسیاف به چچنیا رفت و در آنجا لشکری از مجاهدین عرب را در جنگ علیه روس‌ها رهبری کرد که در جنگ اول چچنیا علیه روس‌ها، شکست سختی بر نیروهای روسی وارد آوردند.

ابوسیاف یک حزب سیاسی به‌نام جماعة الاسلامه را نیز در چچنیا اساس نهاد.

ابوسیاف در این نامه ضمن معرفی معاون وزیر خارجهٔ چچنیا، از طالبان خواسته بود که با هیئت همکاری نمایند. شیرمحمد عباس استانکزی معین

وزارت خارجهٔ طالبان که خود از مجاهدین بود و با ابوسیاف نیز آشنایی داشت، علاقمند بود تا طالبان جمهوری چچنیا را به‌رسمیت بشناسند. او با یکایک از وزرای کابینه در این مورد صحبت نموده و نظر مثبت آنان را جلب کرد. هیئت چچنیا ادعا داشت که این جمهوری از طرف فدراسیون روسیه به‌عنوان یک دولت مستقل شناخته شده و این موضوع از اسنادی که میان جمهوری چچنیا و فدراسیون روسیه به امضاء رسیده مشهود است. این اسناد که یکی به امضای بوریس یلیسن و اصلان مسخدوف و دیگری به امضای صدراعظم روسیه «چرنومردین» و اصلان مسخدوف بود از چچنیا به کابل فکس شد.

در مجلس وزرا، روی به رسمیت شناخته‌شدن جمهوری چچنیا توافق به‌عمل آمد و موضوع به قندهار خبر داده شد. از قندهار دستور رسید که هیئت چچنیا با پرواز فرداصبح آریانا، به قندهار اعزام گردد. هیئت به قندهار رفت و با ملامحمد عمر دیدار نمود. ولی به‌زودی اطلاع رسید که به‌خاطر مشکلاتی که طالبان با جامعهٔ بین‌المللی دارند، مسئله به رسمیت شناخته‌شدن جمهوری چچنیا فعلاً به تعویق افتاده است. به‌این‌ترتیب هیئت چچنیا مأیوس به کشور خود برگشت.

طوری که استانکزی اطلاع حاصل نموده بود، در این تصمیم ملاعمر رای ملا عبدالجلیل آخند، معین سیاسی وزارت خارجه، که رابطهٔ نزدیک با پاکستان داشت، تأثیر زیاد داشته است. همزمان به سفر هیئت چچین به افغانستان، اوبلوف مشغول دیدار از پاکستان بود.

اما طالبان که عادت داشتند تا بدترین تصمیم‌ها را در بدترین شرایط اخذ کنند، زمانی جمهوری چچنیا را به رسمیت شناختند که حملات شدید نیروهای روسی تقریباً مقاومت منظم نیروهای چچین را از میان برده بود و کشورهای دیگر نیز با سکوت در برابر حملات روس‌ها این حمله را بخشی از سیاست داخلی روس‌ها در برابر گروهی شورشی دانستند. حتی وزیر خارجهٔ ایران نیز با صراحت، همین موقف را از جانب ایران اعلام داشت.

ДОГОВОР О МИРЕ
И ПРИНЦИПАХ ВЗАИМООТНОШЕНИЙ
между Российской Федерацией и Чеченской Республикой Ичкерия

Высокие договаривающиеся стороны,
желая прекратить многовековое противостояние,
~~подтверждая Хасавюртовские соглашения от 31 августа 1996 г.~~,
стремясь установить прочные, равноправные, взаимовыгодные отношения,

договорились:

1. Навсегда отказаться от применения и угрозы применения силы при решении любых спорных вопросов.

2. Строить свои отношения в соответствии с общепризнанными принципами и нормами международного права, при этом стороны взаимодействуют в сферах, определяемых конкретными соглашениями.

3. Договор является основой для заключения дальнейших договоров и соглашений по всему комплексу взаимоотношений.

4. Договор составлен в двух экземплярах, причем оба экземпляра имеют равную юридическую силу.

5. Настоящий договор вступает в действие со дня подписания.

ПРЕЗИДЕНТ РОССИЙСКОЙ ФЕДЕРАЦИИ	ПРЕЗИДЕНТ ЧЕЧЕНСКОЙ РЕСПУБЛИКИ ИЧКЕРИЯ
Б.ЕЛЬЦИН	А.МАСХАДОВ

متن روسی معاهدهٔ صلح و اصول روابط متقابل میان جمهوری چچنیا
و فدراسیون روسیه به امضای بوریس یلیسن و اصلان مسخدوف

СОГЛАШЕНИЕ
между Правительством Российской Федерации и Правительством Чеченской Республики Ичкерия

Руководствуясь Договором о мире и принципах взаимоотношений между Российской Федерацией и Чеченской Республикой Ичкерия от 12 мая 1997 года, в целях налаживания взаимовыгодного экономического сотрудничества и подготовки условий для заключения полномасштабного договора между Российской Федерацией и Чеченской Республикой Ичкерия, стороны договорились:

1. [redacted] выполнить ранее достигнутые соглашения от 23 ноября 1996 года по вопросам:

-восстановления объектов жизнеобеспечения в населенных пунктах Чеченской Республики Ичкерия;

-выплаты пенсий, пособий, заработной платы;

-выплаты компенсаций лицам, пострадавшим в результате боевых действий;

-реализации в полном объеме программы восстановления социально-экономического комплекса, разработанной Правительством Чеченской Республики Ичкерия и согласованной с Правительством Российской Федерации.

2. Министерствам и ведомствам Российской Федерации и Чеченской Республики Ичкерия разработать и заключить конкретные соглашения по реализации пункта № 1 данного документа в месячный срок.

3. На основе соответствующих Указов Президента Российской Федерации и Президента Чеченской Республики Ичкерия, завершить необходимые мероприятия по розыску и освобождению всех насильственно удерживаемых лиц, а также работы по опознанию и захоронению погибших.

4. С момента подписания настоящего Соглашения Объединенная Правительственная комиссия прекращает свою деятельность.

5. Соглашение составлено в двух экземплярах, причем оба экземпляра имеют равную юридическую силу.

6. Настоящее Соглашение вступает в действие с момента подписания.

ПРЕМЬЕР-МИНИСТР ЧЕЧЕНСКОЙ РЕСПУБЛИКИ ИЧКЕРИЯ	**ПРЕДСЕДАТЕЛЬ ПРАВИТЕЛЬСТВА РОССИЙСКОЙ ФЕДЕРАЦИИ**
А. МАСХАДОВ	**В. ЧЕРНОМЫРДИН**

12.05.97

12.05.97

موافقتنامه میان فدراسیون روسیه و جمهوری چچنیا به امضای ویکتور چرنومردین
و اصلان مسخدوف که به ادعای چچن‌ها معنی به‌رسمیت‌شناختن جمهوری چچنیا
از طرف فدراسیون روسیه را دارد.

طالبان در شانزدهم جنوری (ژانویه) سال ۲۰۰۰ جمهوری چچنیا را به‌رسمیت شناختند. به‌دنبال سفر یک هیئت از چچنیا به ریاست «زلیم خه یندربی» رئیس‌جمهور سابق آن جمهوری و «اودوگف» وزیر خارجهٔ آن کشور به قندهار و کابل، این تصمیم اعلام گردید و یادداشت تفاهم و اعلامیه مشترک ذیل از دو جانب به نشر رسید.

اعلامیه مشترک

در مورد تأسیس روابط دیپلوماتیک میان امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چچنیا ایچکریا

مورخ ۱۶ جنوری ۲۰۰۰ مطابق ۱۴۲۰/۱۰/۹

بسم‌الله الرحمن الرحیم

انما المؤمنون اخوة ـ الآية

به تأسی از رشته‌های عمیق اخوت، میان ملت‌های مسلمان و ضرورت به تقویت، هرچه بیشتر این مناسبات، امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چچنیا ایچکریا، پس از یک سلسله مشورت‌ها به تأسیس روابط دیپلوماتیک میان خویش به موافقت رسیدند.

حکومتین، بر وفاداری خویش به اصل حقوق بین‌المللی تأکید ورزیده در رابطه به گسترش و تحکیم بعدی مناسبات و روابط دوستانه و همکاری‌های متقابلاً مفید، میان دو کشور در مطابقت کامل با مقررات منشور سازمان ملل متحد موافقت کامل دارند که ایجاد روابط میان مملکتین به‌عنوان دو کشور کاملا آزاد و مستقل به‌نفع دو ملت برادر توسعه یابد و تحکیم مناسبات متقابلاً مفید در عرصه‌های سیاسی تجارتی، علمی، تخنیکی و فرهنگی بین دو کشور به نفع تحکیم صلح و ثبات در عرصهٔ بین‌المللی می‌باشد.

بناءً امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چچنیا ایچکریا با درنظرداشت اصل احترام مقابل به امر استقلال، حاکمیت ملی،

تمامیت ارضی و عدم مداخله در امور داخلی یکدیگر، مساعدت در امر انکشاف هرچه بیشتر روابط دوستانه میان آنها همکاری‌های مثمر به‌عمل آورند تا روابط دیپلوماتیک خود را به سویه (سطح) سفارت سر از تاریخ ۱۴۲۰/۱۰/۹ مطابق ۲۰۰۰/۱/۱۶ برقرار نمایند. جانبین توافق نمودند تا اعلان تأسیس این روابط به تاریخ / / مطابق / / در پایتخت‌های دو کشور صورت گیرد.

از طرف امارت اسلامی افغانستان **از طرف جمهوری چچنیا ایچکریا**

مولوی وکیل احمد (متوکل) **ذلیم خه یندربی**

وزیر امور خارجه **نمایندۀ رئیس‌جمهوری چچنیا ایچکریا**

به علت شرایط جنگی، در چچنیا در آن زمان تاریخ اعلام تأسیس روابط، در اعلامیه مشترک تذکر نیافت. البته طالبان این موضوع را چندروز بعد از امضای یادداشت تفاهم و اعلامیهٔ مشترک اعلام نمودند. یادداشت تفاهم، به دو زبان پشتو و روسی ترتیب شد که ترجمهٔ دری آن چنین است.

بسم‌الله الرحمن الرحیم

یادداشت تفاهم

بین امارت اسلامی افغانستان و جمهوری چچنیا ایچکریا

به‌نمایندگی از امارت اسلامی افغانستان مولوی وکیل احمد (متوکل) وزیر امور خارجه و به نمایندگی از جمهوریت چچنیا ایچکریا «ذلیم خه یندربی» به‌منظور تأسیس و انکشاف روابط رسمی، دوستانه و مساویانه، ذیلاً توافق نمودند:

۱. جمهوری چچنیا ایچکریا استقلال کامل سیاسی امارت اسلامی افغانستان را به‌رسمیت می‌شناسد.

۲. امارت اسلامی افغانستان استقلال جمهوری چچنیا ایچکریا را به رسمیت می‌شناسد.

۳. دوطرف در موقع مناسب در پایتخت‌های یکدیگر به تأسیس

СОВМЕСТНОЕ ЗАЯВЛЕНИЕ

Об установлении дипломатических взаимоотнощений между Чеченской Республикой Ичкерией и Эмиратом Ислами Афганистана.

1420.10.09. хиджры 2000.01.16.

فوتوکاپی سند

БисмиллахӀиррохьманиррохьиймн!

Все мусульмане – братья.(Коран)

На основе принципов братства между всеми мусульманами,Эмират Ислами Афганистана и Чеченская Республика Ичкерия договорились установить между собой межгосударственные, дипломатические отнощения.

Афганское и чеченское государственные руководства решили установить и укрепить отнощения дружбы и взаимопомощи между двумя странами.

Все отнощения между двумя государствами будут строиться в соответствии с принципами и нормами международного права. В своих отнощениях две страны будут сотрудничать на благо своих народов, развивая и укрепляя эти взаимовыгодные отнощения в области политического, экономического, торгового, научного, технического, культурного и иного ~~развития двух стран, во имя укрепления мира и стабильности на Земле~~

Эмират Ислами Афганистана и Чеченская Республика Ичкерия строят свои отнощения друг с другом на основе полного доверия, взаимного уважения, независимости и целостности государств и невмешательства во внутренние дела друг друга. Для чего устанавливают межгосударственные дипломатические взаимоотнощения на уровне посольств.

1420.10.09. 2000.01.16.

Стороны согласились объявить это совместное заявление в столицах обеих государств 1420.10.09.(2000.01.16.).

Со стороны
Эмирата Ислами Афганистана:
Министр иностранных дел
Мовлови Вакил Ахмад Мутавакил.

Со стороны
Чеченской Республики Ичкерия:
Личный посланник Президента ЧРИ,
Полномочный представитель ЧРИ в мусульманских странах, экс-президент ЧРИ Яндарбин Ӏабдул-Муьслиман Зелимха.

г. Кандагар.

اعلامیهٔ مشترک در مورد تأسیس روابط دیپلوماتیک میان دولت طالبان و جمهوری چچنیا
به امضای نمایندهٔ دولت چچنیا و وزیر خارجهٔ طالبان وکیل احمد متوکل

نمایندگی‌های سیاسی خویش خواهند پرداخت.

۴. دوطرف مناسبات خویش را بر بنیاد اصول شناخته‌شدهٔ حقوق بین‌المللی، که با احکام قرآن و سنت نبوی در تضاد نباشد، برقرار می‌نمایند.

در این رابطه، دو طرف در عرصه‌هایی که به‌وسیلهٔ موافقتنامه‌های مشخص معین خواهد شد با همدیگر همکاری خواهند کرد.

این یادداشت تفاهم به زبان‌های پشتو و روسی در دو نقل که اعتبار مساوی دارند ترتیب گردیده و پس از امضا حیثیت قانونی خواهد یافت.

از طرف امارت اسلامی افغانستان	**از طرف جمهوری چچنیا ایچکریا**
مولوی وکیل احمد (متوکل)	**ذلیم خه یندربی**
وزیر امور خارجه	**نمایندهٔ رئیس‌جمهوری چچنیا ایچکریا**

نکتهٔ مهمی که در مسافرت هیئت چچنیا به ریاست عبدالایف یاراگی محمدویچ وجود داشت، تقاضای هیئت مذکور از طالبان در مورد رهایی قوماندان اسماعیل‌خان بود. قبل از جنگ اول چچن، جوهر دودایف هیئتی را غرض مذاکره با دولت مجاهدین به کابل فرستاد. این هیئت با استاد ربانی مذاکره نمود ولی استاد به آنان گفت که افغانستان بعد از چهارده‌سال جنگ به‌کلی ویران گردیده و ما خواستار تأمین روابط دوستانه با همهٔ کشورها ازجمله فدراسیون روسیه هستیم، بنابراین نمی‌توانیم به شما کمکی بکنیم. آنها با احمدشاه مسعود نیز دیدار نمودند که با جواب مشابه مواجه گردیدند. هیئت بعداً به هرات رفت و با قوماندان اسماعیل‌خان مذاکره نمود. اسماعیل‌خان جلسه بزرگی را در شهر هرات دایر نموده و از چچن‌ها و مبارزات آنان در طول تاریخ بر ضد روس‌ها تقدیر کرد و چهار میل استینگر به آنان هدیه داد. به گفتهٔ عبدالواحد یکی از اعضای هیئت، خبر رسیدن استینگر به چچنیا سبب بلندرفتن روحیهٔ مجاهدین و تضعیف روحیهٔ روس‌ها گردید و تأثیر روانی بسیار مثبت بر مجاهدین از خود برجا گذاشت. اسماعیل‌خان بر ما

احسان نموده و اگر طالبان از آزادی وی احساس خطر می‌کنند، ما حاضریم وی را به کشور خود بحیث مهمان بپذیریم. هیئت تقاضای دیدار با اسماعیل‌خان را در زندان قندهار نیز داشت، ولی معلوم نیست که طالبان با این خواست آنان توافق نمودند و یا نه؛ ولی تقاضای آنان برای رهایی اسماعیل‌خان را رد کردند.

طالبان اهداف بلندپروازانه‌ای را دنبال می‌کردند که هرگز با توانمندی و موقعیت آنان در سطح جهانی توافق نداشت و درعین حال از اینکه چنین اهداف را از دید دیگران مخفی کنند نیز تلاش نمی‌کردند. به همین علت در میان همه همسایگان موجب ایجاد نگرانی شدند که حتی پاکستان، متحد نزدیک آنان، نیز از این نگرانی بی‌نصیب نبود.

بعد از اینکه نیروهای طالبان برای دومین بار وارد مزارشریف شدند اول صبح، جلسه کمیسیون سیاسی در مقر وزارت خارجه در کابل دایر گردید. اعضای این کمیسیون ملا امیرخان متقی وزیر اطلاعات و کلتور، ملا نورالدین ترابی وزیر عدلیه، مولوی رحیم‌الله زرمتی معین وزارت اطلاعات و کلتور و رئیس کمیسیون ملا محمد حسن، وزیر امور خارجه بود. این کمیسیون به من وظیفه سپرد تا اعلامیه‌ای غرض دادن اطمینان به کشورهای آسیای میانه بنویسم. در مورد جزئیات مطالب اعلامیه، متقی به‌صورت خلص توضیح داد که چون رسیدن طالبان به مرزهای تاجکستان و ازبکستان موجب بروز نگرانی در این کشورها گردیده است، باید از طرف وزارت خارجه به تمام کشورهای آسیای میانه، اطمینان داده شود که طالبان قصد مداخله در امور کشورهای همسایه را ندارند، زیرا افغانستان کشوری است که درنتیجهٔ جنگ طولانی ویران گردیده و چنین کشوری که خود با مشکلات بزرگ اقتصادی مواجه است نمی‌تواند خطری برای کشورهای دیگر باشد. ما درحالی‌که نمی‌خواهیم در امور کشورهای دیگر به‌خصوص کشورهای همسایه مداخله کنیم از همسایگان خود نیز چنین انتظار داریم. متن اعلامیه را نوشتم و البته این مطلب را نیز در آن علاوه نمودم که می‌خواهیم روابط ما با کشورهای همسایه برای همیشه روابط دوستی و حسن همجواری باشد و ما به کشورهای همسایه اطمینان می‌دهیم که هرگز از

مرزهای افغانستان چنین خطری متوجه آنان نخواهد شد.

وقتی متن اعلامیه را در کمیسیون، قرائت نمودم هیچ‌کس نظر مخالف نداشت جز وزیر عدلیه که رو به ملاحسن نموده و پرسید: «حاجی ملاصاحب! ما و شما از سیاست امارت به‌خوبی آگاه هستیم آیا سیاست همین است که ما هیچ‌گاه در امور دیگران مداخله نکنیم؟»

ملاحسن گفت: «ما اگر قدرت داشته باشیم باید به کمک مسلمانان برویم اما در شرایط فعلی که رهبران آسیای میانه، وضوی خود را نگهداشته نمی‌توانند، باید به آنان همین حرف‌ها را بزنیم.»

ترابی گفت: «به‌نظر من از نظر شرعی درست نیست که ما حرفی بزنیم و قولی بدهیم که می‌دانیم بعداً به آن عمل نخواهیم کرد. چه ضرورت است که ما به‌صورت مطلق بگوییم که هرگز مداخله نخواهیم کرد. همین‌قدر که بگوییم که ما در شرایطی نیستیم که منشأ خطری برای همسایگان باشیم، برای دادن اطمینان به آنان کافی است. حرف ما باید در قالب چنین جملات گنجانیده شود. کافران در هر کشور مزدوران خود را بر سر قدرت می‌آورند تا منافع‌شان را حفظ کنند و به دیگران می‌گویند که در امور داخلی آنان مداخله نکنید.»

گاهگاهی هیئت‌هایی از جمهوری مردم چین نیز به افغانستان مسافرت می‌نمود. محور اصلی گفتگوهای چینی‌ها با مقامات طالبان نگرانی چین از آموزش نظامی افرادی از ایغورهای مسلمان از ایالت سین کیانک آن کشور بود. در یک سفر، هیئت چینی به مقامات طالبان خاطرنشان ساخت که آنان در ایالت سین کیانک افرادی را دستگیر کردند که ادعا دارند در افغانستان آموزش نظامی دیده‌اند.

طالبان در این دیدارها وعده می‌دادند که جلو این کارها را بگیرند، ولی نگرانی چین از این ناحیه همچنان وجود داشت. در یکی از چنین موارد، هیئتی از چین به کابل آمد و از آنجا عازم قندهار شد. این کار زمانی صورت گرفت که طالبان به‌خاطر تخریب مجسمه‌های بودا مورد نفرت جامعهٔ جهانی قرار گرفته بودند. در دیدار با ملامحمد عمر، رئیس هیئت چین، جعبه‌ای را

که با خود داشت باز کرد و از میان آن مجسمه یک شتر را که از گِل چینی درست شده بود درآورد و بعد رو به ملاعمر نموده گفت: «روزگاری بخشی از شاهراه ابریشم از کشور شما می‌گذشت و کاروان‌های تجارتی اموال را از این مسیر انتقال می‌دادن این کاروان‌ها متشکل از قافله‌های شتر بود من این مجسمه را به‌عنوان هدیه به شما تقدیم می‌دارم به امید اینکه روابط میان کشورهای ما بار دیگر به روال سابق بازگردد.»

ملاعمر در وضع نامساعدی قرار گرفته بود و نمی‌دانست چکار کند! در این موقع مترجم که خود طالب بود، به زبان پشتو به ملاعمر گفت که اگر این هدیه را نپذیرد، مهمان به‌سختی آزرده خواهد شد. ملاعمر از روی ناچاری مجسمه را به‌دست گرفت و بعد مانند کسی که پاره‌ای آتش را به‌دست گرفته باشد، به‌سرعت آن را روی میز نهاد. پس از ختم ملاقات و خروج هیئت چینی، خودش مجسمه را بلند کرد و چنان به‌شدت بر زمین کوبید که پارچه‌پارچه شد.

بدون تردید چینی‌ها از حساسیت ملاعمر و طالبان در مورد مجسمه‌های حیوانات ذیروح باخبر بودند، زیرا مدت کوتاهی از تخریب مجسمه‌های بودا گذشته بود. چینی‌ها درحقیقت این کار را به‌صورت قصدی انجام دادند تا ببینند که آیا ملاعمر برای رابطه با چین آنقدر ارزش و اهمیت قائل است که به‌خاطر آن یک اصل مهم را نادیده بگیرد و یا نه، شاید چینی‌ها می‌خواستند دریابند که ملاعمر اهل معامله است و یا نه و معلوم نیست که چینی‌ها در این دیدار چه برداشتی از شخصیت ملاعمر داشتند.

مشکلات طالبان در سطح بین‌المللی که به تجرید آنان انجامید، موجب گردید که آنان بیش از پیش به پاکستان نزدیک گردند ولی رابطهٔ پاکستان با طالبان به‌شکلی که یک حامی از تحت‌الحمایهٔ خویش حمایت کند نبود، به‌خصوص در مواردی که پای مسائل اقتصادی در میان بود، پاکستان بیشتر به منافع خود نظر داشت تا مشکلات طالبان. پاکستان می‌خواست در بخش نظامی به طالبان کمک کند ولی در سایر موارد پای حساب در میان بود.

در مسئلهٔ ترانزیت اموال تجارتی افغانستان پاکستانی‌ها تا آخر حاضر به

دادن هیچ امتیازی به طالبان نشدند. اموال تجار افغانی که در بندر کراچی از چند سال معطل بود پس از تلاش‌های مکرر برای تماس با مقامات پاکستانی به نتیجهٔ دلخواه نرسید و هرچند نوازشریف در هنگام صدارت خویش رسماً اعلام نمود که اموال تجار افغانی را آزاد خواهد ساخت، ولی مقامات پاکستانیِ در سطح پایین‌تر، همیشه به ضررهای ناشی از ترانزیت اموال تجار افغانی به اقتصاد پاکستان تأکید داشتند. از طرف دیگر بخشی از این اموال که شامل دوا و یا مواد غذایی بود دیگر قابل استفاده نبود و بر اموال دیگر به‌علت چندین سال معطل‌ماندن در بندر کراچی آنقدر عوارض و دیمرج (دموراژ) تعلق گرفته بود که صاحبان اموال مذکور، خروج آنان از بند را نیز مقرون به‌صرفه نیافتند.

در دیدارهای مکرر میان طالبان و مقامات وزارت تجارت پاکستان، پاکستانی‌ها بسیاری از اقلام تجارت ترانزیت افغانستان را از لیست به این دلیل حذف کردند که این اموال مورد ضرورت مردم افغانستان نیست، ازجمله لوازم الکترونیک، یخچال، ایرکندیشن، پارچه‌های گرانقیمت... در قسمت پرواز طیارات آریانا به پاکستان نیز پاکستانی‌ها حاضر به دادن اجازه نشدند و همچنان تلاش طالبان برای تفاهم با مقامات پاکستانی برای استرداد آثار تاریخی افغانستان که به پاکستان قاچاق می‌شد نیز بی‌نتیجه بود.

هدف بزرگ پاکستانی‌ها که به رسمیت شناخته‌شدن خط دیورند به‌وسیلهٔ طالبان بود تحقق نیافت. در روزهای اول بعد از سقوط کابل پاکستانی‌ها چندین‌بار این موضوع را در کابل و قندهار با طالبان مطرح ساختند. ملا عمر و سایر رهبران طالبان که در این مورد کاملا خالی ذهن بودند، در ابتدا به پاکستانی‌ها روی خوش نشان دادند و بعداً ملا عمر شخصاً از وزارت خارجه تقاضا نمود که سه فوتوکپی از قرارداد مذکور را برایش بفرستند. طالبان به‌زودی به حساسیت این موضوع پی بردند و متوجه شدند که مسئلهٔ دیورند یک اختلاف مرزی ساده از نوعی که مثلاً با ایران دارند نیست. در مقابل، پاکستانی‌ها در مرز با افغانستان دست به تحرکاتی زدند تا موضوع سرحد با پاکستان برای طالبان کسب اهمیت نماید و این اختلاف را مطرح نمایند و آن

این بود که در بسیاری از مناطق سرحدی، پاسگاه‌ها و پوسته‌های سرحدی خود را حتی تا چندین کیلومتر در خاک افغانستان جلو آوردند. یک هدف از این کار، بلندنمودن بانگ اعتراض طالبان بود ولی طالبان در برابر خواست‌های پاکستان گفتند که رژیم طالبان با وجود تسلط بر بخش اعظمی از خاک کشور، از طرف جامعهٔ جهانی به رسمیت شناخته نشده و بنابراین امضای قرارداد توسط طالبان با هر کشوری از اعتبار قانونی برخوردار نیست و از طرف دیگر تصمیم در چنین مواردی را باید شورای متشکل از نمایندگان مردم، اتخاذ نمایند. بنابراین تا مهیاشدن این شرایط نمی‌توان روی مسئلهٔ دیورند به توافقی دست یافت.

تقاضای دیگر پاکستانی‌ها این بود که طالبان و پاکستان هیئت مشترک به مرز بفرستند تا خط دیورند را بر روی نقشه تطبیق نمایند تا در هرجایی که از طرف پاکستان، تخلفی صورت گرفته است مشخص گردد و البته این کار به‌شکل غیررسمی صورت خواهد گرفت.

طالبان در این مورد نیز جواب مثبت ندادند زیرا به این نکته پی بردند که نقشهٔ خط دیورند که در زمان امیر عبدالرحمن‌خان روی آن توافق شد در آن زمان به‌صورت دقیق با اراضی، تطبیق نگردید و در بعضی از مناطق سرحدی، مردم از اینکه تحت سلطهٔ هند بریتانوی (هند انگلیسی) قرار گیرند ابا ورزیدند و در طول بیش از یک قرن گذشته این مناطق جزء خاک افغانستان و مردم آن افغان بوده‌اند. درحالی‌که در نقشه شاید این مناطق در آن‌سوی دیورند قرار گیرد بنابراین طالبان به این تأکید نمودند که باید پاسگاه‌های مرزی دو کشور که قبل ازکودتای ثور وجود داشت، فعلاً نیز خط سرحدی شناخته شود. مولوی جلال‌الدین حقانی وزیر سرحدات طالبان، هرچند به نزدیکی ISI شهرت داشت، ولی در این مورد با فشارهای پاکستان به‌خوبی مقابله کرد.

بعد از این جریان، پاکستان سعی نمود تا مشکلات جدی‌تری خلق نماید و به این منظور در بعضی از مناطق قبایلی به اختلافات میان قبایل دامن زد تا از آن بهره بگیرد. در منطقهٔ «تروه اوبو» در ولایت پکتیکا دو قوم به‌نام‌های

«لَوند» و «سلیمانخیل» از قرن‌ها در کنار هم برادروار زندگی می‌کردند. پاکستان به مردم لوند اسلحه و پول داد و آنها را تشویق نمود که در صورتی که آنها خود را پاکستانی بدانند، منطقهٔ آنان از برق و تلفن و مکتب و شفاخانه بهره‌مند خواهد شد. مردم سلیمانخیل در منطقه، با این اقدام پاکستان به مخالفت برخاستند و درنتیجه بین لوند و سلیمانخیل جنگ درگرفت. مردم لوند با استفاده از امکانات پاکستان، مردم سلیمانخیل را از منطقهٔ «تروه اوبو» بیرون راندند و خانه‌های آنان را به آتش کشیدند.

طالبان هیئتی را تحت ریاست «مولوی ارسلا رحمانی» به منطقه فرستادند. مولوی رحمانی بزرگان هر دو قوم را در حضور مقامات مرزی پاکستان فرا خواند و آنان را به اتحاد دعوت کرد. در این موقع یکی از مقامات پاکستانی گفت که اگر شما خط دیورند را به‌عنوان سرحد دو کشور می‌شناسید، منطقه «تروه اوبو» بخشی از خاک پاکستان است. رحمانی در جواب گفت: «من به‌عنوان یک عالم دین به اینجا آمده‌ام تا بین دو گروه مسلمان صلح و آشتی برقرار نمایم، دیورند برای ما یک معماست. این معما را ظاهرشاه، داود و رژیم‌های کمونیستی حل نتوانستند، از ما نیز چنین انتظاری را نداشته باشید.»

پاکستانی‌ها کاغذی راکه به زبان انگلیسی روی آن مطالبی نوشته شده بود به رحمانی دادند و گفتند ما و شما این کاغذ را امضا می‌کنیم تا مشکل حل گردد. رحمانی کاغذ را به‌دقت چندلا نموده، در جیب گذاشت و گفت: من انگلیسی نمی‌دانم این کاغذ را به «مشر ملا صاحب» می‌برم تا او آن را بخواند و اگر مورد تأیید وی بود من آن را امضا نموده به شما می‌فرستم.

پاکستانی‌ها به‌شدت ناراحت شدند و خشم خود را متوجه یکی از بزرگان قوم سلیمانخیل نموده و به وی گفتند که شما حرف ما را قبول نکردید و ما هم شما را به‌وسیلهٔ قوم لوند از منطقه راندیم. دیگر شما حق بازگشت به اینجا را ندارید.

این مشکلات موجب گردید که مولوی جلال‌الدین حقانی شخصاً به دیدار نوازشریف برود. وی به صدراعظم پاکستان در مورد تخلفات مرزی

پاکستای‌ها مفصلاً صحبت نمود. نوازشریف به وزیر داخلهٔ خود امر صریح صادر کرد که در مدت پانزده روز باید تمام پاسگاه‌های مرزی پاکستان به جاهای اولی خود برگردانیده شوند. وزیر داخله به حقانی گفت: شما نقشه‌ای تهیه کنید که موقعیت تهانه‌های مرزی‌تان در زمان داودخان را مشخص سازد، ما در این مورد حاضر به هر نوع همکاری هستیم. تا طالبان درصدد تهیه نقشه برآیند، حکومت نوازشریف با کودتای جنرال مشرف سرنگون شد و مشکل طالبان به حال خود باقی ماند.

از اقدامات جالب طالبان در بخش دیپلوماتیک، یکی این بود که ملا محمد عمر در اوایل سال ۱۳۸۰ به‌صورت شفاهی در مورد چگونگی ارسال پیام‌ها به کشورهای خارجی دستور خاصی صادر نمود. هرچند طالبان با اکثریت کشورهای جهان روابط دیپلوماتیک نداشتند، ولی وزارت امور خارجه به مناسبت روزهای ملی کشورها، انتخاب رؤسای جمهور و یا مرگ سران دولت‌ها و وقایعی از این قبیل پیام‌های تبریکی یا تسلیت ترتیب نموده و از طرف ملا محمد ربانی رئیس‌الوزرا به کشورهای مربوطه ارسال می‌نمود. البته به‌علت عدم وجود روابط دیپلوماتیک، طرف مقابل به آن پیام‌ها جواب نمی‌داد.

ملا محمد عمر دستور داد تا بعد از این به هیچ زمامدار کشور غیرمسلمان به هیچ مناسبت پیام تبریکی ارسال نگردد. به هیچ کشور چه مسلمان و چه غیرمسلمان به‌خاطر حوادث طبیعی چون زلزله یا سیل... پیامی حاکی از تأثر و تأسف ارسال نگردد زیرا این حوادث به خواست خداوند(ج) واقع می‌شوند.

در هیچ پیامی صحت و سلامتی و طول عمر هیچ شخصیت غیرمسلمان تمنا نگردد و نیز به هیچ‌کس چه مسلمان و چه غیرمسلمان القابی چون عالیجناب، اعلیحضرت و والاحضرت داده نشود. از آنجا که سلام به‌معنی صلح و نیز به‌معنی سلامتی است، عنوانی زمامداران غیرمسلمان از نوشتن سلام خودداری گردد و در آغاز به‌جای سلام به تحریر «تمنیات نیک خود را خدمت‌تان تقدیم می‌داریم» اکتفا گردد.

طالبان، بریداس و یونیکال

بعضی از تحلیل‌گران سیاسی، ظهور طالبان در افغانستان را با اهداف کمپنی‌های فراملیتی نفتی در آسیای میانه در رابطه دانسته‌اند زیرا جنگ داخلی در افغانستان، مانع امنیت لازم برای احداث خطوط لولهٔ نفت از آسیای میانه به جنوب آسیا بوده است و این کمپنی‌ها سعی داشته‌اند، تا بر جنگ‌سالاران در این کشور اعمال نفوذ نمایند و حتی طرفداران اهداف خود را در این کشور بر سر کار آورند. تردیدی نیست که منافع اقتصادی دو کمپنی نفتی «بریداس» از ارجنتاین «آرژانتین» و «یونیکال» از ایالات متحدهٔ امریکا در مقاطعی از زمان با بحران در افغانستان رابطه گرفت، ولی در این مورد بیش از حد، مبالغه شده است. به‌خصوص که خبرنگاران همیشه سعی دارند از مسائل ساده نیز اخبار داغ و هیجان‌انگیز خلق کنند.

جمهوری‌های تازه به استقلال‌رسیده و محاط به خشکهٔ آسیای میانه که آرزو دارند از وابستگی به روسیه نجات یابند، علاقمند بودند تا با پایان جنگ و تأمین امنیت در افغانستان، از این کشور به‌عنوان مسیر ارتباطی به جنوب بهره گیرند. در میان رهبران این جمهوری‌ها، صفرمراد نیازوف رئیس‌جمهور ترکمنستان بیش از دیگران به طالبان چشم امید داشت تا چنین زمینه‌ای را در افغانستان مساعد سازند.

جمهوری ترکمنستان بعد از اعلام استقلال به مشکلات بزرگ اقتصادی ناشی از فروپاشی اتحاد شوروی مواجه بود. نیازوف امید داشت تا کمپنی‌های بزرگ نفتی غربی به سراغ منابع انرژی در این کشور بروند و به‌این‌ترتیب، ترکمنستان بر مشکلات اقتصادی فایق آید اما تا مدت‌ها جز یک کمپنی نفتی از امریکای جنوبی «بریداس» هیچ کمپنی دیگری، به این کشور محصور به خشکه در آسیای میانه توجهی نکرد.

«کارلوس بالگرونی» رئیس ماجراجوی شرکت بریداس، با استفاده از این فرصت خود را به ترکمنستان رسانید. ترکمن‌های تازه به استقلال‌رسیده که تجربه‌ای در کار دولت‌داری نداشتند، تحت تأثیر وعده‌های «بالگرونی» قرار گرفتند و قراردادهایی با این شرکت عقد کردند که به بریداس اجازه می‌داد تا منابع جدید نفت و گاز را در ترکمنستان جست‌وجو نماید. بریداس موفق شد تا در حوزهٔ «یاشلر» در شرق ترکمنستان، منابع عظیمی از گاز را کشف نماید. در مناطق دیگر از ترکمنستان نیز برمه‌های حفاری این کمپنی، به نفت و گاز رسید.

اما از اواخر سال ۱۹۹۴ میلادی اوضاع به ضرر بریداس تغییر نمود و نیازوف متوجه شد که امضای بعضی از قراردادها با بریداس به ضرر ترکمنستان بوده است. گفته می‌شد که بریداس در ابتدا با دادن هدیه و رشوه به بعضی از مقامات مهم و کلیدی ترکمن، قراردادهایی را عقد نموده که بیشتر به نفع خودش بوده است. به همین دلیل نیازوف خواهان تجدیدنظر در قراردادها با بریداس شد و حتی در سال ۱۹۹۵ جمعی از مسئولین این شرکت را از ترکمنستان اخراج نمود.

افراد اخراج‌شده به افغانستان آمدند و با عبدالرحیم «غفورزی» معین وزارت امور خارجهٔ دولت استاد ربانی در تماس شدند. هدف بریداس این بود که دولت ربانی را ترغیب نماید که حاضر به پذیرش تمدید خط لوله، از طریق افغانستان به ضرر این کمپنی نشود. در همین حال بریداس با مقامات طالبان در قندهار نیز در تماس بود.

کمپنی یونیکال با مقامات ترکمنستان در تماس گردید و به‌این‌ترتیب نیازوف امکان یافت تا از رقابت میان این دو کمپنی به‌نفع خود استفاده نماید. امضای قرارداد با یونیکال موجب شد تا بریداس علیه یونیکال و شریک آن «دلتا» از عربستان سعودی به دادگاه شکایت نماید. این شکایت، در دادگاه رسیدگی به اختلافات در مسائل نفتی، که مرکز آن در ایالت تکزاس امریکاست، رد گردید ولی شکایت دیگر این کمپنی علیه دولت ترکمنستان در «دیوان حکمیت بین‌المللی» در پاریس مورد غور قرار گرفت ود ر سال ۱۹۹۸ فیصله آن به نفع بریداس صادر شد.

حکومت بی‌نظیر بوتو در پاکستان، جانبدار بریداس بود و گفته می‌شد که «آصف علی زرداری» شوهر بی‌نظیر بوتو، مبلغ هنگفتی پول از بریداس رشوه گرفته است. در سال ۱۹۹۵ پاکستان و ترکمنستان یادداشت تفاهمی با هم به امضا رسانیدند که به بریداس اجازهٔ بررسی مقدماتی در مورد طرح احداث لوله گاز را از مسیر افغانستان می‌داد. به‌علت نزدیکی روابط میان طالبان و پاکستان، بریداس از موقعیت بهتری برخوردار بود و با فتح کابل به‌وسیلهٔ طالبان، کارلوس بالگرونی رئیس عمومی و «جوز لوئیس سوریدا» یکی دیگر از رؤسای این کمپنی، در سال ۱۹۹۷ به افغانستان سفر کردند. آنها با ملامحمد ربانی رئیس شورای سرپرست، مولوی احمدجان وزیر معادن و صنایع و شیرمحمد عباس ستانکزی معین وزارت امور خارجه در کابل و سایر مسئولین طالبان در قندهار دیدار نمودند و خواستار امضای یک یادداشت تفاهم گردیدند. در همین سال هیئتی تحت ریاست مولوی احمدجان، عازم ارجنتاین «آرژانتین» گردید تا از تأسیسات کمپنی بریداس در آنجا دیدن نموده و اطمینان حاصل کند که بریداس توانایی عملی‌نمودن طرح خود در افغانستان را دارد.

مسئولین بریداس به مقامات طالبان خاطرنشان ساختند که دولت ارجنتاین هیچ‌گونه طرح سیاسی در عقب طرح کمپنی بریداس ندارد و مشکلات طالبان با جامعهٔ بین‌المللی مانند موضوع اسامه بن‌لادن، حقوق

زن، مواد مخدر... نباید روی این طرح که صرفاً اقتصادی است، اثر داشته باشد.

یونیکال نیز در این عرصه فعال بود. این کمپنی چند تن از افغان‌های سرشناس را به استخدام خود درآورده بود و از مشوره‌های یک امریکایی افغانی‌الاصل «زلمی خلیل‌زاد» نیز برخوردار بود. پروفیسور عبدالسلام عظیمی و انجنیر محمد صدیق ــ که در دوران جهاد از مسئولین مؤسسات امدادی وابسته به ایالات متحدهٔ امریکا در پشاور بودند ــ به کابل آمدند.

پروفیسور عظیمی در دیدار با مقامات طالبان به آنها توصیه نمود که در امضای هر قرارداد از کمال دقت و توجه کار گیرند زیرا لغات و اصطلاحاتی که در متن انگلیسی قراردادهای دوجانبه گنجانیده می‌شوند، اکثراً دارای مفاهیم دوپهلو هستند و زمانی که بین طرفین قرارداد مشکلی بروز نماید و کار به دادگاه بکشد، طرف مقابل به مفهومی که در آن نفع خود را مضمر ببیند استناد خواهد کرد.

حرف عظیمی بسیار بجا و به‌مورد بود، زیرا مولوی احمدجان وزیر معادن و صنایع به امضای قراردادهایی با پاکستان پرداخته بود، بدون اینکه از نظر کارشناسان مسائل حقوقی افغان بهره گرفته باشد.

عظیمی در لفافه و به‌شکل بسیار مؤدبانه این مسئله را نیز با طالبان مطرح کرد که در کنار شرایط مساعدتری که یک کمپنی برای طرحی به ارزش میلیاردها دالر ارائه می‌نماید، بررسی توانایی‌های مالی و تخنیکی کمپنی نیز دارای ارزش حیاتی است تا کار به تعویق نیافتد و یا در نیمه راه نماند.

فرستاده‌های یونیکال دراین دیدارها اجازه یافتند تا دفتری در افغانستان باز نموده و کار آموزش پرسونل فنی برای تمدید پایپ‌لاین را نیز آغاز کنند. عظیمی گفت که اگر پایپ‌لاین تمدید هم نشود، آموزش پرسونل فنی به نفع افغانستان است.

پیشنهاد بریداس تمدید خط لوله‌ای، به طول «۱۳۱۰» کیلومتر از ترکمنستان تا «سویی» در بلوچستان پاکستان بود ولی در نقشه‌ای که یونیکال

به طالبان ارائه نمود، طرح بسیار پیشرفته‌تر و شامل خط لوله‌ای برای انتقال نفت نیز می‌شد که از آسیای میانه تا بحر هند امتداد داشت.

در امریکا مسئله نقض حقوق بشر به‌وسیلهٔ طالبان غوغا برپا کرده بود. در اجلاس یونیکال، بعضی از سهامداران این شرکت با سیاست‌های طالبان ابراز مخالفت نمودند. طالبان اعلام داشتند که با هر کمپنی که کار را اول و بدون قیدوشرط آغاز نماید و بیشترین امتیاز را به افغانستان بدهد، به عقد قرارداد خواهند پرداخت. بعضی از مواد قراردادی که طالبان خواستار آن بودند چنین بود:

۱. مدت قرارداد با افغانستان باید مطابق به مدت قراردادی باشد که بین کمپنی و دولت ترکمنستان عقد می‌شود.
۲. بعد از ختم زمان قرارداد، تمام پایپ لاین تمدیدشده در خاک افغانستان با تمام ملحقات و وسایل حفظ و مراقبت آن باید به ملکیت دولت افغانستان درآید.
۳. پایپ لاین باید از کنار جادهٔ تورغندی الی سپین بولدک به‌شکل موازی با آن تمدید گردد و کمپنی باید در آغاز کار، این جاده را بازسازی اساسی نماید.
۴. کمپنی باید در دو شهر هرات و قندهار در مناطقی که از طرف وزارت فواید عامهٔ افغانستان، تعیین می‌شود شهرک‌هایی غرض اقامت کارمندان و کارگران اعمار نماید.
۵. کرایه‌ای که به افغانستان از بابت انتقال گاز تعلق می‌گیرد باید با نوسانات انفلاسیون در سطح بین‌المللی و قیمت بین‌المللی انرژی در رابطه باشد.
۶. در صورتی که امکانات تخنیکی اجازه دهد و شرایط ایجاب نماید باید افغانستان حق داشته باشد تا مقداری از گاز خود را در این پایپ لاین داخل نموده و در نقطهٔ دیگری از آن خارج سازد.
۷. اختلال در جریان گاز، که افغانستان در آن نقشی نداشته باشد در کرایه و حقوق افغانستان تأثیری نخواهد داشت.

از آنجا که مطابق به طرح بریداس، پایپ لاین باید در منطقهٔ بالامرغاب داخل افغانستان می‌شد، بریداس با دوستم نیز قراردادی را امضا نموده بود زیرا این منطقه تحت کنترل نیروهای وی قرار داشت، ولی بعداً طالبان موفق شدند تا نیروهای دوستم را از بالامرغاب عقب برانند و این موضوع به ارزش طالبان، نزد بریداس افزود.

در ماه اگست ۱۹۹۸ امریکا مناطقی را در افغانستان که گفته می‌شد پایگاه‌های آموزش نظامی افراد القاعده است، مورد حملات موشکی قرار داد و به‌این‌ترتیب امکان تمدید خط لوله از مسیر افغانستان برای کمپنی‌های امریکایی ــ در صورتی که طالبان بر اریکهٔ قدرت باشند ــ ناممکن شد و بریداس نیز متوجه شد که کار با طالبان، این کمپنی را در معرض اتهام همکاری با تروریسم قرار می‌دهد، به همین علت خاموشانه در انتظار فرصت مناسب باقی ماند و دفتر خود را در کابل حفظ کرد.

در اثر وساطت یک زن امریکایی افغان‌تبار به‌نام «لیلی هلمز» که با سازمان سیا نیز رابطه داشت، برای آخرین بار نماینده‌ای از طالبان به امریکا رفت از این شخص که سید رحمت‌الله هاشمی نام داشت، نه صلاحیت لازم برای رسیدن به توافقی را از طرف ملامحمد عمر داشت و نه خود از تجربهٔ مذاکره در چنین مورد مهمی برخوردار بود. به همین علت مسافرت وی به‌جای اینکه تأثیر مثبت از خود برجا بگذارد، امریکا را بیش از پیش از طالبان مأیوس ساخت.

اختلافات داخلی طالبان

در گذشته هیچ قشری چون ملا و طالب در افغانستان متشتت و پراکنده نبوده‌اند. درست است که آنان در مقاطع مهمی از تاریخ، توان بسیج توده‌ها غرض قیام علیه بعضی از زمامداران و رژیم‌های مستبد و تجاوزگران خارجی را داشته‌اند، ولی هیچ‌گاه توان ایجاد تشکلی که آنان را برای رسیدن به قدرت سیاسی یاری رساند، نداشتند.

در دوران جهاد آنان بر سر یک تنظیم طلبهٔ واحد توافق نداشتند و هر تنظیم (سازمان سیاسی) از خود تنظیم طلبهٔ جداگانه داشت. اما در داخل هریک از این تنظیم‌های طلبه نیز اختلافات فراوان موجود بود. هر ملا خود را از دیگری عالم‌تر می‌دانست و شاگردان نیز از این اختلافات بی‌بهره نبودند. مولوی محمدنبی، مولوی خالص و مولوی نصرالله منصور هرکدام از خود تنظیم سیاسی جداگانه داشتند.

عجیب است که همین قشر متشتت و پراکنده که دوتن بر سر رفتن به یک راه با هم متفق نبودند، شخصی را به‌عنوان امیر واحد برگزیدند که نه عالمی جید بود و نه برخوردار از قوت نطق و بیان، نه گامی در سیاست داشت و نه چهرهٔ برجسته‌ای در جهاد بود. نه در قبیلهٔ خودش به صفت بزرگ یا رهبر قوم شناخته شده بود و نه وابسته به خانواده‌ای بود که در گذشته در رهبری سیاسی یا مذهبی نقشی ایفا نموده باشد.

اما با وجود وحدت رهبری، طالبان از اختلافات درونی بی‌بهره نبودند. این اختلاف زمانی به جایی رسید که ملا محمد عمر مجبور شد تا آنانی را که با هم اختلاف دارند، از این کار برحذر دارد. در توصیه‌نامهٔ ملا عمر که می‌توان آن را نفرین‌نامه نیز خواند، آمده بود که در این تحریک، حالتی درجریان است که می‌ترسم سرانجام به نابودی تحریک منجر گردد. هرکس به‌دنبال دیگری غیبت می‌کند و گذشته از همه، رهبران تحریک. من به آنها می‌گویم که به‌خاطر خدا از این کار دست بردارید و اگر از این کار حذر نمی‌کنند، خداوند آنان را در دنیا شرمسار سازد...

بسیاری از این اختلافات به اشخاص و سلیقه‌های متفاوت آنان رابطه می‌گرفت ولی در این میان کسانی هم بودند که اختلافات اصولی را عنوان می‌کردند. مهم‌ترین این اشخاص مولوی وکیل احمد متوکل بود. متوکل که جوان و درعین حال در مقایسه با بسیاری از رهبران تحریک از دیدی بازتر در مسائل برخوردار بود، مورد پسند آنانی نبود که باورهای آنان جز ایجاد مشکل حتی برای خود طالبان نتیجهٔ دیگری نداشت.

متوکل پس از اینکه به‌جای ملا حسن وزیر خارجه شد، تلاش بسیار داشت تا کار متفاوت از گذشته انجام دهد. ولی قضیهٔ اسامه بن‌لادن دست‌وپای او را بسته بود. اختلاف متوکل با القاعده، قبل از تصدی وی به وزارت خارجه نیز وجود داشت و او به این عقیده بود که اگر طالبان می‌خواهند حکومتی مورد قبول جامعهٔ جهانی داشته باشند، باید به خواست جامعهٔ جهانی بی‌اعتنا نباشند. برای این منظور، در زمانی که وی در قندهار بود دستور داد تا اسامه تحت نظر قرار گیرد و به وی اجازهٔ اقدامات خودسرانه داده نشود. زمانی که اسامه برای اولین بار غایب شد و این موضوع از طریق رسانه‌های گروهی نیز اعلام گردید، این متوکل بود که برای اولین‌بار در مصاحبه با بی.بی.سی گفت اسامه هنوز در افغانستان است و این موضوع نیز اختلاف میان او و القاعده را تشدید نمود.

متوکل آرزو داشت تا روابط طالبان را با امریکا بهتر سازد و به همین منظور

به شیرمحمد عباس استانکزی معین وزارت صحت عامه پیشنهاد نمود تا به‌جای عبدالحکیم مجاهد به حیث نمایندهٔ طالبان به نیویورک برود اما استانکزی به این خواست متوکل، با وجود دوستی نزدیک با او، جواب رد داد.

استانکزی گفت: مشکل طالبان مشکل افراد نیست، بلکه مشکل در پالیسی سراپا غلط ماست. تا ما بر سر اسامه، حقوق زن، حقوق بشر و سایر مسائل مورد اختلاف با جامعهٔ جهانی مشکل داشته باشیم، حتی اگر دیپلومات کارکشته‌ای چون مرحوم پژواک را هم به نیویورک بفرستیم او کاری بهتر از مجاهد انجام نخواهد داد. بنابراین در قدم اول تجدیدنظر کامل در پالیسی‌های امارت ضروری است.

متوکل زمانی که وزیر خارجه، مقرر شد، از ملاعمر خواست تا بیشتر از پیش بر فعالیت‌های اسامه محدودیت وضع نماید و اسامه با صراحت می‌گفت: «دو مرجع با جهاد ما مخالف‌اند. یکی امریکا و دیگری وزارت خارجهٔ طالبان.»

در تابستان سال ۲۰۰۱ میلادی خبرنگار یکی از شبکه‌های تلویزیونی عربی به‌نام MBC که مرکز آن در لندن قرار دارد، غرض مصاحبه با بن‌لادن به کابل آمد. اسامه به‌خاطر فشارهای طالبان حاضر به مصاحبه با این خبرنگار نشد ولی در مجلس ضیافتی که بسیاری از رهبران القاعده ازجمله شخص اسامه حضور داشتند «ایمن الظواهری» یکی از معاونین اسامه گفت که ما به‌زودی حملات بزرگی را بر اهداف امریکایی انجام خواهیم داد. ایمن به این فکر بود که این سخن به‌شکل غیررسمی گفته می‌شود و خبرنگار که آن را ثبت نکرده است نمی‌تواند سند به‌شمار آید. خبرنگار به‌سوی اسامه می‌نگرد، وی با چهرهٔ متبسم به حرف‌های ایمن گوش می‌دهد، بدون اینکه خود در این مورد سخنی دال بر تأیید و یا تکذیب بر زبان آورد.

خبرنگار مذکور پس از بازگشت از افغانستان، این خبر را با آب و تاب به نشر سپرد و غوغایی را در جهان برپا کرد. ظواهری مجبور شد رسماً این اظهارات خبرنگار را تکذیب نماید. ولی کسانی که در مهمانی مذکور حضور داشتند تأیید می‌کردند که ظواهری چنین سخنانی را گفته است. با این جریان،

اختلاف میان اسامه و متوکل به اوج خود رسید. متوکل می‌گفت که از این به‌بعد هر حمله‌ای که بر اهداف امریکایی صورت گیرد، دنیا ما را مقصر خواهد شناخت. اما ملا محمد عمر می‌گفت: «این کار ایمن و اسامه درست نبوده ولی کاری است انجام‌شده و اختلاف در آن فایده‌ای ندارد.»

در داخل تحریک طالبان نیز این موضوع دودستگی ایجاد کرد. متوکل می‌گفت ما اسامه و اطرافیانش را به حیث مهمان پذیرفته‌ایم، ولی آنها درصدد تخریب مهمانخانه‌اند و عده‌ای دیگر ازجمله «طیب‌آغا» رئیس دفتر خاص ملا محمد عمر و نیز عبدالحی مطمئن، جانبدار اسامه بودند تا اینکه ملا امیرخان متقی به قندهار رفت و در آنجا سعی نمود تا اختلاف میان اسامه و متوکل را حل کند.

در صحبت با متقی اسامه زبان به شکوه گشود و گفت که طالبان چهارسال عمر مرا ضایع کردند و در راه جهاد ما سد و مانع ایجاد نمودند، درحالی‌که جهاد در شرایط فعلی بر ما فرض است. من با امیرالمؤمنین بیعت کرده‌ام و او حیثیت امام را دارد اما وقتی مقتدی به‌دنبال امام اقتداء می‌کند، امام نمی‌تواند به مقتدی بگوید که تو به‌دنبال من اقتداء نکن.

اشارهٔ اسامه به این نکته بود که متوکل، طرفدار ماندن او، در افغانستان نیست اما متقی در جواب گفت: «وقتی کسی به‌دنبال یک امام اقتداء نماید، آیا حق دارد خلاف فرمان امام عمل کند؟ آیا می‌تواند قبل از امام به رکوع و سجده برود یا سلام بگرداند؟» اسامه در جواب گفت: «نه!!» متقی گفت: «مشکل ما با شما همین است.»

اسامه در برابر سخنان متقی خاموش شد و مشخص بود که سخت در مخمصه گیر افتاده است. وی بعداً گفت: «مقتدی هم بر امام حقوقی دارد. مثلاً اگر امام در قعدهٔ اخیر به‌جای سلام‌دادن دوباره بلند شود، مقتدی باید تکبیر بگوید و وی را متوجه اشتباهش بسازد!»

متقی با خنده گفت: «یا شیخ! لااقل به ما اینقدر موقع بده که به قعدهٔ آخر برسیم. ما هنوز در آغاز نماز هستیم! تاکنون ما با صدها مشکل مواجه

شده‌ایم. مشکل دشمنان داخلی و مشکل فشارهای خارجی. شما لااقل برای ما مشکل ایجاد نکنید.»

اسامه نگاهی به اطراف انداخت. او می‌خواست حرفی مهمی بر زبان آورد ولی عادت متقی که همیشه در مجلس عده‌ای از «اندیوالان» خود را نیز به‌همراه می‌برد، مانع از گفتن صریح آن حرف شد. وی پس از کمی درنگ گفت: «بسیار خوب! من مشکل داخلی شما را حل می‌کنم. کاری می‌کنم که از شر دشمنان داخلی راحت شوید تا نگویید که ما جز دردسر ثمری برای شما نداشته‌ایم.»

شاید در همان موقع اسامه نقشهٔ ترور «احمدشاه مسعود» را در ذهن داشت، ولی نه در این مجلس و نه در هیچ مجلس دیگر، در این مورد سخنی از وی شنیده نشد. اختلاف میان متوکل و اسامه همچنان وجود داشت و متوکل درصدد بود تا «مرکز الاعلام» را که شبکه‌ای از القاعده بود ولی در ظاهر برای طالبان نشرات تبلیغاتی مهیا می‌کرد، از میان بردارد. در این مرکز مجلات عربی، اردو، انگلیسی و پشتو و دری برای «امارت اسلامی» به طبع می‌رسید.

درحالی‌که متوکل سعی داشت مولوی احمدجان، مسئول این مرکز را به حیث شارژ دافیر سفارت افغانستان به سعودی بفرستد و در آن را ببندد، روزی مقداری جعبه کاغذی حاوی وسایل کمپیوتر را به این مرکز آوردند. وسایل مذکور همه از کویته در پاکستان ارسال شده بود. روز بعد سه‌نفر به این مرکز مراجعه کردند. یکی از سه نفر «ابوهانی» نام داشت که در زمان جهاد با مجلهٔ البنیان المرصوص مربوط اتحاد اسلامی همکاری می‌کرد و دوستی نزدیک با استاد سیاف داشت. نفر دوم را به‌نام «عابد» می‌شناختند و سومی خود را «کریم» معرفی کرد. دونفر اخیر به‌تازگی به قندهار آمده بودند و خود می‌گفتند که در بلجیم (بلژیک) زندگی می‌کنند. آنها جعبهٔ بزرگی را که روی آن نشانی شده بود از میان سایر جعبه‌ها جدا کردند و گفتند که این جعبه حاوی کمرهٔ (دوربین) ویدیویی است و متعلق به آنهاست. وقتی جعبه باز شد، طالبان حاضر در اتاق از اینکه از میان جعبهٔ جدید کمرهٔ بسیار کهنه بیرون آمد، متعجب شدند. تعجب طالبان موجب دستپاچگی عابد و کریم شد و چند روز

بعد همین سه‌نفر دوباره به مرکزالاعلام مراجعه نموده و گفتند که با متوکل وعدهٔ ملاقات دارند و یکی از کسانی را که در جریان بازشدن جعبه در چند روز قبل حاضر بود، به‌عنوان مترجم با خود نزد متوکل بردند.

وقتی مصاحبه با متوکل به پایان رسید مترجم از آنان خواست تا یک کاپی (کپی) از فیلم مصاحبه را بعداً به وی بدهند. آنها جواب مثبت دادند، ولی این فیلم هرگز به‌دست نیامد.

چنین به‌نظر می‌رسید که آن سه‌نفر برای اینکه هرگونه شک در مورد کمرهٔ ویدیویی را از میان برداشته باشند قصداً آن را تا نزد متوکل بردند و مترجم را نیز از جملهٔ کسانی انتخاب کردند که کمره را دیده بود. این نهایت احتیاط آنان را نشان می‌داد. دو نفر از آنان یعنی عابد و کریم بعداً به کابل رفتند و از آنجا عازم شمال شدند و ترور انتحاری احمدشاه مسعود را انجام دادند.

در مورد اینکه این افراد واقعاً از بلجیم به افغانستان آمده باشند، شک وجود دارد. زیرا خانوادهٔ یکی از آنان در جلال‌آباد زندگی می‌کرد، اما آنچه که کمتر در آن می‌توان تردید داشت این است که آن کمره نمی‌توانست فلمبرداری نماید و شاید انتخاب کمرهٔ کهنه به این دلیل نیز صورت گرفته بود که در صورتی‌که شخص دیگری متوجه کارنکردن کمره گردد، کهنه‌بودن کمره دلیل موجه برای خرابی آن به‌شمار آید.

«ابوهانی» از اعتماد و دوستی استاد سیاف در مورد خودش سوءاستفاده نمود. استاد سیاف از اینکه ابوهانی با اسامه کار می‌کند، اطلاعی نداشت و به همین علت زمانی که ابوهانی از قندهار با استاد تماس گرفت و گفت که از بوسنیا زنگ می‌زند، استاد سیاف باور کرد و به وی قول داد که با دوستان خبرنگار وی که ابوهانی خواستار همکاری آنان بود از هیچ نوع کمک دریغ ننماید و به‌این‌ترتیب راه برای سفر آنان به شمال افغانستان هموار گردید.

کشته‌شدن عبدالحق

مولوی عبدالکبیر رئیس تنظیمهٔ زون شرق و درعین حال معاون اقتصادی

ریاست‌الوزرای طالبان، شخص خودخواه و جاه‌طلب بود. خانوادهٔ وی از پکتیا بوده و در شمال افغانستان به‌کار زراعت اشتغال داشتند. یکی از دلایلی که ملامحمد عمر وی را به چنین وظایف مهم گمارده بود، این بود که مردم پکتیا را قانع سازد.

مولوی کبیر از وضع تحریک طالبان راضی نبود ولی درعین حال می‌دانست که اگر ملاعمر از وی حمایت نکند، در تحریک جایی ندارد. در داخل تحریک نیز شایعاتی در جریان بود که او با هواداران شاه سابق در تماس است و مخالفین او در داخل تحریک سعی داشتند تا مدرکی علیه وی به‌دست آورند.

قبل از واقعهٔ یازدهم سپتامبر در امریکا، بعضی از روزنامه‌های پاکستانی مطالبی در مورد قوماندان عبدالحق و اینکه او قصد دارد بر علیه طالبان دست به اقداماتی بزند به نشر سپردند. از طرف دیگر عبدالحق نیز در دیدار با افغان‌ها حتی در کشورهای اروپایی و امریکا نیز از وجود اختلاف در صف طالبان و امکانات اینکه وی دست به کودتا زده و رژیم طالبان را سرنگون سازد، سخن گفته بود که در این مورد نیز شک و گمان‌های فزاینده‌ای در مورد رابطهٔ عبدالحق با مولوی کبیر وجود داشت.

از طرف دیگر عبدالحق نیز از وجود طرفداران پرقدرت در صف طالبان اطمینان داشت و همین اطمینان بود که موجب شد او به افغانستان بیاید، درحالی‌که در پشاور بسیاری از سفر وی به افغانستان اطلاع داشتند.

عبدالحق در جریان سفر، با افراد زیادی ملاقات نمود که افراد مهمی از طالبان نیز با وی دیدار داشتند. در این جریان یکی از افراد همراه وی، زمانی‌که عبدالحق به لوگر رسید به ریاست استخبارات آن ولایت خبر داد که عبدالحق ساعت ۲ بعداز نصف‌شب به‌وسیلهٔ هلی‌کوپترهای امریکایی از افغانستان خارج خواهد شد و نقطه‌ای را که هلی‌کوپتر در آنجا فرود می‌آید نیز مشخص نمود.

رئیس استخبارات ولایت لوگر با افراد خویش آن نقطه را تحت نظر گرفتند و در شب دوم قوماندان عبدالحق را همراه با برادرزاده‌اش و جنرال سیدحامد

دستگیر کردند. در جریان این دستگیری برخوردی میان هلی‌کوپترهای امریکایی و طالبان نیز رخ داد.

عبدالحق در جریان تحقیق ابتدایی در لوگر مرتکب اشتباه بزرگی شد، وی به طالبان گفت که من با ارتباط با بزرگان شما به افغانستان آمده‌ام و لیستی را که در هنگام بازرسی بدنی از نزد وی به‌دست آمده بود، به‌عنوان شاهد ادعای خود تأیید نمود. وی گفت اگر حرف مرا باور ندارید با مولوی کبیر از طریق مخابره در تماس شوید. وقتی طالبان سخنان عبدالحق را از طریق مخابره به کابل خبر دادند و جویای دستور شدند به آنان گفته شده که فرداصبح «مهمانان» را به کابل انتقال دهند.

فرداصبح که موترهای حامل «مهمانان» از لوگر به جانب کابل حرکت کرد، در قسمت «سنگ‌نوشته» دو پک‌اپ داتسون که از جانب کابل می‌آمدند موترهای حامل اسرا را متوقف ساختند و نامه‌ای را به «مخبت» مسئول استخبارات لوگر دادند که در آن دستور داده شده بود تا مهمانان به حامل نامه تحویل داده شوند. «مخبت» به عبدالحق گفت: وظیفهٔ ما به پایان رسیده و اکنون برادران دیگر وظیفه دارند شما را به کابل انتقال دهند.

عبدالحق و همراهانش به موتر دیگر انتقال داده شدند و به جانب کابل حرکت کردند اما دو موتر بعد از طی مسافه‌ای، (مسافتی) حدود صدمتر دوباره متوقف شدند و عبدالحق و سیدحامد را از موتر پیاده نموده و در کنار سرک به رگبار کلاشینکوف بستند و پس از بازگشت به مسئولین یک پاتک که در آن نزدیکی قرار داشت گفتند که مواظب باشند تا اجساد را کسی نبرد.

گفته می‌شد که در لیستی که از نزد عبدالحق به‌دست آمد نام بعضی از افراد بلندپایهٔ طالبان وجود داشت که سبب وحشت آنان گردید و به گمان اغلب، مولوی عبدالکبیر دستور قتل عبدالحق را صادر کرد.

وقتی در مورد لیست عبدالحق از ملا عمر کسب دستور نمودند، وی گفت که به افراد شامل لیست توصیه نمایید که امارت آنها را عفو نموده ولی باید دیگر دست به چنین کار نزنند.

«حکمتیار» و «طالبان»

اکثریت رهبران طالبان از نظر رابطه، با تنظیم‌های جهادی در گذشته به سه گروه وابسته بودند. حزب اسلامی به رهبری مولوی خالص، حرکت انقلاب اسلامی به رهبری مولوی محمدی و حرکت انقلاب اسلامی شاخهٔ مولوی نصرالله منصور، که در ولایت پکتیا ترور شد و حکمتیار در ترور (انفجار موتر حامل وی) متهم بود.

تحریک طالبان حرکتی بر ضد تنظیم‌های جهادی بود که درگیر جنگ بی‌حاصل بین همدیگر بودند ولی در این میان تنظیم‌هایی که در جنگ‌های ذات‌البینی (داخلی) نیز دخالت نداشتند، از بی‌مهری طالبان بی‌بهره نبودند. حتی محمدی و خالص که گاهگاهی با بیاناتی به حمایت از طالبان، اقدامات آنان را تأیید می‌کردند، مورد اعتماد طالبان نبودند.

طالبان حتی نسبت به محمد اکبری، یکی از رهبران حزب وحدت که به آنان پیوسته بود، نیز بی‌اعتماد بودند. روزی در منزل ملامحمد حسن آخند این سؤال مطرح گردید که چرا امارت به اکبری، کرسی وزارت نمی‌دهد تا به این وسیله حداقل حسن نیت خود را نسبت به اهل تشیع نشان داده روابط با ایران را بهتر سازد. در این صحبت غیررسمی یکی از مقامات نظامی طالبان نیز حاضر بود. او حرف عجیبی را بر زبان آورد که نشان از بی‌اعتمادی آنان نسبت به همه‌کس جز گروه خودشان داشت.

او گفت: اکبری به دستور مسعود با ما پیوسته است. او بعداً توضیح داد که اگر کریم خلیلی موفق به گرفتن بامیان گردد در آنجا مرکزی به‌وجود می‌آید که ایران مستقیماً کمک‌های خود را به آنجا خواهد فرستاد. درحالی‌که احمدشاه مسعود می‌خواهد هر کمکی به‌دست خود وی رسیده و از آنجا توزیع گردد تا وحدت قوماندە در دست خود وی باقی بماند. بنابراین او به آقای اکبری دستور داده است تا به ما پیوسته و مانع افتادن بامیان به‌دست خلیلی گردد. این شخص حتی ادعا کرد که ما تماس‌های مخابروی بین اکبری و احمدشاه مسعود را نیز کشف کرده‌ایم. از آنجا که حفظ بامیان برای ما اهمیت حیاتی دارد ما این حقیقت را نادیده گرفته‌ایم.

از آنجا که در تمام نظام طالبان، نظر نظامیان تعیین‌کننده بود، طبعاً ملاعمر استدلال آنان در چنین مواردی را می‌پذیرفت درحالی‌که هیچ دلیل مستندی که ثابت کند اکبری به دستور احمدشاه مسعود به طالبان پیوسته باشد، ارائه نشد.

می‌توان گفت طالبان با رهبران جهادی که در جنگ با طالبان درگیر نبودند، نوع سیاست ـ دوری و دوستی ـ را تعقیب می‌کردند. مثلاً پاسپورت‌های سیاسی حضرت صبغت‌الله مجددی و پیر سیداحمد گیلانی به‌صورت منظم تجدید می‌شد و از آنجا که دستور در این مورد از قندهار صادر می‌شد می‌توان گفت این رهبران نیز با مرکز قدرت طالبان در قندهار رابطه داشتند.

اما ملامحمد عمر که از ضعف خود در رهبری آگاه بود می‌دانست که در صورتی که یکی از این رهبران در کنار طالبان قرار گیرند، افراد ناراضی که تاکنون خاموش مانده‌اند، مرکزی برای تجمع خواهند یافت و قدرت انحصاری ملامحمد عمر و اطرافیان وی را مورد تهدید قرار خواهند داد. هرچند قبل از فتح کابل پاکستانی‌ها تلاش کردند تا بین طالبان و حکمتیار نوعی ائتلاف به‌وجود آورند، ولی طالبان بعداً از این مذاکرات بیرون آمدند زیرا خود را در موقفی می‌دیدند که بدون همکاری حکمتیار نیز کابل را فتح

کنند. در مقابل حکمتیار که به دولت استاد ربانی پیوست، نتوانست در برابر طالبان کاری انجام دهد.

رابطهٔ حکمتیار با طالبان از دشمنی شدید آغاز شد و بعدها با وجود تلاش‌های حکمتیار برای ایجاد تفاهم با طالبان، به نتیجه نرسید. یک دلیل این عدم اعتماد طالبان به حکمتیار این بود که طالبان در ابتدا به مخالفت حکمتیار مواجه شدند و نیز مخالفت میان قاضی حسین احمد، امیر جماعت اسلامی پاکستان که رابطهٔ نزدیک با حکمتیار داشت و رهبران جمعیت‌العلمای اسلام پاکستان که حامیان طالبان بودند نیز در این مسئله تأثیر فراوان داشت. دلیل دیگری که طالبان را از نزدیک‌شدن به حکمتیار بازمی‌داشت، قدرت طرفداران مولوی منصور در تحریک طالبان بود که معتقد بودند حکمتیار به دستور ISI دست به ترور مولوی منصور زد، زیرا منصور با ایران روابط حسنه داشت و این کار مورد پسند پاکستان نبود.

حکمتیار گاهی به‌صورت مستقیم و گاهی به‌شکل غیرمستقیم با طالبان در تماس بود. یکی از اطرافیان حکمتیار با نام مستعار «ملامؤمن» به‌صورت منظم از ایران گزارشاتی به‌وسیلهٔ فکس به قندهار و کابل می‌فرستاد. تلاش دیگر حکمتیار این بود که قوماندانان خود در سراسر افغانستان را وادارد تا در جنگ با نیروهای شمال از طالبان حمایت نمایند، اما طالبان در این مورد به این نظر بودند که حکمتیار با این کار قصد کمک به امارت اسلامی را ندارد، بلکه نیت و قصد اصلی او این است که از این راه قوت‌های نظامی خود را به مصرف طالبان در کنار طالبان جابجا نماید و در فرصت مناسب علیه طالبان دست به‌کار گردد و به همین منظور قوماندانان جهادی از حزب حکمتیار هرگز موفق نشدند در تشکیل نظامی طالبان از موقعیت مناسب برخوردار گردند.

بشیر بغلانی قوماندان قدرتمند حکمتیار در شمال افغانستان که بزرگ‌ترین خدمت را به طالبان در تسخیر چندین ولایت شمال نمود، سرانجام دستگیر و خلع‌سلاح گردیده و به زندان افتاد. طالبان می‌گفتند

قوماندان بشیرخان هم با ما و هم با جبههٔ شمال در تماس بود و سعی می‌کرد از موقعیت به نفع تحکیم قدرت خود استفاده نماید. او بزرگ‌ترین مانع در راه تصرف ولایت تخار بود چنانچه بعد از خلع وی از قدرت در بغلان، تخار فتح شد.

هرچند عملکردهای بشیرخان ابتکار شخصی خود وی بود و از حکمتیار درین مورد دستور نمی‌گرفت، ولی طالبان در این کار نقشه‌های از پیش طرح‌شدهٔ حکمتیار را می‌دیدند و این جریان به بدبینی طالبان نسبت به حکمتیار افزود.

رفته‌رفته حکمتیار نیز از نزدیک‌شدن به طالبان مأیوس شد و در تلاش آن گردید تا با استفاده از نقاط ضعف طالبان دست به اقداماتی بزند و بزرگ‌ترین نقطهٔ ضعف طالبان پکتیا، پکتیکا و خوست بود.

در این مناطق نظام قبایلی دارای مشخصاتی بود که طالبان نیز مجبور بودند در برابر آن مدارا نمایند. مردم مسلح بودند و درعین حال خواستار آن بودند تا در تشکیلات دولتی، طالبان سهم بیشتری به آنان بدهند درحالی‌که رهبران طالبان در قندهار به این کار راضی نبودند. زمینه‌های نارضایتی جنوب می‌توانست برای حکمتیار وسوسه‌انگیز باشد و او نخستین قدم را در این راه برداشت، یعنی در تشکیلات تنظیمی حکمتیار در پاکستان قدرت به‌دست کسانی سپرده شد که از پکتیا بودند. هنوز کار تازه آغاز شده بود که واقعهٔ یازدهم سپتمبر در امریکا اوضاع را یکسره دگرگون ساخت.

حکمتیار قبل از این جریانات نیز ابراز آمادگی نموده بود که درصورتی که طالبان بر سر انتخابات عمومی بعد از دوسال توافق نمایند او حاضر است امارت ملامحمد عمر را برای دو سال پذیرا گردد که طالبان به این خواست وی توجهی نکردند. وی بعد از واقعهٔ یازدهم سپتمبر حاضر شد تا بدون قیدوشرط در کنار طالبان قرار گیرد، ولی طالبان به‌صورت تعجب‌آوری باز هم این خواست وی را رد کردند و نشان دادند که به «صوفی محمد» رهبر تحریک نفاذ شریعت پاکستان، بیشتر از حکمتیار اعتماد دارند.

طالبان در این رابطه نظر عجیبی داشتند که نشان می‌داد تا چه حد چشم و گوش آنان در برابر آنچه که با آن مقابل بودند بسته بود. آنها می‌گفتند اگر حکمتیار به افغانستان بیاید و حملهٔ امریکا به افغانستان با شکست مواجه گردد، دنیای اسلام حکمتیار را به‌عنوان قهرمان خواهد شناخت و اگر قرار این باشد که امریکا در این جنگ پیروز گردد، آمدن حکمتیار با چندتن از هوادارانش تغییری در نتیجهٔ این جنگ نخواهد داشت. بنابراین بهتر است تا از خیر حکمتیار بگذریم!

یک هفته قبل از تهاجم هوایی امریکا به افغانستان حکمتیار آخرین تلاش خود را برای مذاکره و تفاهم با طالبان انجام داد. وی با استفاده از ارتباطات شخصی خویش با بعضی حلقه‌ها در ایران خواستار آن شد تا هیئتی از طرف امارت اسلامی به ایران برود و ظاهراً با مقامات ایرانی به مذاکره بپردازد. این هیئت تحت ریاست مولوی عبدالرحمن زاهد، معین وزارت امور خارجه در ترکیب آن مولوی عبدالرقیب وزیر شهدا و معلولین و اینجانب به حیث مسئول بخش شرق میانه و افریقا در وزارت خارجه شامل بودیم. هیئت پیامی به امضای ملا محمد حسن معاون ریاست‌الوزرا باید به رئیس‌جمهور ایران تقدیم می‌نمود که متن آن قرار ذیل بود:

برادر محترم سیدمحمد خاتمی

رئیس‌جمهور اسلامی ایران

السلام علیکم و رحمة‌الله و برکاته!

احترامات فایقه خدمت آن برادر گرامی تقدیم است.

تروریسم به هر شکل و شیوه و تحت هر نام و عنوانی، عملی است در خور تقبیح و نکوهش، امارت اسلامی و مردم افغانستان در این احساس علیه دهشت‌افگنی خود را شریک می‌دانند.

موقفی که مقام رهبری و سایر زمامداران ایران در رابطه با تروریسم و راه‌های مبارزه با آن اتخاذ کرده‌اند، مبتنی بر اصولی است که ما نیز بر آن تأکید داریم. مبارزه ریشه‌ای و بنیادی با این پدیده نهایت خطرناک ایجاب آن را

می‌نماید تا انگیزه‌های تمایل به تروریزم شناسایی گردد. در جهانی که فریادهای حق‌طلبانه در گلو خفه می‌شود، جان‌های برلب آمده راه چاره را در گذشتن از خویش می‌یابد تا به هر شکلی بانگ مظلومیت خویش را فریاد کند. تا این مناسبات نابرابر در جهان وجود دارد، ریشه‌کن‌کردن تروریسم، خیالی خام خواهد بود و تصوری واهی.

امریکا بدون اینکه سندی حتی به متحدین خویش ارائه نماید، اسامه بن‌لادن را در این اقدامات متهم ساخته است. اینکه فردی در کشوری تجرید شده و محصور به خشکه چگونه می‌تواند عملی چنان دقیق و بزرگ را هزاران کیلومتر دورتر سازمان دهد و عملی سازد، جای سؤال فراوان دارد که فقط با ارائه اسناد موثق می‌توان به آن جواب داد.

ما یقین داریم که اسامه در این میان بهانه‌ای بیش نیست. آوردن آن همه ساز و سامان جنگی به خلیج‌فارس و بحر هند نشان از آن دارد که اهدافی فراتر از مرزهای افغانستان مدنظر است، ولی در حال اگر این نیروها در منطقه حضوری طولانی داشته باشند، شکی نیست که هیچ کشور منطقه از تأثیرات منفی این حضور برکنار نخواهد ماند.

بوش با اعلام جنگ صلیبی درحقیقت علیه همه عالم اسلام، اعلان جنگ نموده است و این همان جنگ تمدن‌هاست که قبلاً در غرب مطرح بود، اما ما به اتکا به نصرت الهی مطمئن هستیم که تهاجم امریکا بر افغانستان انشاءالله به سرنوشت تجاوزگران قبلی مواجه خواهد شد و نتیجهٔ دلخواه آنان را به‌بار نخواهد آورد.

محترماً! امارت اسلامی و مردم مجاهد افغانستان برای دفاع از حریم اسلام بر علیه تجاوزگران صلیبی، کمر به جهاد بسته‌اند و هیئتی از طرف امارت اسلامی افغانستان غرض تبادل نظر در همین مورد و مستحضرشدن از نظریات و مشورت‌های برادران ایرانی به کشور شما مسافرت نموده‌اند. امید است این تبادل نظریات، ما را در رسیدن به نتیجه مطلوبی که خیر دو کشور و عالم اسلام در آن مضمر باشد رهنمون گردد.

در خاتمه با تمنای صحت و سلامتی جانب شما و بهروزی ملت برادر ایران، احترامات فایقه را تجدید می‌دارم.

به امید پیروزی اسلام بر کفر جهانی

الحاج ملا محمد حسن آخند

معاون ریاست الوزراء امارت اسلامی افغانستان

طالبان در این مورد نیز چندین روز وقت را ضایع کردند تا سرانجام دو روز قبل از آغاز حمله، زمینهٔ سفر آماده گردید، اما وقتی من با وزارت خارجهٔ ایران در تماس شدم، معلوم شد وزارت امور خارجهٔ ایران در جریان این سفر قرار ندارد. از طرف دیگر ضیاع وقت موجب افشای این خبر شد و رسانه‌های گروهی بین‌المللی از سفر یک هیئت از طرف طالبان به ایران سخن گفتند که موجب شد تا وزارت خارجهٔ ایران با این سفر موافقت ننماید.

ضعف رهبری و فرجام کار

چند روز قبل از آغاز حملات هوایی امریکا به افغانستان ملامحمد عمر به اطرافیان خود گفت که «شاید شما این کار مرا نوعی بزدلی و ترس تلقی کنید، ولی من مجبورم خانواده‌ام را به پاکستان بفرستم.»

تا قبل از این طالبان گمان داشتند که ملامحمد عمر اگر هیچ امتیاز دیگری نداشته باشد، لااقل از دو امتیاز برخوردار است: تقوی و شجاعت. ولی ملامحمد عمر با این تصمیم خود نخستین علامت ضعف را از خود بروز داد.

متوکل قبل از آغاز حمله در سرحد ایران با یک مقام ایرانی دیدار داشت. مقام ایرانی به متوکل گفت: شمال را رها کنید، زیرا در آنجا به‌سختی ضربه‌پذیر هستید. وقتی متوکل در این رابطه با افراد نظامی طالبان صحبت کرد، بیشتر به این نظر بودند که ایران می‌خواهد جبههٔ شمال را به‌عنوان یک قوت مطرح سازد. درحالی‌که طالبان توان دفاع از شمال را دارند. طالبان نسبت به ایران هنوز هم بی‌اعتماد بودند، درحالی‌که آن مقام ایرانی از روی دلسوزی به متوکل گفته بود که «شما در شمال از حمایت مردمی، برخوردار نیستید، نباید افراد خود را و مردمان غیر نظامی شمال را به خطر اندازید. بهتر است نیروهای خود را در مناطق پشتون‌نشین مستقر سازید.»

پاکستان به طالبان پشت کرد ولی هزاران پاکستانی در مناطق قبایلی برای

شرکت در جهاد علیه امریکا آمادهٔ رفتن به افغانستان بودند. آنها نیز مانند طالبان فکر می‌کردند که در جنگ رویاروی با سربازان امریکایی درگیر خواهند گردید تا اینکه بمباران‌های سنگین آغاز شد و خطوط جبههٔ طالبان در سراسر افغانستان چندین هفته در برابر این بمباران‌ها مقاومت کرد.

در شمال بعد از چند هفته بمباران شدید، وضع به وخامت گرایید و به همین علت عده‌ای از داوطلبان پاکستانی که به‌تازگی به افغانستان آمده بودند به مزارشریف اعزام شدند، ولی مشکل این جنگجویان این بود که با محیط و محل کاملاً بیگانه بودند. ملا محمد عمر امیدوار بود که با تقویت مزارشریف به‌وسیلهٔ آن افراد مشکل رفع خواهد شد.

در قندهار گمان بر این بود که مقاومت ادامه خواهد یافت، ولی بمباران‌های قندهار به‌تدریج عرصه را بر ملا محمد عمر تنگ ساخت. او در شرایطی قرار گرفت که شب‌ها را در فضای باز و در جاهایی که قبلاً در آنجاها دیده نشده بود سپری می‌کرد. او خود در مخابره صحبت نمی‌کرد، زیرا نمی‌خواست محل اقامتش برای امریکایی‌ها افشا گردد.

ملا محمد عمر به‌صورت رسمی فرمانده کل نیروهای طالبان بود، ولی در چنین شرایط دشواری که جنگ بزرگی به راه افتاده بود او عملاً هیچ ارتباطی با جبهات جنگ نداشت، زیرا می‌ترسید که با افشاشدن محل اقامتش، آن محل بمباران شود. درحالی‌که فرماندهان نظامی طالبان، جز به فرمان ملا عمر به فرمان هیچ‌کس عمل نمی‌کردند. ملا نورالله نوری رئیس زون شمال در مخابره فریاد می‌زد: «ما از بالا بمباران می‌شویم و خطوط جبهه در نزدیکی مزارشریف مورد حملهٔ زمینی قرار گرفته است. در داخل شهر هم مقاومت آغاز گردیده است. ملا صاحب باید به من بگوید که چکار کنم.»

ملا اختر محمد عثمانی فرمانده نیروهای جنوب غرب طالبان بعد از مشورت با ملا عمر به وی جواب داد: «شرایط به شما بهتر معلوم است، اگر مشکلات زیاد است، با مشورت با دیگران تصمیم بگیرید.»

«نورالله نوری» گفت: «من باید با شخص ملا صاحب صحبت کنم و باید

این دستور را از زبان خود وی بشنوم تا بعداً مانند ملا محمد غوث متهم به بزدلی و خیانت نشوم.» عثمانی گفت: «ما با ملا صاحب در تماس نیستیم شما با مشورت با سایر فرماندهان نظامی تصمیم بگیرید.»

سایر فرماندهان نظامی نیز می‌خواستند از شخص ملاعمر دستور عقب‌نشینی را بشنوند، ولی ملاعمر که صدای آنان را از طریق مخابره می‌شنید، در جواب، سخن نمی‌گفت تا اینکه خبر رسید طیارات امریکایی «تنگی تاشقرغان» را بمباران نمودند و راه مسدود شده است. مسدودشدن آن راه به این معنی بود که دیگر نمی‌توان از راه جادهٔ مزارشریف به پلخمری خود را از مسیر بامیان به کابل رسانید.

فرماندهان نظامی طالبان در مزارشریف با هم به مشورت نشستند و بالاخره تصمیم به خروج از مزارشریف گرفتند. زیرا دیگر نمی‌توانستند در برابر حملات هوایی شدید طیارات B-52 مقاومت نمایند. درحالی‌که هر لحظه خطر قیام عمومی در داخل شهر نیز متصور بود. در این موقع خبر رسید که بامیان نیز سقوط کرده و راه شمال به جنوب کشور مسدود شده است. خبر سقوط بامیان به این معنی بود که همه نیروهای طالبان در شمال کشور در محاصره قرار گرفته‌اند.

طالبان بیش از هر چیز از مردم در هراس بودند. آنها هرگز درصدد جلب حمایت مردم برنیامده بودند و می‌دانستند مردمی که از آنها جز شکنجه و فشار چیزی ندیده‌اند، مترصد فرصت اند تا انتقام بگیرند. این سرنوشت محتوم هر نظامی است که به حمایت مردم خویش بی‌توجه بوده است. جنگجویان خارجی همراه طالبان به مشکلات بزرگ‌تری مواجه شدند: «ابوحفص» فرماندهٔ نظامی القاعده در آغاز بمباران‌ها، در چهل زینهٔ قندهار کشته شد و «جمعه بای نمنگانی» فرمانده کل نیروهای خارجی در اثر بمباران طیارات امریکایی در «چشمه شفا» در مزارشریف به‌شدت زخمی شد و بعداً در اثر جراحات در شفاخانه درگذشت. اسامه، ایمن‌الظواهری و دیگران ناپدید شده بودند. در چنین شرایطی آنها نیز در حالت بلاتکلیفی کامل

چاره‌ای جز دنباله‌روی از فرماندهان نظامی طالبان نداشتند. یعنی چیزی که در گذشته از آن اکراه داشتند.

عقب‌نشینی از مزارشریف نیمه‌شب و به‌شکل بسیار نامنظم آغاز شد و راه دیگری جز مسیر دشت که مشهور به راه «ایرگنک» بود وجود نداشت. آنها باید به قندوز می‌رفتند و به نیروهای دیگر طالبان در آنجا می‌پیوستند. هرکس به فکر نجات خود بود و عده‌ای از نیروهای داوطلب پاکستانی که تازه به این شهر آمده بودند بی‌خبر از عقب‌نشینی در شهر مزارشریف برجا ماندند.

در این عقب‌نشینی بود که طالبان بزرگ‌ترین تلفات در طول جنگ را تحمل کردند. طیارات امریکایی از اوایل صبح تا غروب آفتاب بلاوقفه بر موترهای حامل طالبان بمب و راکت فرو ریختند. در هر قدم آهن‌پاره‌هایی برجا مانده از پک‌اپ‌های طالبان بود و اجساد پارچه‌پارچه‌شدهٔ آنان. راکت‌های «گرمایاب» انجن موترها را که روشن بودند هدف قرار می‌دادند و به‌این‌ترتیب نیروی بسیار بزرگ طالبان را عملاً زمین‌گیر نمودند. وسعت دامنهٔ این کشتار وحشتناک بود و فقط عدهٔ کمی موفق به رسیدن به قندوز گردیدند.

سقوط مزار سرآغاز سقوط آنان در سراسر افغانستان بود و نیروهای نظامی مخالفین آنان شهرهای تخلیه‌شده را یکی بعد از دیگری تحت کنترل خود درآوردند. در قندوز طالبان به مقاومت مذبوحانه دست زدند و اگر جنگجویان خارجی در میان آنان وجود نمی‌داشت امکان تسلیم‌شدن آنان وجود داشت، ولی خارجیان که می‌دانستند در هر صورت کشته‌شدن در انتظار آنان است، به مقاومت ادامه دادند و سرانجام این مقاومت نیز پایان گرفت.

در قندهار ملامحمد عمر در کار استخاره و خواب‌دیدن بود. او به اطرافیان خود می‌گفت که تسلیم نشوید، زیرا امریکا در همین چند روز نابود خواهد شد. اما انتظار نابودی امریکا به درازا کشید و در مقابل قندهار در آستانهٔ نابودی قرار گرفت. از طرف دیگر هر روز از شمار اطرافیان ملاعمر کاسته می‌شد تا بالاخره وی مجبور شد تا‌از خیالبافی دست بردارد و آمادگی

خود برای تسلیم قندهار را اعلام نماید. این تصمیم را وی زمانی گرفت که نیروهای اعزامی او برای بازپس‌گرفتن ولایت ارزگان، در مسیر راه به حملات طیارات امریکایی مواجه شدند و از بین رفتند. با سقوط قندهار «امارت اسلامی» که طالبان آن را بنیاد نهاده بودند به‌صورت کامل فرو ریخت و بخشی از تاریخ گذشتهٔ این کشور گردید.

از چهره‌های برجستهٔ القاعده و یا عرب‌هایی که در افغانستان بودند تا نوشتن این سطور، افراد ذیل دستگیر یا کشته شده‌اند.

۱. ابوحفص مسئول نظامی القاعده الجهاد در چهل زینهٔ قندهار همراه با شش تن از یاران خود در اثر بمباران طیارات امریکایی به‌قتل رسید.

۲. ابومحمد مصری از مشاورین اسامه بن‌لادن در منزل مولوی جلال‌الدین حقانی در منطقهٔ «متاچینه» در خوست در اثر بمباران طیارات امریکایی کشته شد.

۳. ابن شیخ الجزایری در شمال افغانستان دستگیر و به «گوانتانامو» فرستاده شد. او از نظر تنظیمی مربوط به القاعده نبود.

۴. سیف عبدالرحمن پسر عمر عبدالرحمن دستگیر و به گوانتانامو فرستاده شد.

سخنی در پایان

از نظر آنانی که عادت به ساده‌ساختن مسائل پیچیده دارند، حرکت طالبان بیش از اینکه ریشه در عمق آسیب‌های موجود در جامعه افغانستان داشته باشد، یک پدیدهٔ تحمیل‌شده از بیرون است. این نوع تحلیل از «طالبان» فقط می‌تواند بخشی از حقیقت را احتوا نماید (حاوی بخشی از حقیقت باشد). درحالی‌که کنجکاوی به‌دور از دید سطحی، ما را در این حد اقناع نخواهد کرد. زیرا همیشه انگیزه‌هایی در داخل وجود دارد که زمینه‌ساز مداخلات خارجی است. بنابراین، بررسی این پدیده، گذشته از بُعد سیاسی، باید از ابعاد و زوایای دیگر، ازجمله شناخت دقیق از جامعه روستایی و قبایلی افغانستان نیز مورد توجه قرار گیرد. چنین تحلیل نیازمند شناخت و آسیب‌های وارد آمده در جامعهٔ ما در طوالی زمان است.

در جامعه‌ای با سلطهٔ ارزش‌های نظام قبیلوی، نمی‌توان از وجود یک ملت به‌معنی واقعی آن سخن گفت. وجود منافع گروهی و قومی با هم متضاد، در بسیاری موارد گردآمدن به دور منافع ملی را ناممکن می‌سازد و تنها زندگی در محدودهٔ جغرافیایی واحد نمی‌تواند وحدتی ایجاد نماید که زخم‌های ناشی از آسیب‌های واردآمده بر پیکر اجتماع را به نحو مؤثر التیام بخشد.

بیش از یک قرن قبل که معاهدهٔ دیورند بر افغانستان تحمیل شد

بزرگ‌ترین ضرر نه‌تنها از نظر جغرافیایی، اقتصادی و سیاسی متوجه این کشور شد، بلکه بزرگ‌ترین آسیب اجتماعی نیز با کشیده‌شدن این خط بر افغانستان وارد آمد. اختلاف بر سر این خط که بعد از تقسیم هند و پاکستان به‌عنوان یک مسئلهٔ مورد اختلاف، میان افغانستان و پاکستان باقی ماند، هر دو کشور را برآن داشت تا نظام قبایلی در دو سوی دیورند را به حال خود رها کنند تا مبادا حساسیتی به‌وجود آید که یکی از دو کشور به ضرر جانب دیگر از آن بهره ببرد. با این وضع، قانون نانوشته‌ای میان قبایل دو سوی مرز نافذ گردید که برای حفظ منافع مشترک هر زمانی که قبایل یک‌طرف دیورند با مشکلی مواجه گردند، قبایل طرف دیگر به کمک آنان بشتابند.

بهرهٔ مردم قبایل از این نظام چه بود؟ حمل آزادانهٔ اسلحه، ضعف قدرت دولتی در مناطق آنان، اجباری‌نبودن تحصیل برای فرزندان آنان، دشمنی‌های شخصی و خانوادگی که هرسال ده‌ها نفر به‌خاطر مسائل بسیار ساده به قتل می‌رسیدند، کشت آزادانهٔ مواد مخدر و قاچاق آن، و حتی تجارت مشروع چوب نیز طوری بود که جنگلات را در مناطق آنان ریشه‌کن ساخت و خلاصه وضع زندگی به شیوهٔ بسیار عقب‌مانده و ابتدایی که در طول قرن‌ها به یک شکل و روال باقی مانده و چنان نفوذناپذیر و غیرقابل انعطاف است که به آنان حتی اجازهٔ آمیزش و مخلوط‌شدن با اقوام دیگر را نمی‌دهد زیرا در نظام قبایلی، افراد وابسته به هر قبیله خود را از همه برتر و گل سرسبد نسل بشری می‌دانند و افراد غیر از قبیلهٔ خود را مدارج پایین‌تر شمار می‌کنند و طبعاً کسانی‌که از شجرهٔ اجداد این قبایل نیستند، مردمانی پست و حقیرند. با چنین طرز دید اجتماعی، آیا می‌توان از وحدت ملی سخن گفت؟

نباید گمان کرد که این طرز دید تنها در مناطق قبایلی هم سرحد با پاکستان وجود دارد. تأثیر گستردهٔ نظام قبایلی بر جامعهٔ افغانستان به‌حدی است که حتی اقوام غیرپشتون افغان از آن تأثیر پذیرفته و این خود به بریدگی‌ها و بیگانگی‌های بیشتر دامن می‌زند. درحالی‌که اگر به‌دقت به این موضوع بنگریم، تاجیک‌ها و پشتون‌های افغانستان از نژاد واحد و زبان آنان نیز ریشهٔ

واحد دارد. درحالی‌که مثلاً دو گروه بزرگ قومی در ایران یعنی ترک‌ها و فارس‌ها هم از نگاه زبان و هم از نظر نژاد در مقایسه با پشتون‌ها و تاجیک‌های افغانستان کمتر با هم همگونی دارند.

عقب‌ماندگی اجتماعی به این گونه، جامعه را چنان در لاک خود فرو می‌برد که در برابر هر تغییر و تحول از بیرون به سختی مقاومت نشان می‌دهد. هر اندیشهٔ جدید قبل از اینکه جذب جامعه گردد و قبول عام یابد، باید خود را با ارزش‌ها و معیارهای نظام قبایلی هماهنگ سازد. طرز فکر جدید به‌جای اینکه موجب تحول در باورها گردد، خود از باورهای منحط حاکم بر جامعه تأثیر می‌پذیرد و مسخ می‌شود. جامعهٔ عقب‌مانده و منحط، متعالی‌ترین ارزش‌ها را دگرگون می‌کند و تا حد عقب‌ماندگی خود به عقب می‌برد و منحط می‌سازد. حتی دین در چنین جوامعی تا آن حد مورد پذیرش است که خطری را متوجه بنیادهای نظام قبایلی نسازد و حالت سکون را که از قرن‌ها بر این جامعه حاکم بوده است برهم نزند.

به نقدکشیدن آن بخش از کارنامه‌های طالبان که به‌نام دین و شریعت مورد اعتراض است باید از این دیدگاه مورد دقت و تأمل قرار گیرد و باید درنظر داشت که نه‌تنها دین، بلکه علوم دیگر و خلاصه هرآنچه که خصلت تحول‌آفرین دارد، در چنین جوامع به عین مشکل مواجه است.

مولوی محمد نعیم آخندزاده از علمایی بود که بسیاری از دولتمردان طالبان در مسجد پل خشتی در حلقهٔ درس وی می‌نشستند. هرچند دیدگاه‌های وی در بسیاری موارد، روشن بینانه‌تر از بسیاری از رهبران طالبان بود، ولی همین عالم دین، حرکت زمین به‌دور خورشید را ادعای باطل می‌دانست و دلیل وی نیز این بود که «وقتی من هر هفته به خانه‌ام در لوگر می‌روم خانه را سرجای خودش می‌یابم!»

* * *

ویرانی‌های ناشی از دو دهه جنگ در کشور، فقط در بخش مادی خلاصه نمی‌شود که بتوان با بهره‌گیری از کمک‌های مادی بین‌المللی آن را بازسازی

نمود. ویرانی‌های نامریی دوران جنگ و بی‌توجهی‌های دوران‌های قبل از آن، نیازمند توجه بیشتر و برنامه‌ریزی دقیق‌تر است.

فاصله میان شهر و روستا هم از نظر اقتصادی و هم از نظر ظواهر تمدن، بریدگی‌های عمیق و دیرپای اجتماعی را در گذشته در کشور ما موجب گردیده که به مشکلات ناشی از آن در این کتاب اشاره رفته است. در بازسازی کشور و برنامه‌ریزی، رشد همگام میان شهر و روستا باید مدنظر باشد اما اگر چون گذشته به پیشرفت نسبی مراکز شهرها به‌عنوان شاخص رسیدن به مدارج تعالی و ترقی اکتفا گردد، امر بازسازی در رشد و ارتقای اجتماعی و درنتیجه تغییر ذهنیت‌ها، تأثیر ارزنده و مثبت از خود برجا نخواهد گذاشت.

سیستم تعلیم و تربیت در کشور باید طوری عیار گردد تا نسل جدید را، با آرمان و هدف و وطن‌دوست بار آورد. بی‌اعتنایی به ارزش‌های دینی، خطرات بزرگی را در قبال دارد و تجربه نشان داده که ساده‌ترین شکل این خطر، بی‌اعتمادی اکثریت روستاییان به سیستم تعلیم و تربیت، دولتی خواهد بود. درحالی‌که یگانه راه مؤثر، تغییرات اجتماعی و بیرون‌آوردن جامعه از عقب‌ماندگی، تعلیم و تربیت درست نسل جدید است.

جامعه، نیازمند وجود مدارس دینی است، اما سیستم درس در این مدارس باید طوری عیار گردد که طالبان در کنار علوم دینی با علوم دیگر نیز آشنا گردند و آموزش چنین علوم را با کفر و بدعت اشتباه نگیرند.

جامعهٔ ما نیازمند یک تحول عمیق و بنیادی در همهٔ زمینه‌هاست، اما چگونه می‌توان احساس این ضرورت را به ذهنیت جامعه منتقل کرد؛ تا آن را با تمام وجود خویش لمس نماید؟

فردای روشن در گرو جوابی درخور و شایسته به این سؤال است.

مصاحبهٔ مجلهٔ عربی «الامارة الاسلامیه»
چاپ قندهار با ملا محمد عمر
اگست سال ۲۰۰۰ میلادی

سؤال: سازمان ملل متحد و کشورهای مختلف جهان می‌گویند که در مناطق تحت کنترل طالبان تولید مواد مخدر صورت می گیرد. جواب شما در این مورد چیست؟

جواب: امارت اسلامی، مخالف تولید مواد مخدر، استعمال و صدور آن بوده و در این رابطه قدم‌های مهمی نیز برداشته است. مثلاً فرمان شمارهٔ ۲ که به تاریخ ۱۴۲۰/۱/۱۳ صادر شد و فرمان صادرشده به تاریخ ۱۴۲۰/۵/۴ در مورد منع کشت حشیش و نابودی مزارع آن.

در سال گذشته اراضی تحت کشت کوکنار در ابتدا به ثلث کاهش داده شد و بعداً طبق فرمان شمارهٔ (۱۹) ۱۴۲۱/۴/۲۶ زرع کوکنار در سراسر افغانستان به‌صورت قطع ممنوع گردید.

اما مواد مخدر یک مشکل جهانی است و حل آن به مساعی در سطح جهانی نیازمند است. در این رابطه باید سازمان ملل و کشورهای جهان به دهقانان افغان که از کشت کوکنار دست می‌کشند، کمک مالی نمایند ولی نه سازمان ملل و نه کشورهای جهان، هیچ‌کدام علاقه‌ای به این کار ندارند.

قرار الإمارة الإسلامية بحظر زراعة الحشيش وتدمير مصانعه في أفغانستان

التاريخ: ٦/٥/١٤٢٠هـ

إلى كل المسؤولين العسكريين والمدنيين

السلام عليكم ورحمة الله وبركاته

وبعد:

فإن استعمال الحشيش أمر ممنوع ومستقبح شرعا ومضر بالعقل والصحة.

ومن أجل منع هذا العمل الشنيع توجه وزارة الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر بتدمير كل حقوله ومنتجاته ومصانعه في البلاد.

فعليكم مساعدتهم في هذا العمل الإسلامي والإنساني في كل الجوانب، وتذليل العقبات أمامهم في ذلك.

والسلام

خادم الإسلام

أمير المؤمنين ملا محمد عمر (مجاهد)

متن عربی فرمان ملامحمد عمر در مورد منع کشت حشیش در افغانستان

درنهایت ما مجبور شدیم همهٔ مشکلات و عواقب آن را به تنهایی به‌دوش بگیریم و کشت کوکنار را ممنوع سازیم.

سؤال: یکی از مسائلی که از آن به‌عنوان یک حربه علیه امارت اسلامی استفاده می‌شود موضوع حقوق زن است. موقف شما در این رابطه چیست؟

جواب: امارت اسلامی تلاش مستمر در جهت تحقق حقوق شرعی زنان کشور دارد. به‌عنوان مثال فرمان شماره (۱۰۴) که به تاریخ ۱۴۱۹/۵/۸ صادر شد به زن این حق را می‌دهد که بعد از فوت شوهرش خود در مورد سرنوشت خود تصمیم بگیرد و خانوادۀ شوهر حق ندارند او را برخلاف تمایلش به یکی از اقارب شوهر نکاح نمایند. این فرمان در تاریخ افغانستان نظیر ندارد.

در مورد تعلیم و تحصیل زن باید گفت که ما هرگز زنان را از تحصیل منع نکرده‌ایم اما می‌خواهیم تحصیل زن مطابق به ضوابط شرعی بوده و در آن مسئلۀ حجاب و اسلامی بودن محیط درس نیز رعایت گردد.

سؤال: بعضی از مردم امارت اسلامی را به تندروی در دین متهم می‌کنند. نظر شما در مورد این اتهام چیست؟

جواب: این اتهام فاقد دلیل منطقی است. دشمنان نمی‌توانند علناً از ما بخواهند که از نظام اسلامی دست برداریم. ما را به تندروی متهم می‌کنند تا به این بهانه در امور داخلی ما مداخله کنند. اسلام مخالف با تندروی است، اما با آنانی که می‌خواهند احکام شرع را مطابق به نیت‌های فاسد خود تفسیر کنند نیز مخالف است.

سؤال: سازمان ملل متحد امارت اسلامی افغانستان را تحت فشار قرار داده است تا اسامه بن‌لادن را به محاکمه بسپارد، در غیر آن به عواقب دشوارتر مواجه خواهد شد. نظر شما چیست؟

جواب: تهدیدات سازمان ملل متحد ما را به اخراج شیخ اسامه بن‌لادن از افغانستان مجبور نخواهد ساخت و ما از اصول اسلامی انحراف نخواهیم کرد. شیخ اسامه بن‌لادن مسلمان و مهاجر است و مهمان افغان‌هاست. اخراج

و تسلیم او مخالف اسلام و عنعنات مردم افغانستان است. گذشته از این، اگر امارت اسلامی و مردم افغانستان موقف خود در مورد شیخ اسامه را تغییر دهند به مشکلات بزرگ و زیان‌های بی‌شمار مواجه خواهند شد.

شیخ اسامه بن‌لادن هرگز و برعلیه هیچ کشوری از خاک افغانستان استفاده نکرده است. ما از وی چنین خواسته‌ایم و او نیز به ما اطمینان داده است. او حتی نمی‌خواهد کاری کند که به روابط ما با کشورهای دیگر صدمه وارد گردد.

اما حقیقت این است که امریکا و سازمان ملل می‌خواهند به‌نام مسئلهٔ اسامه بن‌لادن به امارت اسلامی ضربه بزنند، درحالی‌که هیچ مسندی در مورد ادعاهای خود علیه اسامه بن‌لادن به ما ارائه نکرده‌اند.

سؤال: گفته می‌شود که شما به پرویز مشرف رئیس‌جمهور پاکستان گفته‌اید درصورتی که هدف او از سفر به افغانستان بحث روی مسئلهٔ اسامه باشد به افغانستان مسافرت نکند. آیا این حرف درست است؟

جواب: این حرف بی‌اساس است. پاکستانی‌ها همیشه روی این موقف خود تأکید داشته‌اند که موضوع شیخ اسامه، مختص به افغانستان و امریکاست و پاکستان هرگز از ما مطالبه نکرده که شیخ اسامه را تسلیم دهیم. این مسئله فقط مربوط به افغانستان و امریکاست.

سؤال: درصورتی که سازمان ملل متحد محدودیت‌های بیشتری علیه افغانستان روی دست گیرد، آینده را چگونه می‌بینید؟

جواب: زمانی که روس‌ها به افغانستان تجاوز کردند، زیربنای اقتصاد کشور ما را نابود نمودند. مزارع ما از بین رفت، ولی مردم افغانستان در برابر تمام این مشکلات صبر کردند. بدون شک این مردم صبور باز هم صبر خواهند کرد. افغانستان با خشکسالی چندساله دست به گریبان است ولی سازمان ملل متحد به جای اینکه به ما کمک کند، محدودیت‌های بیشتری را بر ما تحمیل

می‌کند که البته مشکلات مردم ما را بیشتر خواهد ساخت.

به‌هرحال ما به‌خاطر این مشکلات از مخلوق شکوه نداریم، زیرا معتقدیم که اختیار مطلق در دست خداوند(ج) است و با رحمت او همه مشکلات حل خواهد شد.

سؤال: نظر شما در مورد حل مشکل جنگ در افغانستان چیست؟

جواب: من به‌صراحت می‌گویم که این مشکل با شکست کامل مخالفین از میان خواهد رفت. من این سخن را از روی خوش‌باوری نمی‌گویم. امروز ۹۵ درصد از خاک کشور تحت تسلط امارت اسلامی بوده و در آن شریعت اسلامی و نظم و امنیت حاکم است و من تأکید می‌کنم که امارت اسلامی پیروز خواهد شد، انشاالله و امیدوارم که این امر بدون جنگ تحقق یابد. نمونهٔ این پیروزی‌ها یکجاشدن تعداد زیادی از فرماندهان مخالفین با نیروهای امارت اسلامی است و دیگران نیز همین راه را درپیش خواهند گرفت.

سؤال: در آخر اگر پیامی به مردم جهان داشته باشید بفرمایید.

جواب: از مسلمانان جهان می‌خواهم که به احکام دین خود طوری که بر آنان واجب است عمل کنند.

اما پیام من به غیرمسلمانان این است که به خداوند(ج) و روز آخرت ایمان بیاورند و آن روزی است که کفار در آن پشیمان خواهند بود و پشیمانی نیز سودی نخواهد داشت.

ما آنها را به ایمان به قرآن کریم دعوت می‌کنیم که کلام خدا و کتاب سماوی است.

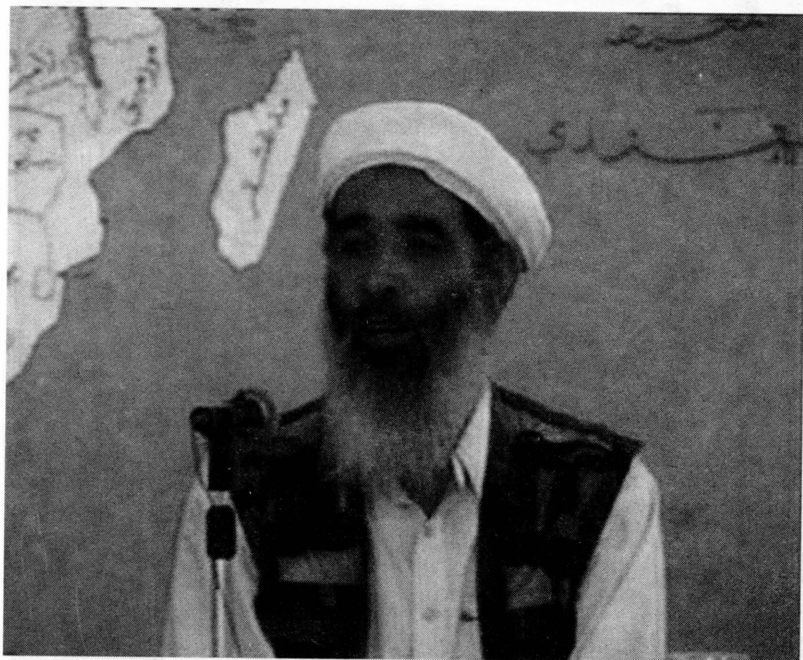
و اگر کسانی بگویند که ما به خدا ایمان نداریم تو چگونه ما را به ایمان به قرآن فرامی‌خوانی، من می‌گویم که خداوند(ج) در وجود خود شما نشانه‌های قدرت خود را نهاده که نمی‌توانید منکر آن شوید. از زمان خلق

آدم علیه‌السلام تا امروز، انسان‌های بی‌شمار به‌دنیا آمدند و رفتند ولی دو نفر که کاملا به یک شکل و شمایل باشند و هیچ فرقی از هم نداشته باشند دیده نشد، درحالی‌که صورت انسان بیش از یک وجب نیست.

این همه تغییر در جایی که فقط یک وجب طول و عرض آن است، آیا نشانه کافی برای قدرت خداوند نیست؟ عدم اعتراف به وجود چنین خالقی، بدون شک موجب عذاب دائمی جهنم خواهد بود.



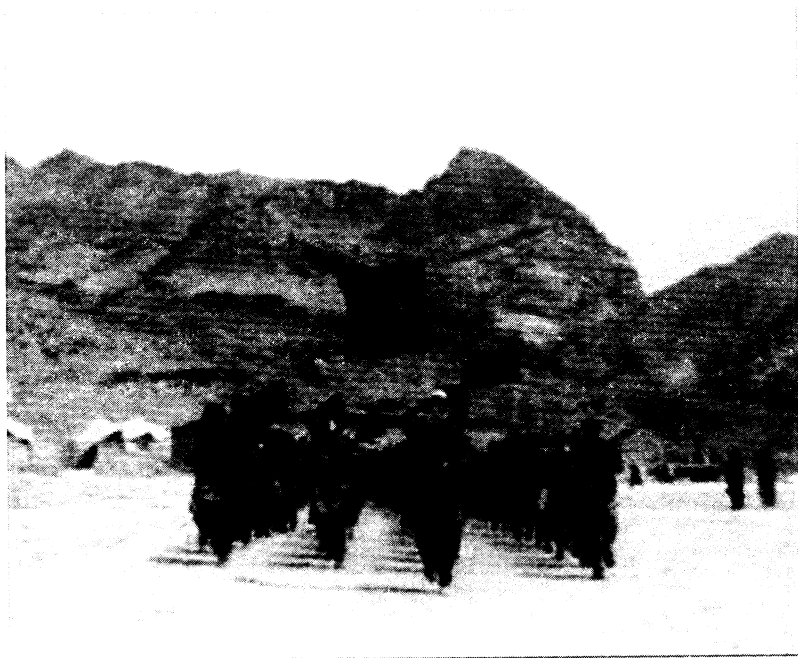
طالبان پوشیدن عمامه و دستار را از واجبات دین می‌دانستند و معتقد بودند که دستار از شعایر اسلامی بوده و تارک آن گنهکار است. این تصویر که از یک مجسمهٔ کهن مربوط به دوران قبل از اسلام برداشته شده یکی از هدیه‌دهندگان معبد بودائی «هده» در شرق افغانستان را درحالی‌که دستار به‌سر دارد نشان می‌دهد و مشخص می‌سازد که دستار به‌شکلی که امروز در افغانستان رایج است میراث مردم آریائی قبل از اسلام بوده است.



صبحی عبدالعزیز ابوسعة ابوحفص، ملقب به ابوحفص کبیر که در جریان حملهٔ هوائی امریکا به چهل‌زینه در قندهار به قتل رسید. او فرمانده کل نیروهای نظامی القاعده و از یاران نزدیک بن‌لادن بود.



اسامه بن‌لادن از رهبران گروه القاعده



رژهٔ نظامی جنگجویان القاعده در مرکز نظامی این سازمان ــ معسکر الفاروق ــ در جنوب قندهار



یکی از جنگجویان القاعده در حال تمرین تیراندازی



گروهی از افراد نظامی القاعده



اطفال عرب در حال آموزش نظامی در معسکرالفاروق، جنوب قندهار



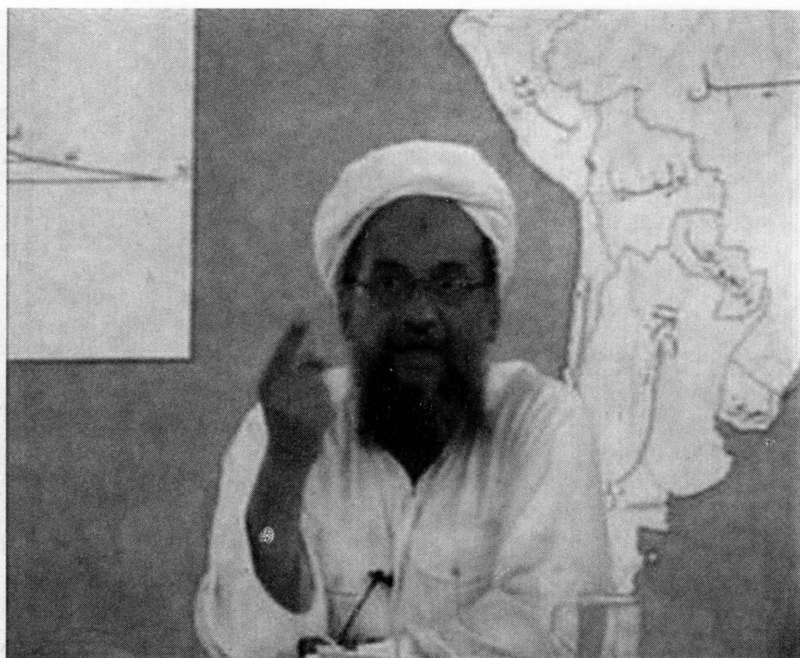
جمعی از افراد القاعده در حال تمرین نظامی در مرکز بزرگ این سازمان ـــ معسکرالفاروق ـــ در قندهار



یکی از جنگجویان القاعده در حال تمرین تیراندازی به‌سوی تصویر کلینتن رئیس‌جمهور سابق امریکا



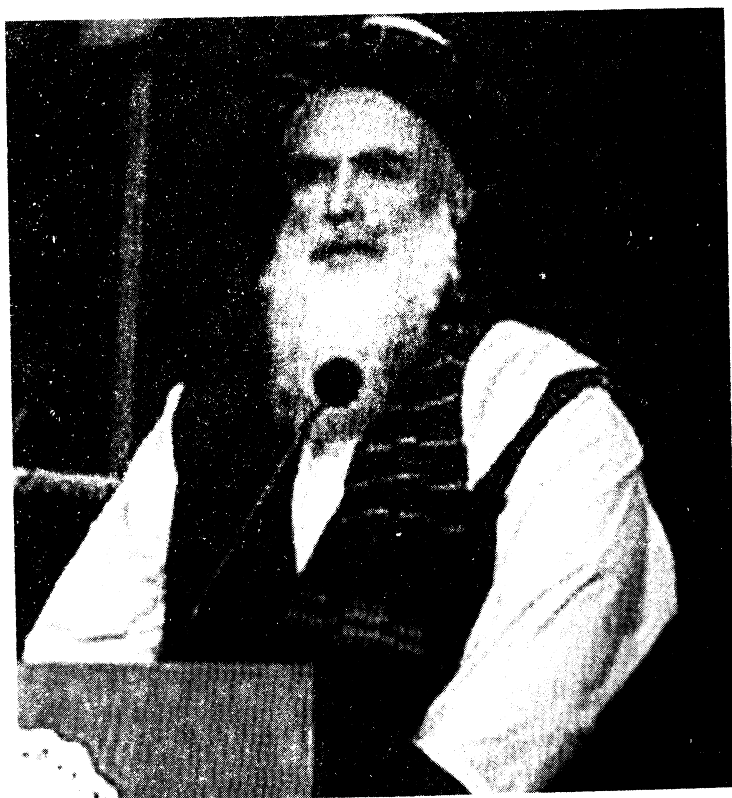
دکتور عبدالله عزام ملقب به سردار مجاهدین عرب در افغانستان، بنیانگذار و رهبر فکری سازمان القاعده؛ او در به‌وجودآمدن سازمان حماس در فلسطین نیز نقش اساسی داشت.



دکتور ایمن الظواهری، معاون جماعةالجهاد مصر؛
او پس از اتحاد دو تنظیم به معاونت اسامه بن‌لادن انتخاب گردید.



شیخ عمر عبدالرحمن، روحانی نابینای مصری و زعیم گروه جماعةالجهاد مصر که اکنون در امریکا زندانی است؛ از اتحاد تنظیم او و قاعدةالانصار، قاعدةالجهاد به‌وجود آمد.



استاد سیاف، یکی از رهبران مجاهدین افغان؛ تأثیر شخصیت او بر مجاهدین عرب در دوران جهاد به ظهور چندین «ابوسیاف» انجامید!



مولوی وکیل احمد متوکل، وزیر امور خارجهٔ دولت طالبان؛ او بلندپایهٔ رهبر طالبان بود که خود را به نیروهای امریکایی تسلیم کرد و اکنون زندانی است.



تصویر مبهم و نامشخصی از ملامحمد عمر رهبر طالبان





دو صحنه از آغاز انفجار مجسمه‌های بزرگ بودا در بامیان ــ صحنهٔ انفجار به‌وسیلهٔ افراد القاعده فیلمبرداری شده است.



ملامحمد ربانی ـــ شخص دوم تحریک طالبان که به حاجی معاون مشهور بود. او یکسال قبل از سقوط طالبان در اثر بیماری سرطان خون به سن چهل‌سالگی وفات یافت



(ادگف) وزیر خارجه و سخنگوی دولت اصلان مسخدوف. در سفر او و رئیس‌جمهور پیشین چچنیا به افغانستان، طالبان دولت چچن‌ها را به رسمیت شناختند

نشر نی منتشر می‌کند:

جنگ بوش‌ها: اسرار ناگفتهٔ یک جنگ
نوشتهٔ اریک رولان
ترجمهٔ سوزان میرفندرسکی

جرج دبلیو. بوش و پدرش در برابر مطبوعات که هیچ میانه‌ای با آن ندارند ــ و تازه این تعبیری مؤدبانه است ــ گاهی شوخی می‌کنند و مثلاً می‌گویند: «پاسخ را به شما واگذار می‌کنم شمارهٔ ۴۱؛ من حرفی ندارم که بزنم، شما بفرمایید شمارهٔ ۴۳.»

آن دو می‌خندند و روزنامه‌نگاران و حضار نیز می‌خندند، چون تفاهم میان پدر که چهل و یکمین رئیس جمهور ایالات متحد بود و پسرش که چهل و سومین رئیس جمهور است، توجه‌شان را جلب می‌کند. آن‌دو با فاصلهٔ ۸ سال وارد کاخ سفید شدند و بالاترین قدرت را در قدرت‌مندترین کشور کرهٔ زمین به‌دست گرفتند، پدیده‌ای که در تاریخ امریکا بی‌نظیر است، به‌جز جان کینسی آدامز، ششمین رئیس‌جمهور که بیست و چهارسال بعد از پدرش جان آدامز، به ریاست جمهوری رسید.

بنا بر ضرب‌المثلی، در امریکا «قدرت سیاسی را با پول می‌خرند». ولی قتل جان اِف کندی رؤیای پادشاهی خانوادهٔ کندی را درهم شکست، همان‌طور که راکفلرها با آن ثروت افسانه‌ای و اسطورهٔ یگانگی‌شان با قدرت سیاسی امریکا، هرگز به قدرت نرسیدند. نلسون راکفلر که فرماندار ایالت نیویورک و سرمایه‌گذار اصلی حزب جمهوری‌خواه بود، فقط به مقام موقتی معاونت جرالد فورد رسید، رئیس جمهوری که به همان اندازه، رهبر گذار موقتی و کم‌اهمیت بود.

برخلاف کندی، کلینتون و حتی نیکسون، بوش‌ها (و به قول میشل

کروزیه، «این پادشاه عبوس») چشم‌گیر نیستند، خیلی جلب توجه نمی‌کنند، بحث‌برانگیز نیستند و ظاهراً نرم و انعطاف‌پذیر به‌نظر می‌رسند. ولی چنین تصوّری خطاست. آنان به یک سلسلهٔ سرمایه‌دار و سیاستمدار تعلّق دارند که راهی دراز و پرپیچ و خم با پوششی از احتیاط و پنهان‌کاری را پشت‌سر گذاشته‌اند. دونالد رامسفلد، وزیر دفاع فعلی، خیلی دوست دارد این جملهٔ چرچیل را به‌کار ببرد که «حقیقت آن‌قدر ارزش دارد که باید برای حفظ آن دروغ گفت» و این جمله کاملاً در مورد خانوادهٔ بوش صدق می‌کند. امتیازات و قابلیّت‌های شخصی‌شان، هرچه باشد، آنها رئیس‌جمهورهای بی‌ضرر و معمولی نیستند. وقایع مهم دوازده‌سال اخیر در نقطهٔ عطف هزارهٔ سوّم، در زمان حکومت این دو روی داد: فروپاشی امپراتوری شوروی و اردوگاه کمونیسم، اولین جنگ خلیج فارس، رویداد ۱۱ سپتامبر، جهانی‌شدن تروریسم و جنگ قریب‌الوقوع با بغداد....

این کتاب به خواننده پیشنهاد می‌کند به آن سوی آینه برود و کشف کند که بوش‌ها نه‌تنها بارها با شیطان بر سر یک سفره نشسته‌اند، بلکه اغلب او را به سر سفرهٔ خود دعوت کرده‌اند. روابط مشکوک با خانوادهٔ بن لادن و تروریست‌های مخفی و اسرار خانوادگی که با دقّت پنهان شده و تا حدودی دشمنی غیرعادی جرج دبلیو. بوش را با صدام حسین روشن می‌کند، یعنی با همان کسی که پدرش به او کمک کرد، او را مسلّح کرد و احتمالاً او را به اشغال کویت ترغیب کرد.

در صفحات این کتاب خواننده درمی‌یابد که اخلاق سیطرهٔ چندانی بر روابط بین‌الملل ندارد و رویدادهای واقعاً مهم به‌ندرت با گاه‌شماری‌های مرسوم همخوان است.

این کتاب نشان می‌دهد که چگونه پول و تجارت و سیاست نوعی بازی درآمیخته با ابهام، اطلاعات دروغ و تقلب دائمی را در سرحدات خود به‌راه انداخته است.

یک مشکل بزرگ در رابطه با طالبان این بود که اکثر وزرا، معاونین وزرا، و شخصیت‌های مهم آنان به‌صورت انفرادی از وضع موجود ناراضی بودند و به این نکته نیز اذعان داشتند که بسیاری از عملکردهای رهبری طالبان نیاز به تجدید نظر دارد. به‌صورت انفرادی بسیاری از این افراد تندرو نبودند، ولی وقتی در شورا گردهم می‌آمدند، شخصیت دیگری می‌یافتند... در شورا مصلحت ملت و کشور در قدم اول اهمیت قرار نداشت، بلکه با مطرح شدن هر مسئله در شورا، سؤال اول این بود که اگر «مشر ملاصاحب» (ملاصاحب بزرگ) در این مجلس حاضر می‌بود، در این رابطه چگونه موقف می‌داشت. روح ملاعمر بر مجالس آنان حاکم بود...

صفحهٔ ۹۱ کتاب

فرماندهان نظامی طالبان فقط در برابر ملامحمدعمر مسئول بودند و حتی ملامحمدربانی که اصولاً نفر دوم تحریک، بعد از ملاعمر بود نیز حق بازخواست از آنان را نداشت. فرماندهان نظامی در برابر امکانات مالی‌ای که دریافت می‌داشتند، به هیچ مرجعی حساب نمی‌دادند. طبیعی است که کسانی که چنین قدرت و صلاحیتی را مدیون جنگ بودند، هرگز نمی‌خواستند صلح در افغانستان برقرار گردد و هر حرکت درجهت صلح در قدم اول با مخالفت نظامیان مواجه می‌شد.

صفحهٔ ۹۸ کتاب

«کتاب *افغانستان و پنج سال سلطهٔ طالبان* از وحید مژده تصویری درونی و دقیق از پنج سال حکومت طالبان ارائه داده است. مطالعهٔ این کتاب نه‌تنها برای علاقه‌مندان به گذشته و آیندهٔ افغانستان که برای عبرت ملت‌ها و حکومت‌ها در جوامع بستهٔ دیگر نیز آموزنده است.»

محسن مخلمباف

۱۴۰۰ تومان
ISBN 964-312-665-X





نشر نی